
علی
از زبان
علی


بسم الله الرحمن الرحیم

علی از زبان علی (علیه السلام)

نویسنده:

سید جعفر شهیدی

ناشر چاپی:

روزنامه اطلاعات

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

علی از زبان علی

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ایران ۸۴-۱۶۶۵۷ سرشناسه : شهیدی جعفر عنوان و نام پدیدآور : علی از زبان علی شهیدی جعفر منشا مقاله : ، اطلاعات (۲۷ مرداد ۱۳۸۴): ص ۷ ضمیمه توصیفگر : علی بن ابیطالب (ع ، امام اول توصیفگر : تاریخ اسلام

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

ماهها و می توان گفت : سالهاست می خواهم قلم بردارم و صفحه هایی پیرامون زندگانی امیر مؤمنان علی(ع)بنگارم . هر بار که خود را آماده می کنم ، ندایی از درونم می شنوم : «آهسته باش ! چه گستاخی ! می خواهی در این میدان پهناور درآیی و بضاعت اندك خود را بنمایی ؟ نمی دانی مهتاب به گز پیمودن است و دریا را با مشت تهی نمودن . در میا ! که عرصه سیمرغ نه جولانگه تو است . »از خود پوزش می خواهم و قلم را به یک سو می نهم . دیری نمی گذرد که دیگر بار شوق ، عنان می گسلاند و بی خواست من مرا می راند ، که آخر از مورچه و ران ملخ و پیشگاه سلیمان یادگیر . مگر نمی دانی در آستانه بزرگان از هر کس به اندازه توان او چشم می دارند ؟ «خدایا ! چه باید کرد ؟ »سرانجام به خود گفتم درست است که پرداختن به چنین کار در توان تو نیست ، اما به خود منگر که بضاعتت چیست ، بنگر که سخن درباره کیست . او دستگیر ناتوانان است و یاور درماندگان . از لطف خدا و سخن شاه اولیا مدد خواه !

شاید آن سان که در نهج البلاغه به گفته خود عنایتش بود و در ترجمه

یاریت نمود ، لطف از تو دریغ ندارد و موفقت گرداند ، تا هدیه ای به دوستانش تقدیم کنی و بکوش تا آنجا که می توانی از فرموده های او به پارسی برگردانی و علی از زبان علی بشناسانی . این بار آماده گشتم و این صفحه ها را نوشتم و کتاب را به شیفتگان علی(ع)تقدیم می کنم . در خواندن آن به نارسائی نوشته من ننگرند ، عظمت مقام علی را در نظر آورند و به هر حال این ضعیف را از دعای خیر فراموش نکنند .

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

بخش ۱

امیر مؤمنان علی(ع)فرزند ابو طالب و جد او عبد المطلب پسر هاشم است . نام عبد المطلب عامر بود و شیبه الحمد شهرت داشت . گویند چون زاده شد موهایی سپید بر سر او رسته بود ، پس او را شیبه لقب دادند . و چون مطلب عموی او پس از مرگ هاشم به مدینه رفت و شیبه را با خود به مکه آورد ، از او پرسیدند : «این کودک کیست ؟ »گفت : «بنده من است . »و گفته اند مردم چنان پنداشتند که مطلب در این سفر بنده ای با خود آورده است . از این رو عامر به عبد المطلب مشهور گردید . عبد المطلب فرزند هاشم است و هاشم پسر عبد مناف . خاندان هاشم شاخه ای از عبد مناف اند و شاخه دیگر آن بنی عبد شمس نیای امویان است . و هر دو خاندان از قریش اند . خاندان هاشم در قریش به بزرگواری و گشاده دستی شناخته بودند ، هر چند مکنتی چون خاندان عبد شمس نداشتند .

مادرش فاطمه ، دختر اسد بن

هاشم بن عبد مناف است . فاطمه چندی تربیت رسول خدا را عهده دار بود و برای او چون مادر می نمود . او از جمله مسلمانان صدر اول است که به مدینه هجرت کرد . رسول خدا پیوسته او را گرامی می داشت و چون درگذشت او را در پیراهن خود کفن کرد . (۱)

کنیه مشهور او ابو الحسن و لقب هایش فراوان است . از آن لقب ها آنچه میان ایرانیان شهرت دارد اسد الله و حیدر است .

لقب اسد الله را رسول خدا(ص)بدو داد (۲) و مادرش وی را حیدر خواند چنانکه در بیتی که به حضرتش منسوب است آمده :

أنا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات کریه المنظره (۳)

و حیدر در لغت عربی به معنی شیر ، است .

ولادت او را روز جمعه سیزدهم رجب ، یا بیست و سوم آن ماه و بعضی نیمه شعبان نوشته اند . چه سالی ؟ سی سال یا بیست و نه سال پس از عام الفیل . عام الفیل چه سالی بوده است ؟ سالی که أبرهه سردار حبشی با پیلهای خود برای ویران کردن مکه آمد . اما آن چه سالی بود ؟ در آن روزگار ضبط دقیق روز و ماه و حتی سال را نمی توانستند ، چرا که بیشترین مردم خواندن و نوشتن نمی دانستند . حادثه ها در ذهن این و آن بود نه در صفحه کاغذ . و چون حادثه ای بزرگ پدید می آمد آن را مبدأ تاریخ قرار می دادند . آمدن پیلان به مکه و کشته شدن آنها به سنگ ریزه هایی که پرندگان می افکندند ، واقعه ای بزرگ بود ، بدین رو تاریخ را با سال آن واقعه در حافظه

نگاه می داشتند .

چون رسول خدا در عام الفیل به دنیا آمده است و سن او هنگام رحلت ۶۳ سال بود ، ولادت او را بین ۵۶۹ تا ۵۷۰ میلادی ضبط کرده اند . و چون ولادت علی را در سی سالگی رسول(ص)نوشته اند بایستی علی(ع)در ۵۹۹ یا ۶۰۰ میلادی تولد یافته باشد .

عالمان شیعه عموما و گروهی از دانشمندان سنت و جماعت نوشته اند علی(ع)در خانه کعبه به دنیا آمد . اما بعضی از سنیان یا این مکرمت را برای او ننوشته اند و یا آن را نپذیرفته اند . مسعودی نویسد : «در کعبه زاده شد . » (۴) مفید نوشته است : «پیش از او و بعد از او کسی در خانه کعبه به دنیا نیامد . » (۵)

مؤلف سیره الحلبیه نوشته است : «علی(ع)در سن سی سالگی رسول(ص)در کعبه متولد شد . » (۶) در دیوان سید حمیری که با تحقیق شاکر هادی شکر در بیروت چاپ شده قطعه ای دیده می شود که مطلع آن این است :

ولدته فی حرم الإله و أمنه و البیت حیث فناؤه و المسجد (۷)

مصحح دیوان این قطعه را از مناقب ابن شهر آشوب و دلائل صدوق آورده است . در مناقب این بیت ها و نیز بیت های دیگری در این باره از محمد بن منصور سرخسی آمده است . (۸) پس شهرت واقعه در آغاز سده چهارم مسلم بوده است و اگر بیت ها از سید حمیری باشد این داستان در آغاز سده دوم هجری نیز شهرت داشته است . در اثبات این فضیلت کتابهایی نوشته اند که از متأخران مرحوم شیخ محمد علی اردوبادی را می توان نام برد که نگارنده را با او دوستی

بود .

در اینجا به مناسبت ، داستانی را می آورم که پنجاه و چند سال پیش برایم رخ داد .

سالیانی که در نجف اشرف به سر می بردم ، مبتلا به درد چشم شدم بسیار آزارم می داد . دو سه بار به مطب پزشکی به نام دکتر محمد العید رفتم و هر بار یک ربع دینار ، یعنی اندکی کمتر از یک چهارم ماهیانه ام را به او می دادم . قطعه فلزی به پلک چشمم می کشید و می گفت : «همت جوانان را داری . »چرا چنین می گفت ؟ نمی دانم . اگر درد چشم بیشتر نمی شد کمتر نمی گردید . پسین روزی در یکی از ایوان های صحن مقدس روبروی گنبد مطهر نشسته بودم افسرده و از رنج چشم آزرده ، روی به گنبد کردم و گفتم : «یا علی من برای درس خواندن به شهر تو آمده ام و تنها وسیلتم چشم است . »

گریه ام گرفت ، دو رباعی به ذهنم آمد و در آن حال زمزمه کردم :

ای بارگهت قبله گه اهل نیاز

وی روضه حضرت تو خلوتگه راز

در خانه کعبه زادی و زادگهت شد قبله مسلمین بهنگام نماز

ای ذات خدای را تو مرآت جلی وی نور مبین کاشف سر ازلی در مدح تو این بس که نبودی دوزخ لو اجتمع الناس علی حب علی

در همین حال بودم که یکی از آشنایان که نامش را فراموش کرده ام به صحن درآمد . مرا دید و حالم را پرسید . گفتم : «از چشم درد رنج می برم . »گفت : «فردا بیا با هم به کوفه برویم سید احمد ربیعی چشمت را ببیند . »

فردا به همراهی او به کوفه رفتم به خانه سید

درآمـدیم . پیرمردی بود نورانی در زیر زمین خانه نشسـته ، تنی چند گرد او . نوبت به من رسـید با ذره بینی درشت چشـمم را نگـاه کرد . پـاره ای کاغـذ برداشت و چیزی بر آن نوشت و چون بدسـتم داد ، نوشـته بود آرجـدل . گفت : «روزی سه بار در چشم بریز . »دو بار ریختم و نمی دانم به نوبت سوم نیازی افتاد یا نه ، همان روز درد چشم آرام گرفت .

آرجـدل چنـان تـأثیری داشت ؟ ، یـا حـالت افسـرده من و نیـاز به درگـاه مولای کارساز ؟ ، یا تصادف ؟ هر چه اسـمش را می گذاریـد بگذاریـد . بپذیریـد یا نه چشـمم بهبود یافت . اما سالها بعد که چشـمم از نو درد گرفت آرجدل سودی نداد . درباره آنچه سـروده ام ، بر من مگیریـد و مرا به غلو و یا ترک ادب شـرعی کردن نسـبت مدهید . خود می دانید که چون بارقه عشـق بدرخشد ، عقل می گدازد . از این گذشته مگر شاعر اهل بیت مرحوم سید جعفر حلی درباره فرزند او نسروده است :

و قد انجلی من مکه و هو ابنها

و به تشرفت الحطیم و زمزم

بخش ۲

چنانکه نوشـته شد خاندان هاشم از مکنت چندانی برخوردار نبودند . ابوطالب که در کودکی سرپرستی محمد(ص)را بر عهده گرفت ، فرزنـدان و عیال بسـیار داشت . قریش را سالی سـخت پدیـد آمـد . محمـد(ص)عموی خود عباس را گفت : «برادرت ابوطـالب نـانخور فراوان دارد و چنین که می بینی مردم در سـختی به سـر می برنـد ، بیـا نزد او برویم و از آنـان بکاهیم . من از پسران او یکی را برمی دارم تو هم

یکی را ، و سرپرست آنها می شویم . »عباس پذیرفت . نزد ابوطالب رفتند و داستان را با او در میان نهادند . ابوطالب گفت : «عقیل را برایم بگذارید و هر چه خواهید بکنید . »محمد(ص)علی را و عباس جعفر را گرفت . (۹) از این رو علی در خانه محمد(ص)و در دامان او پرورده شد و خود در این باره چنین گوید :

«در پی او بودم چنانکه شتربچه در پی مادر ، هر روز برای من از اخلاق خود نشانه ای بر پا می داشت و مرا به پیروی آن می گماشت . » (۱۰)

هر چه بیشتر می بالید رسول خدا بیشتر به او و تربیت او می افزود و او در این باره چنین فرمود :

«آنگاه که کودک بودم مرا در کنار خود نهاد و بر سینه خویشم جا داد . و مرادر بستر خود می خوابانید . چنانکه تنم را به تن خویش می سود و بوی خوش خود را به من می بویانید . » (۱۱)

هنگامی که رسول خدا در کوه حرا به رتبت پیمبری مشرف گردید و به خانه بازگشت در خانه او خدیجه ، علی و زید پسر حارثه به سر می بردند . چنانکه در تاریخ تحلیلی نوشته ام او حالت و رسالت خود را بیش از آنکه به دیگران بگوید به این سه تن گفت و هر سه بدو گرویدند . بی هیچ چون و چرا ، باور داشتنی است که علی(ع)نخستین مرد در پذیرفتن دین اسلام باشد . او در این باره چنین می گوید :

«هر سال در حرا خلوت می گزید من او را می دیدم و جز من کسی وی را نمی دید . آن هنگام جز خانه ای

که رسول خدا و خدیجه در آن بود در هیچ خانه ای مسلمانی راه نیافته بود . من سومین آنان بودم روشنایی وحی و پیامبری را می دیدم و بوی نبوت را می شنودم . » (۱۲) و در جای دیگر می گوید :

«هیچ کس پیش از من به پذیرفتن دعوت حق نشتافت ، و چون من صله رحم و افزودن در بخشش و کرم نیافت . » (۱۳)

ابن هشام از ابن اسحاق آورده است :

«نخستین مرد که به رسول خدا گروید و او را بدانچه از جانب خدا آورده بود گواهی داد ، علی بن ابی طالب بود . در آن هنگام ده سال از عمر وی می گذشت و از جمله نعمت های خدا بر علی آن بود که پیش از اسلام در کنار رسول خدا به سر می برد . » (۱۴)

در آغاز اسلام ، خواندن مردم به مسلمانی پنهانی بود . این مدت را سه سال نوشته اند و چون آیه و أنذر عشیرتک الأقربین (۱۵) نازل شد پیغمبر به علی گفت : «خدا مرا فرموده است خویشاوندان نزدیکم را به پرستش او بخوانم . گوسفندی بکش و صاعی نان و قدحی شیر فراهم کن . »

علی چنان کرد . در آن روز چهل تن یا نزدیک به چهل تن از فرزندان عبد المطلب فراهم آمدند ، و همگی از آن خوردنی سیر شدند . اما همینکه رسول خدا(ص)خواست سخنان خود را آغاز کند ، ابو لهب گفت : «او شما را جادو کرد . »و مجلس بهم خورد . روزی دیگر پیغمبر(ص)آنان را خواند و گفت :

«ای فرزندان عبد المطلب گمان ندارم کسی از عرب برای مردم خود

بهتر از آنچه من برای شما آورده ام آورده باشد . دنیا و آخرت را برای شما آورده ام . » (۱۶)

آنگاه رسالت خود را به خویشاوندان رساند و گفت کدام یک از شما مرا در این کار یاری می کند تا برادر و وصی من و خلیفه من در میان شما باشد ؟ همه خاموش ماندند . علی گفت :

«ای فرستاده خدا آن منم . »

پیغمبر فرمود :

«این وصی من و خلیفه من در میان شماست . سخن او را بشنوید و از او فرمان برید . » (۱۷)

از این روز علی به جانشینی و وصایت رسول خدا(ص)گماشته شد و چنانکه خواهیم نوشت در روز هیجدهم ذو الحجه سال دهم هجرت که به واقعه غدیر معروف است خلافت او بر همه مسلمانان اعلام گردید .

علی پیوسته در کنار پیغمبر بود و نگهبانی او می نمود ابن ابی الحدید از امالی محمد بن حبیب آورده است :

«ابوطالب بر جان پیغمبر می ترسید . بسا شب هنگام نزد بستر او می رفت و او رابرمی خیزاند و علی را بجای وی می خواباند . »

شبی علی گفت : «من کشته خواهم شد . »ابوطالب در چند بیت بدو چنین گفت :

«پسرم ! شکیبا باش که شکیبایی خردمندانه تر است و هر زنده ای می میرد . بلایی است دشوار اما خدا خواسته است دوستی فدای دوستی شود . دوستی والا گهر ، کریم و نجیب . اگر مرگی رسید تنها برای تو نیست ، هر زنده ای می میرد . »

علی چنین پاسخ می دهد :

«مرا در یاری احمد شکیبایی می فرمایی ؟ بخدا آنچه گفتم از بیم نبود . من دوست می دارم یاری مرا ببینی و بدانی . من پیوسته

فرمان بردار تو هستم ، من احمد را که در کودکی و جوانی ستوده است برای رضای خدا یاری می کنم . » (۱۸)

هنگامی که قریش بنی هاشم را در شعب ابو طالب در بندان کردند ، ابوطالب در جمله آنان بود . او علی را به نگهبانی محمد سفارش می نمود . دور نیست داستانی را که ابن ابی الحدید آورده در این روزها رخ داده باشد .

پی نوشتها

۱ . ارشاد ، ج ۱ ، ص . ۲

۲ . ذخائر العقبی ، محب الدین طبری ص ۹۲ و بعضی کتابهای دیگر .

۳ . طبقات ، ج ۲ ، بخش ۱ ، ص ۸۱ . و در بعض مأخذها نیم بیت دوم چنین است : «ضرغام آجام و لیث قسوره» .

۴ . مروج الذهب ، ج ۲ ، ص . ۲

۵ . ارشاد ، ج ۱ ، ص . ۲

۶ . السیره الحلبیه ، ج ۱ ، ص . ۱۳۹

۷ . دیوان ، ص . ۱۵۵

۸ . مناقب ، ج ۲ ، ص ۱۷۵ . ۱۷۴

۹ . طبری ، ج ۳ ، ص ۱۱۶۴ ۱۱۶۳ و نیز اسناد دیگر .

۱۰ . خطبه ۱۹۲(قاصعه)

۱۱ . همان خطبه .

۱۲ . همان خطبه .

۱۳ . خطبه . ۱۳۹

۱۴ . سیره ابن هشام ، ج ۱ ، ص . ۲۶۴

۱۵ . خویشاوندان نزدیک خود را بترسان . شعرا ، . ۲۱۴

۱۶ . سیره ابن اسحاق ، ص . ۱۲۷

۱۷ . طبری ، تاریخ الرسل و الملوك ، ج ۳ ، ص ۱۱۷۲ . ۱۱۷۱

۱۸ . شرح نهج البلاغه ، ج ۱۴ ، ص . ۶۴

بخش ۳

کسانی که بـا تاریـخ اسـلام آشـنایند می داننـد ، در روزگـاری که از آن سـخن می گـوییم ، در مکه نه قـانونی بود که امنیت اجتماعی را نگهبان باشد ، و نه دینی که مردم را از کار زشت باز دارد . قبیله ها به آئین سنتی خود زندگی می کردند ، و آنان که در مکه می زیستند با یکدیگر پیمان هایی داشتند . از جمله آنکه هیچ قبیله ای با قبیله دیگر درنیفتد . و

آنجا که لازم است ، باید از یکدیگر حمایت کنند . با گرویدن تدریجی مردم مکه به مسلمانی ، پایداری این پیمانها مشکل گشت و قریش خطر را نزدیک دید .

جوانانی از خاندان های گوناگون مسلمان می شدند ، در حالیکه پدرانشان بر شرک بودند ، زنی از تیره ای مسلمان می شد ، شوی او که از تیره دیگر بود در کفر به سر می برد . برادری در کنار پیغمبر ایستاده بود و برادرش با پیغمبر دشمنی می کرد . نتیجه آنکه پیوندها هر روز سست تر می گردید و بر نگرانی سران قبیله ها می افزود .

هر چه مسلمانی در خاندان ها پیشتر می رفت ، این شکاف فراخی بیشتری می یافت . قریش که پیرامون مکه می زیست و قصی(پسر کلاب جد آنان)ایشان را به درون شهر مکه آورد بازرگانی مکه را در اختیار گرفته بود . کاروان آنان سالی دو بار به جنوب و شمال عربستان می رفت و سود سرشاری نصیبشان می گشت . معروف است که پول جای امن می خواهد ، اما مکه اندک اندک امنیت خود را از دست می داد . هر چه می گذشت ثروتمندان بر زوال ثروت خویش بیشتر می ترسیدند . چنانکه در دیگر کتابها نوشته ام قریش از اینکه محمد(ص)مردم را به خدای یگانه می خواند بیمی نداشت ، چرا که بتان را از روی اعتقاد ارزشی نمی نهاد . اما در میان آنچه پیغمبر از زبان وحی بر مردم می خواند آیه هایی بود که از آن می ترسیدند ، و آن را برای ثروت خود تهدیدی می دیدند؛سفارش یتیمان ، سخت نگرفتن بر بردگان ، پرهیز از اندوختن مال و رعایت حال عیال . ناچار برای زدودن این خطر بتان را وسیلت ساختند ، و بگوش مردم

درانداختند که محمد(ص)خدایان را دشنام می دهد . بدین رو هر روز بر نو مسلمانان سخت گرفتند و بر سخت گیری افزودند . رسول خدا به مسلمانان رخصت رفتن به حبشه را داد . سران قریش تنی چند را نزد پادشاه حبشه فرستادند و از او خواستند آنان را به این فرستادگان بسپارد . اما جعفر پسر ابوطالب در مجلس پادشاه وی را از دعوت محمد(ص)آگاه ساخت و او پس از شنیدن آیه هائی از قرآن ، اسلام را ستود و توطئه قریش به نتیجه نرسید و مهاجران همچنان نزد نجاشی ماندند . در بندان بنی هاشم در شعب ابوطالب هم سودی نداشت . دشوارتر آنکه یثرب پذیره مسلمانی شد . روبرو شدن با این پیش آمد برای مردم مکه آسان نبود . اکنون جنوبیان می خواهند سروری را از شمالیان بگیرند و مشتی کشاورز و دسته ای خداوندان شتران آبکش بر قریش ریاست کنند . چنین کاری پذیرفتنی نیست . چه باید کرد ؟ تا محمد کشته نشود این شعله خاموش نخواهد شد . اما اگر او را بکشند بنی هاشم خون خواه اویند و هر خانواده از آنها با خانواده هایی پیوند دارد ، درگیری میان قریش پدید می آید و آرامش به هم می خورد . راهی دیگر باید جست . یک دو تن نمی توانند این گره را بگشایند ، باید در این باره به مشورت پرداخت . سران خانواده ها در(دار الندوه)که مجلس شورای آنان بود گرد آمدند . پس از گفتگوی بسیار که تفصیل آن در کتاب های سیره از جمله سیره ابن هشام (۱) آمده است ، همگان بر این اقدام یک سخن شدند که از هر قبیله جوانی چابک بگزینند

و هر یک از آنان شمشیری برنده در دست گیرد ، شب هنگام بر محمد درآیند و به یکبار شمشیر خود بر او زنند تا تنی خاص کشنده او نباشد . چون چنین کنند بنی هاشم نمی توانند با همه قبیله ها درافتند ، ناچار به خون بها گردن می نهند .

جبرئیل رسول خدا را آگهی داد که باید این شب در بستر خود نخوابی . رسول خدا علی را گفت : «در جای من بخواب و به تو آسیبی نخواهد رسید . »

علی پرسید :

«اگر من جای تو بخوابم تو در امان خواهی ماند . »

گفت : «بلی . »

علی لبخندی بر لب آورد و سجده گذارد . آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاه الله (۲) درباره علی در این حادثه نازل شد . میبدی نویسد : «و گفته اند که این آیت در شأن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آمد . آنگه که مصطفی هجرت کرد و علی را بر جای خواب خود می خوابانید» (۳) اما بیشتر مفسران سنی نزول آیه را درباره دیگران نوشته اند .

ابن هشام نوشته است : «رسول خدا(ص)بیرون آمد و مشتی خاک برداشت و بر سر آن گروه پاشید و آیه های نخست تا نه سوره یس را خواند و آنان از بیرون رفتن وی آگاه نشدند . علی(ع)در مکه ماند تا امانت مردمان را که نزد پیغمبر نهاده بودند به خداوندان آن برگرداند ، چرا که هر کس را امانتی بود و خواستی ضایع نشود نزد او می نهاد . » (۴)

رسول خدا(ص)اندکی پس از آنکه به مدینه رسید ابو واقد لیثی را با نامه ای به مکه فرستاد و از علی

خواست به یثرب آید .

علی با فاطمه دختر پیغمبر و فاطمه مادر خود و فاطمه دختر زبیر بن عبـد المطلب که مورخان از آنان به فواطم تعبیر می کننـد ، روانه مکه شـد . در میـان راه گروهی از مشـرکان مکه راه را بر او گرفتنـد . علی(ع)بـا آنان درافتاد و یکی از آنان را که جناح مولای حرب بن امیه بود از پا درآورد و مانده آنان پراکنده شدند و علی با همراهان سالم به یثرب درآمد .

چنانکه می دانیم رسول خـدا(ص)پس از پیمان سوم که در عقبه با نماینـدگان یثرب بست بـدان شـهر رفت و مسـلمانان هم رو بدانجا نهادند . مهاجرانی که از مکه به یثرب رفتند از مردم شـمال عربستان و از تیره عدنانی بودند و مردم یثرب از جنوب و از قحطانیان . و این دو تیره از دیر زمان با یکدیگر هم چشـمی داشتند و هر یک دیگری را تحقیر می کرد . خود را عرب اصیل و تیره دیگر را عرب پیوسته می خوانـد . اکنون که همگان مسـلمانی پـذیرفته انـد بایـد با هم یکـدل شونـد و کـدورتی را که از یکـدیگر دارند از دل بزدایند . رسول خدا(ص)هر یک از مهاجران را با مردی از انصار برادر ساخت و علی بن ابی طالب(ع)را برادر خود خوانـد . ابن هشـام نوشـته است : «رسول الله سـید پیغمبران و امـام پرهیزگاران و فرسـتاده پروردگار عالمیان بود . از بندگان خدا همانندی نداشت و علی بن ابی طالب برادر او بود . » (۵)

بخش ۴

از این پس علی پیوسته در کنار رسول خدا به سر می برد و در جنگ هایی که تاریخ نویسان آن را غزوه می نامند

شرکت داشت . در غزوه بـدر که در سال دوم هجرت رخ داد ، بزرگان قریش به قصد سـرکوبی مردم مدینه هماهنگ شدند و جنگ میان آنان درگرفت . مشـرکان مکه سـخت شـکست خوردنـد و با آنکه نیروی آنان سه برابر نیروی مـدینه بود ، بیش از هفتاد تن از آنان کشـته شد ، و همین اندازه هم اسیر گردید . علی(ع)در این جنگ چند تن از سران مشرکان را از پا درآورد . او در یادآوری این روز چنین می گوید :

«من در خردی بزرگان عرب را به خاک انـداختم و سـرکردگان ربیعه و مضـر را هلاک ساختم . شـما می دانیـد مرا نزد رسول خدا چه رتبت است و خویشاوندیم با او در چه نسبت است . » (۶)

نبرد بدر چنانکه نوشـته شد به پیروزی مسـلمانان پایان یافت و آرامشی در مدینه پدید آمد . زهرا(س)دختر پیغمبر در خانه پدر بـه سـر می برد . ابـوبکر و عمر یکی پس از دیگری برای خواسـتگاری او آمدنـد امـا رسـول خـدا(ص)نپـذیرفت . آن دو و نیز مردمی از انصار علی را گفتند : «فاطمه را خواسـتگاری کن . »علی به خانه رسول خدا(ص)رفت . پیغمبر پرسید : «پسر ابوطالب برای چه آمده است ؟ » «برای خواستگاری فاطمه . »

«مرحبا و اهلا ! مردانی از قریش از من رنجیدنـد که چرا دخترم را به آنان نـداده ام . من بـدانها گفتم این کار به اذن خـدا بوده است . »داستان زناشویی علی(ع)را با فاطمه در کتاب زندگانی فاطمه زهرا نوشته ام و در این جا به تکرار آن نمی پردازم .

جنگ احد در سال سوم هجرت رخ داد .

ابو سـفیان می خواست شـکست جنـگ بـدر را جبران کنـد . با سه هزار مرد و دویست اسب و هزار شتر روی به مـدینه آورد . رسول(ص)می خواست شـهر حـالت دفاعی به خود بگیرد ، اما در شورای جنگی ، جوانان پرشور اکثریت داشـتند و تصـمیم به حمله گرفتند . پیش از آغاز جنگ عبد الله بن ابی که با پیغمبر به حالت نفاق به سر می برد با سیصد تن از مردم خود بازگشت . در آغـاز نـبرد ، سـپاه مکـه عقب نشـست و مردم مـدینه دست به گردآوری غنیمت گشودنـد . دسـته تیر انـداز هم که مـأمور نگهبانی دره بود برای بـدست آوردن غنیمت موضع خود را ترک گفت . خالـد پسـر ولید که در پی فرصت بود حمله آورد و سپاه مدینه از دو سو در محاصـره ماند . مسـلمانان از گرد پیغمبر پراکنده شدند . بعضـی بانگ برداشتند محمد(ص)کشته شد . در چنین وقت علی(ع)در کنار پیغمبر بود او را از زمین برداشت و مهاجمان را از او دور ساخت . لشـکریان چون از زنـده بودن رسول(ص)مطمئن شدند بازگشتند . از آن سو ابوسفیان دست از جنگ کشید و با وعده پیکار سال دیگر از احد بازگشت .

رسول خدا(ص)علی را گفت :

«پی اینان برو و ببین اگر شتران خود را سوار شدنـد و اسب ها را یـدک کردند به مکه می روند ، و اگر بر اسب ها سوار شدند و شترها را پیش راندند ، آهنگ مدینه دارند . »علی(ع)بازگشت و گفت :

«بر شترها سوار شدند و اسب ها را یدک کردند و راه مکه را پیش گرفتند . »

ابوسفیان آنچه را می خواست در جنگ بدر و

احد به دست نیاورد ، در نتیجه اهمیتی را که در دیده بزرگان قریش داشت از دست داد . ناچار برای جبران شکست ها ، سپاهی بزرگ تهیه دید و چون آن سپاه از قبیله های گوناگون فراهم شد احزاب نام گرفت .

یهودیان بنی نضیر که به خیبر رفته بودند همچنین یهودیان بنی قریظه نیز با قریش متحد شدند . شمار سپاهیان مکه را میان هفت تا ده هزار تن نوشته اند . در این جنگ مدینه حالت دفاعی به خود گرفت و به پیشنهاد سلمان فارسی گرداگرد شهر را خندق کردند . تا سپاهیان مهاجم نتوانند به شهر درآیند و اگر پیش می آمدند تیراندازان آنان را می راندند . عمرو بن عبدود که دلیری نامدار بود ، به همراهی عکرمه پسر ابوجهل بر آن شدند که از خندق عبور کنند . عمرو از سپاه مدینه هم نبرد خواست ، اما هیچ کس جرأت در افتادن با او را نداشت . علی(ع)به جنگ او رفت . چون با وی روبرو شد ، او را ضربتی نزد . کسانی که نزد پیغمبر بودند و از دور می نگریستند ، خرده گرفتند(پنداشتند علی ترسیده است)حذیفه به دفاع از این کسان برخاست ، پیغمبر فرمود :

«حذیفه ! بس کن علی خود سبب آن را خواهد گفت . »

علی عمرو را از پا درآورد و نزد رسول خدا آمد . پیغمبر(ص)پرسید :

«چرا هنگامی که با او روبرو شدی ، او را نکشتی ؟ »گفت :

«مادرم را دشنام داد و بر چهره ام آب دهان انداخت . ترسیدم اگر او را بکشم برای خشم خودم باشد . او را واگذاشتم تا خشمم فرو نشست سپس او

را کشتم . » (۷)

این داستان را غزالی در کیمیای سعادت (۸) و محقق ترمذی در معارف (۹) و مؤلف تاریخ الفخری (۱۰) آورده است . و مولانا جلال الدین آن را در مثنوی با تعبیرهایی لطیف که خاص اوست به نظم آورده است دریغم آمد آن را در این کتاب نیاورم .

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری برآورد و شتافت او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی

آن خدو زد بر رخی که روی ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزایش کاهلی گشت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحمت بی محل گفت بر من تیغ تیز افراشتی از چه افکندی مرا بگذاشتی آن چه دیدی بهتر از پیکار من تا شدستی سست در اشکار من آن چه دیدی که چنین خشمت نشست تا چنان برقی نمود و باز جست آن چه دیدی که مرا در عکس دید

در دل و جان شعله ای آمد پدید

آن چه دیدی برتر از کون و مکان که به از جان بود و بخشیدیم جان در شجاعت شیر ربانیستی در مروت خود که داند کیستی . . .

ای علی که جمله عقل و دیده ای شمه ای واگو از آنچه دیده ای تیغ حلمت جان ما را چاک کرد

آب علمت خاک ما را پاک کرد

بازگو دانم که این اسرار هوست زآنکه بی شمشیر کشتن کار اوست صانع بی آلت و بی جارحه واهب این هدیه های رابحه صد هزاران می چشاند هوش را

که خبر نبود دو چشم و

گوش را

بازگو ای باز عرش خوش شکار

تا چه دیدی این زمان از کردگار

چشم تو ادراک غیب آموخته چشمهای حاضران بر دوخته . . .

راز بگشا ای علی مرتضی ای پس سوء القضا حسن القضاء . . .

گفت من تیغ از پی حق می زنم بنده حقم نه مأمور تنم شیر حقم نیستم شیر هوا

فعل من بر دین من باشد گوا

ما رمیت اذ رمیتم در حراب من چو تیغم و آن زننده آفتاب رخت خود را من زره برداشتم غیر حق را من عدم انگاشتم سایه ای ام کدخدایم آفتاب حاجبم من نیستم او را حجاب من چون تیغم پر گهرهای وصال زنده گردانم نه کشته در قتال خون نپوشد گوهر تیغ مرا

باد از جا کی برد میغ مرا

که نیم کوهم ز حلم و صبر و داد

کوه را کی در رباید تندباد

آنکه از بادی رود از جا خسی است زانکه باد ناموافق خود بسی است باد خشم و باد شهوت باد آز

برد او را که نبود اهل نماز

کوهم و هستی من بنیاد اوست ور شوم چون کاه بادم یاد اوست جز به باد او نجنبد میل من نیست جز عشق احد سر خیل من خشم بر شاهان شه و ما را غلام خشم را هم بسته ام زیر لگام تیغ حلمم گردن خشمم زده است خشم حق بر من چو رحمت آمده است غرق نورم گرچه سقفم شد خراب روضه گشتم گرچه هستم بوتراب چون درآمد در میان غیر خدا

تیغ را اندر میان کردن سزا

تا احب الله آید نام من تا که أبغض لله آید کام من تا که أعطی لله آید جود من تا که امسک لله آید

بـود من بخـل من لله عطـا لله و بس جمله لله ام نیم من آن کس و آنچه لله می کنم تقلیـد نیست نیست تخییـل و گمـان جز دید نیست ز اجتهاد و از تحری رسته ام آستین بر دامن حق بسته ام گر همی پرم همی بینم مطار

ور همی گردم همی بینم مدار

ور کشم باری بدانم تا کجا

ماهم و خورشید پیشم پیشوا

بیش از این با خلق گفتن روی نیست بحر را گنجانی اندر جوی نیست (۱۱)

از علی(ع)چند بیت درباره این جنگ نوشته اند . خلاصه ترجمه آن را می آورم .

«او از بی خردی سـنگ را(بت)یـاری کرد و من از درست رایی پروردگـار محمـد را . او را همچون شاخ درخت خرما بر روی خـاک هـا واگـذاردم . به جـامه هـای او ننگریسـتم ، امـا اگر او مرا کشـته بود جامه های مرا بیرون می آورد . ای گروه احزاب مپندارید خدا دین خود و پیغمبر خود را خوار می کند . » (۱۲)

درباره این روز مؤلف کشف الغمه از مناقب خوارزمی حدیث ذیل را آورده است :

«پیکار علی بن ابی طالب با عمرو پسر عبدود در روز خندق برتر از عمل امت من است تا روز رستاخیز . » (۱۳)

پی نوشتها

۱ . ج ۲ ، ص ۹۲ به بعد .

۲ . بقره : . ۲۰۷

۳ . کشف الاسرار ، ج ۱ ، ص . ۵۵۴

۴ . سیره ابن هشام ، ج ۲ ، ص . ۹۸

۵ . سیره ابن هشام ، ج ۲ ، ص . ۱۲۴

۶ . خطبه . ۱۹۲

۷ . مناقب ، ج ۲ ، ص ۱۱۵ ، بحار ، ج ۴۱ ، ص ۵۱ . ۵۰

۸ . ج ۱ ، ص

۵۷۱ .

۹ . ص . ۲

۱۰ . ص . ۴۴

۱۱ . مثنوی دفتر اول : ۳۸۱۰. ۳۷۲۱

۱۲ . سیره ابن هشام ، ج ۳ ، ص . ۲۴۲

۱۳ . کشف الغمه ، ج ۱ ، ص ۱۵۰ ، و این روایت از طریق های دیگر نیز آمده است ، بحار ، ج ۴۱ ، ص . ۹۱

بخش ۵

در ذو القعده سال ششم هجرت پس از نبرد احزاب ، رسول خدا با یاران خود قصد مکه کرد تا عمره به جای آورد و حشمت اسلام و مسلمانان را به مردم مکه بنمایاند . شمار مردمی را که همراه او بودند هزار و پانصد تن نوشته اند . همین که به آغاز سرزمین های حرم رسیدند ، در جایی که حدیبیه نام دارد ، مشرکان مکه سر راه بر او گرفتند . پیغمبر گفت : «ما برای زیارت آمده ایم نه برای جنگ . »اما آنان نپذیرفتند . سرانجام توافق کردند و مقرر شد پیمان نامه ای برای مدت دهسال بنویسند . محمد(ص)از اینجا باز گردد و سال دیگر در همین وقت برای زیارت بیاید و مردم مکه ، سه روز شهر را برای آنان خالی کنند .

علی(ع)مأمور نوشتن این پیمان نامه شد . آغاز نامه را بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و طرف پیمان را محمد رسول الله . سهیل پسر عمرو گفت : «من رحمان و رحیم نمی شناسم بنویس باسمک اللهم . رسول خدا(ص)علی را فرمود :

«چنین بنویس . این آشتی نامه ای است میان محمد رسول خدا و سهیل پسر عمرو . »

سهیل گفت : «اگر تو را پیامبر خدا می دانستم با تو جنگ نمی کردم ، نام

خود و پدرت را بنویس . » پیغمبر گفت : «چنین کن . » (۱) چنانکه خواهیم نوشت ، حادثه ای مشابه این حادثه برای علی(ع)و معاویه و مردم شام پدید آمد .

جنگ خیبر در سال هفتم هجرت روی داد . یهودیانی که در قلعه خیبر به سر می بردند وضع نامعلومی داشتند و چنانکه نوشته شد بعضی از آنان در جنگ خندق ابو سفیان را یاری کردند . احتمال حمله آنان به مدینه می رفت . رسول خدا به سر وقتشان رفت ، اما یهودیان ایستادگی می کردند . قلعه قموص بیست روز در محاصره ماند .

سرانجام پیغمبر فرمود :

«فردا پرچم را بدست کسی می دهم که خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول او را دوست می دارند و با پیروزی باز می گردد . »

سران مهاجر و انصار خود را نامزد این مأموریت میکردند . روز بعد رسول خدا(ص)پرسید :

«علی کجاست ؟ »

«درد چشمی سخت دارد ! »

«او را بخوانید ! »

علی را در حالی که چشم های خود را بسته بود پیش پیغمبر آوردند . رسول خدا آب دهان در چشم او انداخت چشم وی خوب شد . حسان بن ثابت در این باره سروده است :

و کان علی ارمد العین یبتغی دواء فلما لم یحس مداویا

شفاه رسول الله منه بتفله

فبورک مرقیا و بورک راقیا

این دو بیت و سه بیت پس از آن در ارشاد مفید (۲) و برخی کتابهای دیگر آمده است . اما متأسفانه این بیت ها و بسیاری از بیت های دیگر او را که در مدح علی(ع)است از دیوان وی افکنده اند .

در این جنگ مرحب که دلیرترین رزمندگان یهود بود بدست

علی(ع)کشته شد و مسلمانان پیروز گردیدند .

بخش ۶

در سال هشتم از هجرت مکه گشوده شد . علی(ع)بت هایی را که در خانه کعبه نهاده بودند ، برانداخت و برای افکندن بت ها بر دوش پیغمبر(ص)بالا رفت . با فتح مکه قریش خواه و ناخواه تسلیم شدند . پس از نبرد حنین ثقیف نیز دست از مقاومت کشید . با مسلمانی پذیرفتن این دو خاندان بزرگ عرب ، دیگر قبیله ها ایستادگی را بی نتیجه دیدند .

در روزهای پس از فتح مکه که رسول خدا(ص)در آن شهر به سر می برد ، خالد پسر ولید را با دسته ای برای دعوت به اسلام به بیرون مکه فرستاد ، اما به آنان رخصت جنگ نداد . خالد با مردم خود به سروقت بنی جذیمه رفت و به آنان گفت : «سلاح ها را بیفکنند که مردم تسلیم شده اند . »یکی از مردم جذیمه گفت : «اگر ما سلاح را به زمین بگذاریم ما را اسیر خواهند کرد ، سپس گردن خواهند زد . »اما کسانی از قبیله او وی را گرفتند و کوشیدند تا سلاح خود را بیفکنند . چون سلاح را نهادند خالد فرمان داد دست های آنان را بستند و بسیاری را کشت . چون خبر به رسول خدا رسید ، گفت :

«خدایا از آنچه خالد پسر ولید کرد بیزارم . »آنگاه علی را خواند و فرمود :

«به سر وقت آن مردم رو ! و در کار آنان بنگر و کارهایی را که به روش جاهلیت رخ داده از میان ببر . »

علی با مقداری مال که رسول خدا در اختیار او نهاده بود نزد آنان رفت . خون بهای کشتگان را داد

و غرامت مال ها را پرداخت و سرانجام از آنان پرسید :

«آیا خونبهایی نپرداخته و مالی ادا نشده دارید ؟ »گفتند : «نه ! »

علی نزد رسول(ص)بازگشت . فرمود :

«نیکو کردی و کاری به حق کردی . »سپس برخاست و رو به قبله دست ها را گشود و سه بار گفت :

«خدایا از آنچه خالد پسر ولید کرد بیزارم . » (۳)

در سال نهم که آن را سنه الوفود (۴) نام نهاده اند نمایندگان بسیاری از قبیله ها به مدینه آمدند تا نشان دهند پذیرای دعوت پیغمبرند . آمدن این نمایندگان بر پیغمبر جالب توجه است . بعضی می گفتند پیش از آنکه کسی را به سر وقت ما بفرستی نزد تو آمده ایم و چنانکه می بینیم در این گفتار نوعی مفاخرت است . و نوشته اند این آیه درباره این مردم نازل شد :

«یمنون علیک أن أسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم أن هدیکم للایمان» (۵)

بعضی با خود خطیب و شاعر آورده بودند تا با خطیبان و شاعران رسول درافتند . اینان از پس حجره ها فریاد یا محمد برآوردند . و آیه ذیل در سرزنش این دسته است :

ان الذین ینادونک من وراء الحجرات أکثرهم لا یعقلون . (۶)

بهر حال می توان گفت با آمدن این نمایندگان سراسر شبه جزیره به فرمان اسلام درآمد ، اما پیداست که اسلام همه آن مردم به معنی درست این کلمه نبود . آنان گفتند مسلمانیم یعنی با تو جنگ نمی کنیم تا با پذیرفتن اسلام در امان مانند ، و خونشان محفوظ باشد . اما احکام اسلام را هم پذیرفتند ؟ اگر پذیرفتند به دل بود یا به زبان

؟ جای تردید است . قرآن درباره چنین مردم می گوید :

«قالت الأعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا أسلمنا» (۷)

بخصوص که بعضی از نمایندگان می گفتند مسلمان می شویم بدان شرط که زکات ندهیم . و از این گونه شروط که هیچ کدام پذیرفتنی نبود .

علی(ع)علاوه بر شرکت در غزوه ها که رسول خدا(ص)خود در آنها حاضر بود ، فرماندهی چند سریه (۸) را به عهده داشت . از آن جمله سریه ای است که در سال ششم هجری به سوی بنی سعد به فدک روانه شد . به رسول خدا خبر دادند ، بنی سعد می خواهند یهودیان خیبر را یاری دهند . پیغمبر علی(ع)را با صد تن به سر وقت آنان فرستاد . علی با مردم خود شبها راه می رفت و روز را کمین می کرد چون به آبی که«همج»نام داشت و میان خیبر و فدک بود رسید مردی را دید و از او حال بنی سعد را پرسید . گفت : «اگر مرا امان دهید شما را به سر وقت آنان می برم . »چون امانش دادند وی آنان را بر سر بنی سعد برد و در این سریه غنیمت قابل ملاحظه ای به دست مسلمانان افتاد . (۹)

در سال دهم از هجرت رسول خدا(ص) ، علی را به یمن فرستاد . پیش از آن خالد پسر ولید را برای مسلمان کردن آنان بدانجا فرستاده بود . اما نپذیرفته بودند . علی(ع)با نامه رسول خدا بدانجا رفت و نامه را بر مردم آن سرزمین خواند . قبیله همدان همگی در یک روز اسلام آوردند . علی داستان را برای رسول خدا(ص)نوشت و پیغمبر سه بار فرمود : «سلام بر

مردم همدان باد . »سپس مردم یمن پی در پی رو به اسلام آوردند و علی به پیغمبر نامه نوشت و رسول الله شکر خدای را به جا آورد . (۱۰) در سال دهم رسول خدا به حج رفت و احکام آن را به مردم تعلیم فرمود و در خطبه معروف خود گفت :

«مردم ! نمی دانم شاید سالی دیگر شما را در اینجا ببینم یا نه . از امروز خون و مال شما بر یکدیگر حرام است تا آنکه خدا را دیدار کنید . »

هنگام بازگشت از مکه در منزل جحفه(آنجا که کاروان ها از یکدیگر جدا می شوند)به امر خدا مردمان را ایستاداند و در آن مجمع علی را به جانشینی خود به آنان شناساند و فرمود :

«هر کس من مولای اویم علی مولای اوست . »

چنانکه نوشته شد جانشینی علی سالها پیش انجام گرفته بود ، اما آن مجمع در مکه و جمع خاندان هاشم بود ، و سالها از آن می گذشت . در غدیر خم آن مطلب به اطلاع عموم مسلمانان رسید . حدیث غدیر آنچنان شهرت دارد که کمتر مورخی آن را نیاورده است اما چون خود را برابر کاری که در سقیفه انجام شد دیده اند . تا آنجا که توانسته اند دست به تأویل های نادرست زده اند .

بخش ۷

آشنایان به تاریخ اسلام می دانند رسول خدا دو ماه پس از بازگشت از سفر حج به جوار خدا رفت . می توان گفت غم انگیزترین روزهای زندگانی علی(ع)دو روز بوده است . روزی که رسول الله رحلت کرد و روزی که زهرا(ع)را به خاک سپرد .

رسول خدا در بستر بیماری افتاد و جان به جان آفرین سپرد .

در این هنگام علی(ع)در کنار بستر او بود . او در این باره چنین می گوید :

«رسول خدا جان سپرد در حالی که سر او بر سینه من بود و شستن او را عهده دار گردیدم ، و فرشتگان یاور من بودند و از خانه و پیرامون آن فریاد می نمودند . پس چه کسی سزاوارتر است بدو از من چه در زندگی و چه پس از مردن . » (۱۱)

درباره آن روز هر گروه هر چه خواسته اند ساخته اند و به دهان مردم افکنده اند و سپس از سینه ها و دهانها به تاریخ ها راه یافته است . از گفته عایشه آورده اند پیغمبر بر سینه من جان داد . طبری هم روایتی از ابن عباس آورده است :

«در آن روز که پیغمبر بیمار بود علی از نزد او بیرون آمد . مردم از او پرسیدند :

«رسول خدا چگونه است ؟ »گفت :

«سپاس خدا را که نیکو حال است . »عباس دست او را گرفت و گفت من با چهره فرزندان عبد المطلب به هنگام مرگ آشنایم ، او در این بیماری خواهد مرد . نزد رسول خدا برو و از او بپرس این کار(خلافت)با چه کسی خواهد بود اگر از آن ماست بدانیم و اگر از آن دیگران است نیز . علی گفت : «اگر پرسیدیم و ما را از آن باز داشت مردم آن را به ما نخواهند داد به خدا هرگز از او نمی پرسم . » (۱۲) باید پرسید آیا عباس پزشکی می دانست ؟ چهره فرزندان عبد المطلب به هنگام مرگ با دیگر چهره ها چه تفاوتی داشته است ؟ به احتمال قوی این روایت و مانند آن را سالها

بعـد بنی عباس از زبان جـد خود ساخته انـد تا زمینه حکومت خویش را آماده سازنـد ، و به مردم وانمایند که پیغمبر جانشـینی معین نکرده بود و عموی وی خود را برای تصدی این کار سزاوار می دید . نهایت آنکه علی را هم از نظر دور نمی داشت .

این که نوشـته اند پیغمبر بر روی سـینه عایشه جان سپرد ، داسـتانی است که با دو تعبیر از عروه پسر زبیر از عایشه و از عباد پسر عبد الله زبیر روایت شده است . (۱۳)

آیا آنچه گفته اند بر ساخته آن دو تن است ؟ یا عایشه خواسته است با این گفته شأن خود را بالا ببرد ؟ خدا می داند .

در حـالی که علی و بنی هـاشم در خـانه پیغمبر گرد آمـده بودنـد و از فراق او اشک می ریختنـد ، مردمی از مهاجر و انصار از گوشه و کنار به راه افتادنـد و در جایی که به سـقیفه بنی ساعـده معروف بود فراهم آمدند تا تکلیف حکومت را روشن کنند . چنانکه در تاریخ تحلیلی نوشته ام و چنانکه هر مسلمان می داند ، سنت اسلامی است که در شستن ، نماز خواندن ، و به خاک سپردن مرده شـتاب کننـد . این سـنت دربـاره عموم مسـلمانان است و انجام چنین مراسم درباره رسول خـدا(ص)فضـیلتی دیگر دارد . باید پرسـید چرا آنان نخست برای درک این فضـیلت گرد نیامدند ؟ چرا به خانه پیغمبر نرفتند و بازماندگان او را تسلیت نگفتند ؟ خطری پیش آمده بود ؟ آری ! همان خطر که قرآن مسلمانان را از آن بر حذر داشت .

«اگر محمد بمیرد یا کشته شود شما به گذشته خود باز می گردید ؟

آنروز که رسول این آیه را بر آنان خواند ، شاید گفته باشند نه . اما هنوز بدن او را بخاک نسپرده بودند که همچشمی جنوبی و شمالی آغاز شد .

جنوبی ها گفتند : «ما پیغمبر را خواندیم . او را پناه دادیم و میان ما زندگی کرد و درگذشت ، پس حکومت حق ماست . »

شمالیان گفتند : «ما خویشان پیغمبریم او از قریش است و ما از قریش پس حق او به ما می رسد . »

همه در فکر خود بودند و هیچکس بدین نیندیشید که رسول خدا خود در این باره چه گفت . آنچه در آن مجلس گفته شد و بر سر آن جدال کردند حکومت بود نه اجرای سنت . و پس از گذشت چهارده قرن هنوز هم این پرسش در میان است . بهر حال جدال بالا گرفت ، ابوبکر با خواندن روایتی که«امامت خاص قریش است . » ، انصار را از میدان به در کرد . انصار هم یکدل و یک سخن نبودند . أوس که با خزرج رقابت دیرینه داشت و نمی توانست پیروزی قبیله رقیب را ببیند ، با قریش هم آواز شد . بعضی مهاجران حاضر هر یک به دیگر تعارف کرد و سرانجام ابوبکر را پیش افکندند . نتیجه آنکه در آن مجلس علی را که دو ماه پیش پیغمبر به جانشینی گمارده بود محروم ساختند .

تیره تیم از میان دیگر تیره ها امتیازی یافت و می توان گفت نخست سنگ برتری قبیله ای پس از اسلام در آن مجلس نهاده شد . تیره های دیگر هم خاموشی را دور از گزند دیدند . فرزندان امیه

به همین خرسند شدند که عمو زاده های آنان از صحنه بیرون شدند . باید به انتظار آینده بنشینند .

پی نوشتها

۱ . طبری ، ج ۳ ، ص . ۱۵۴۶

۲ . ص . ۱۱۴

۳ . سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۵۵ . ۵۳

۴ . جمع وفد است . وفد به رسولی آمدن نزد کسی است .

۵ . بر تو منت می نهند که مسلمان شدند ، بگو به مسلمان شدنتان بر من منت منهید ، خدا بر شما منت می نهد که شما را به ایمان راه نمود . (حجرات : آیه ۱۷) .

۶ . آنان که تو را از پس حجره ها می خوانند بیشتر آنان نمی دانند . (حجرات : آیه ۴)

۷ . عرب های(بیابانی)گفتند ایمان آوردیم ، بگو ایمان نیاوردید ، بگویید گردن نهادیم و هنوز ایمان در دلهای شما در نیامده است . (حجرات : آیه ۱۴) .

۸ . سریه دسته اعزامی است که از سوی رسول خدا فرستاده می شد و خود در آن شرکت نداشت .

۹ . طبقات ، ج ۲ ، بخش ۱ ، ص . ۶۵

۱۰ . کامل ابن اثیر ، ج ۲ ، ص ۳۰۰ ، و نگاه کنید به طبقات ابن سعد ، ج ۲ ، بخش ۱ ، ص . ۱۲۲

۱۱ . خطبه . ۱۹۷

۱۲ . سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص . ۳۳۴

۱۳ . همان .

۱۴ . آل عمران : . ۱۴۴

بخش ۸

کمتر کسی است که تاریخ صدر اسلام را خوانده باشد و آنچه را در سقیفه گذشت نداند . سران گروه بی آنکه توجه کنند دو ماه پیش رسول خدا به آنان چه گفت ، هر یک قوم خود را برای رهبری مسلمانان شایسته تر از دیگری می دانست . اینان چه می خواستند ؟ غم مسلمانی

داشتند ، یا رتبت و جاه را آرزو می کردند ؟ در پی اجرای سنت بودند یا تأسیس بدعت ؟ آنان همگان نزد پروردگار رفته اند . بهتر است درباره شان سخنی نگوییم و داوریشان را به خدا واگذاریم . اما چنانکه نوشته ام پس از بیست و سه سال کوشش پیغمبر و پس از ده ها آیه قرآن که مردم را به پیشه ساختن تقوی و پرهیز از بازگشت به جاهلیت می خواند ، آن جمع حکومت را بیش از دین ارج نهادند . و گرنه باید نخست به تجهیز رسول خدا بپردازند سپس بر طبق گفته او آن کس را که شایسته است به رهبری بگزینند . کار آن روز حاضران در سقیفه نشان داد قبیله گرایی همچنان زنده است و اسلام روی پوش موقتی بود که بر روی آن کشیده شد .

آنچه مسلم است اینکه تیره ای یا تیره هایی از قریش نمی خواستند چراغی که در خاندان هاشم روشن شده همچنان افروخته بماند . کردند آنچه کردند و در اینجا به تکرار آن داستان غم انگیز نمی پردازم . کار تعیین خلیفه پایان یافت و باید خاطرها از جانب علی و خاندان پیغمبر آسوده شود . در آن روز بر علی چه گذشت ؟ . . . حقیقت را خدا می داندو اندکی از بسیار آن را در کتاب های تاریخ ، سیره و کلام می توان دید . نیز فصلی در این باره در کتاب زندگانی فاطمه زهرا(س)نوشته ام . چون در این نوشته کوشش من این است که تا بتوانم از زبان علی(ع)بنویسم ، سطری چند از نامه ای را که پاسخ او به نامه معاویه است می آورم . از نامه معاویه و از پاسخی که

علی(ع)بدو داده است می توان دانست چگونه از او بیعت گرفته اند .

«گفتی مرا چون شتری بینی مهار کرده می راندنـد تا بیعت کنم ، به خـدا که خواستی نکوهش کنی سـتودی ، و رسوا سازی و خود را رسوا نمودی . مسـلمان را چه نقصان که مظلوم باشد ، و در دین خود بی گمان یقینش استوار و از دودلی به کنار . این حجت که آوردم برای جز تو خواندم . لیکن از آن آنچه به خاطر رسید بر زبان راندم . » (۱)

آیـا در آن روز دنیاجویـان بـا علی رفتـاری گسـتاخانه کرده انـد ؟ اگر نکرده بودنـد معـاویه در نـامه خـود نمی نـوشت و علی(ع)پاسخ او را نمی داد . آری«آن روز که آزمایش به میان آید دین داران اندک خواهند بود . » (۲)

گردآمدگان در سقیفه کار خود را پایان دادند . روایات تا حدی ناهماهنگ است . در نامه معاویه آمده که تو را کشان کشان برای بیعت بردنـد . از سوی دیگر در اسـناد دیـدیم علی(ع)شسـتن پیغمبر را بعهـده داشت . آیـا جنـازه پیغمبر همچنان در خانه مانده و علی را به زور به مسجد بردند و از او بیعت گرفتند ؟ این شتاب دیگر چرا ؟ علی و بنی هاشم آمادگی رزمی نداشتند تا بخواهنـد با خلیفه تازه درافتنـد . چرا به آنان فرصت ندادند تا از کار به خاک سپردن پیغمبر فارغ شوند ؟ و از آن شـگفت تر ، مسـلمانان چرا خاموش ایستادند تا علی را با چنان حالت به مسجد ببرند ؟ چرا گرد او را نگرفتند ؟ آیا زر و زوری در میان بود ؟ آری و اگر زر اندک بود زور نیروی

فراوانی داشت ، نه زور یک دو تن . چنانکه نوشتم جز خاندان هاشم و تنی چند ، کسی با علی روی موافق نشان نمی داد واگر به زبان موافق بود به رفتار خلاف آن می نمود . علی(ع)در این باره چنین می گوید :

«نگریستم و دیدم مرا یاری نیست و جز کسانم مددکاری نیست . دریغ آمدم آنان دست به یاریم گشایند ، مبادا به کام مرگ درآیند . ناچار خار غم در دیده شکسته ، نفس در سینه و گلو بسته از حق خود چشم پوشیدم و شربت تلخ شکیبایی نوشیدم . (۳) »

علی(ع)و چند تن از فرزندان هاشم که گرد جنازه پیغمبر بودند سرانجام کار شستن و کفن کردن او را پایان دادند .

ابن هشام نوشته است : «علی و عباس و فضل و قثم پسران او و اسامه و شقران خادمان رسول شستن و کفن کردن او را عهده دار شدند . » (۴) گویا کار شستن را علی(ع)عهده دار بود و آن چند تن وی را یاری می کردند . علی(ع)هنگام شستن پیکر پاک رسول خدا(ص)چنین گفت :

«پدر و مادرم فدایت باد ، با مرگ تو رشته ای برید که در مرگ جز تو کس چنان ندید . پایان یافتن دعوت پیغمبران و بریدن خبرهای آسمان . مرگت مصیبت زدگان را به شکیبایی واداشت ، و همگان را در سوگی یکسان گذاشت . و اگر نه این است که به شکیبایی امر فرمودی و از بیتابی نهی نمودی ، اشک دیده را با گریستن بر تو به پایان می رساندیم و درد همچنان بی درمان می ماند و رنج و اندوه هم سوگند جان . و این زاری و بیقراری

در فقـدان تو انـدک است ، لیکن مرگ را بـاز نتوان گردانـد ، و نه کس را از آن توان رهانـد پـدر و مـادرم فـدایت ، ما را در پیشگاه پروردگارت به یاد آر و در خاطر خود نگاهدار . » (۵)

ابوبکر به خلافت گزیده شد . دنیاطلبان علی را واگذاردند ، و از گرد او پراکنده شدند . در آن روز تنها کسی که می توانست به دفاع از سنت رسول برخیزد ، دختر پیغمبر بود وتنها جایی که دادخواست در آنجا مطرح می شد مسجد مسلمانان .

دختر پیغمبر به مسجد آمد خطبه ای سراسر موعظت ، حق طلبی و ارشاد بر آن مردم خواند . متن و ترجمه این خطبه را از روی اسـناد دست اول در کتاب زندگانی آن بانوی بزرگوار آورده ام . (۶) در اینجا سـطری چند از آن را که مناسب مقام است می نویسم :

«چـون خـدای تعـالی همسـایگی پیمـبران را برای رسـول خویش گزیـد ، دورویی آشـکار شـد و کالای دین بی خریـدار . هر گمراهی دعویـدار ، و هر گمنـامی سالار ، و هر یاوه گویی در کوی و برزن در پی گرمی بازار . شـیطان از کمینگاه خود سـر برآورد ، و شما را به خود دعوت کرد ، و دید چه زود سخنش را شنیدید و سبک در پی او دویدید . و در دام فریبش خزیدید ، و به آواز او رقصیدید . هنوز دو روزی از مرگ پیغمبرتان نگذشته و سوز سینه ما خاموش نگشته ، آنچه نبایست ، کردید و آنچه از آنتان نبود ، بردید و بدعتی بزرگ پدید آوردید . به گمان خود خواستید فتنه برنخیزد و

خونی نریزد اما در آتش فتنه افتادید و آنچه کشتید به باد دادید . »

در آن مجلس که نیمی مجذوب و نیمی مرعوب بودند ، این سخنان آتشین که از دلی داغدار ، حق طلب و سنت دوست برمی خاست چه اثری نهاد ؟ خدا می داند .

در سندهای دست اول جز اشارات مبهم نمی بینیم . آن اندازه روشن است که اساس گفته او را نادیده گرفته ، سخن را به میراث کشاندند . حالی که او آن خطبه را برای گرفتن چند اصله خرما و چند من گندم نخواند . خاندانی که از گلوی خود می برند و گرسنگان را سیر می کنند ، برای شکم فرزندانشان اشک نمی ریزند . آنچه او می خواست زنده نگاهداشتن سنت بود و بر پا بودن عدالت . می ترسید جاهلیت که زیر پوشش مساوات اسلام خفته است سربرآورد و مفاخرت های قبیله ای از نو زنده گردد . امروز بنی تیم پیش افتاد ، فردا نوبت به بنی عدی برسد و از آن پس به خاندان امیه و ابوسفیان که تا نیرو داشتند با اسلام جنگیدند و چون راهی دیگر پیش پای خود ندیدند به دل نه ، که به زبان مسلمان شدند .

دختر پیغمبر سخنانی دیگر نیز با زنانی که به بیمارپرسی آمده بودند گفت . سخنانی که از آینده نزدیک خبر می داد و از بدعت ها که در دین پدید می گردد و از اسلام که فراموش می شود و از جاهلیت دیرین که روی کار می آید :

«وای بر آنان ، چرا نگذاشتند حق در مرکز خود قرار یابد و خلافت بر پایه نبوت استوار ماند . آنجا که فرود آمد نگاه جبرئیل امین است و بر

عهـده علی که عـالم بر امور دنیـا و دین است ؟ به خـدا سوگنـد اگر پای در میان می نهادنـد ، و علی را بر کاری که پیغمبر به عهـده او نهاد می گذاردنـد ، آسان آسان آنان را به راه راست می برد ، و حق هر یک را بـدو می سپرد . چنانکه کسـی زیانی نبینـد و هر کس میوه آنچه کشـته است بچینـد . تشـنگان عـدالت از چشـمه معدلت او سـیر و زبونان در پناه صولت او دلیر می گشتند . » (۷)

از رحلت رسول خـدا زمـانی دراز نگـذشت که همسـر علی ، زهرای اطهر در بستر بیمـاری افتاد و به جوار حق شـتافت . کتاب هـای تاریـخ و سـیره کوتاهترین مـدت را چهل شب و درازترین را هشت ماه نوشـته انـد . مرگ زهرا غمی دیگر بود که بر دل علی نشـست . مرگی مظلومانه . اندکی از بسـیار این حادثه جان سوز را در کتاب زندگانی فاطمه زهرا(س)نوشـته ام . در اینجا سخنانی را که علی (ع)هنگام به خاک سپردن او گفته است می آورم . سخنانی که بیان دارنده میزان رنج و آزردگی اوست :

«درود بر تو ای فرسـتاده خـدا از من و دخترت که در کنارت آرمیـده و زودتر از دیگران به تو رسـید . ای فرسـتاده خـدا مرگ دختر گرامیت عنـان شـکیبایی از کفم گسـلانده و توان خویشـتن داریم نمانـده . اما برای من که سـختی جـدایی تو را دیـده و سنگینی مصـیبتت را کشیده ام جای تعزیت است . تو را در آنجا بالین ساختم که قبر تو بود و جان گرامیت میان سینه و گردنم از تن مفارقت نمود . همه ما از خداییم و به

خـدا بازمی گردیم . امانت باز گردیـد و گروگان به صاحبش رسـید . کار همیشـگی ام اندوه است وتیمار خواری ، و شـبهایم شب زنـده داری . تا آنکه خـدا خانه ای را که تو در آن به سـر می بری برایم گزینند . زودا دخترت تو را خبر دهد ، که چسان امتت فراهم گردیدنـد ، و بر او سـتم ورزیدند . از او بپرس چنانکه شاید ، و خبر گیر از آنچه باید ، که دیری نگذشـته و یاد تو فراموش نگشـته . درود بر شـما ! درود آنکه بـدرود گویـد نه که رنجیـده است و راه دوری جویـد . اگر باز گردم نه از خسـته جانی است و اگر بمانم نه از بدگمانی است ، امیدوارم بدانچه خدا شکیبایان را وعده داده است . » (۸)

بخش ۹

چون خبر رحلت پیغمبر در سـرزمین عربسـتان پراکنده گردید ، بیشتر قبیله ها و نو مسـلمانان به آئین جاهلیت دیرین بازگشتند . چرا که رها کردن آئین پدران برای آنان دشوار بود و دشوارتر از آن پرداخت زکات که آن را نشانه سرشکستگی می شمردند .

خبر مرتد شدن این مردم به مدینه رسید و در شهرها و شهرک ها اثر گذاشت . اما تنی چند که آینده نگر بودند میدانستند کار حکومت قبیله ای پایان یافته و دری که اسـلام به روی مردم این سـرزمین گشوده بسته نخواهد شد ، و به سود آنان خواهد بود که از اسـلام پشتیبـانی کننـد . چنـانکه سـهیل پسـر عمرو بر در خـانه کعبه ایسـتاد و فریاد کرد : «مردم مکه ، مبادا شـما آخرین مسلمانان و نخستین از دین برگشتگان باشید . به خدا کار اسلام درست خواهد شد .

»

این سهیل همانست که در پیمان حدیبیه از نوشتن بسم الله و محمد رسول الله ، در آشتی نامه ممانعت کرد . اما ابو سفیان که تا توانست با پیغمبر جنگید و در فتح مکه از بیم کشته شدن به سفارش عباس عموی پیغمبر به زبان مسلمان شد و در دل دشمن اسلام بود ، فرصت را غنیمت شمرد و نزد علی آمد و گفت : «چه شده است که کار حکومت را باید پست ترین خاندان از قریش عهده دار شود . به خدا اگر بخواهی مدینه را پر از سوار وپیاده می کنم . »علی(ع) گفت : «ابوسفیان از دیرباز دشمن اسلام بوده ای . » (۹)

ابوسفیان می خواست درون مدینه را هم دچار آشوب سازد . شاید بتواند اسلام را از میان ببرد و ریاست از دست رفته خود را بیابد . علی(ع)از آنچه در دل او بود و از آنچه در بیرون می گذشت آگاه بود و دانست برای باقی ماندن نام مسلمانی باید خاموش بنشیند و با در دست گیرندگان حکومت مدارا کند . او در این باره چنین می گوید :

«دامن از خلافت درچیدم و پهلو از آن پیچیدم ، و ژرف بیندیشیدم که چه باید کرد ؟ و از این دو کدام شاید ؟ با دست تنها بستیزم یا صبر پیش گیرم و از ستیز بپرهیزم ؟ که جهانی تیره است و بلا بر همگان چیره . بلایی که پیران در آن فرسوده شوند و خردسالان پیر و دیندار تا دیدار پروردگار در چنگال رنج اسیر . چون نیک سنجیدم شکیبایی را خردمندانه تر دیدم . » (۱۰)

چون دید مردم او را رها کردند و به سوی دنیا

روآوردنـد ، بـا آنکه می توانست با آنان درافتـد و حقی را که از آن اوست باز سـتاند ، لب فرو بست و چیزی نگفت ، چنانچه خود گوید :

«به صبر گراییدم حالی که دیده از خار غم خسته بود و آوا در گلو شکسته میراثم ربوده این و آن و من بدان نگران» (۱۱)

ماهها و شاید سالها بعد مردی از بنی اسد از او پرسید : «چرا مردم شما را از خلافت باز داشتند ، حالی که بدان سزاوارتر بودید ؟ »فرمود :

«برادر اسـدی ، نـا اسـتواری و ناسـنجیده گفتار . اما تو را حق خویشاونـدی است . (۱۲) بـدان ! خودسـرانه خلافت را عهده دار شـدن و مـا را که نسـبت برتر است و پیونـد با رسول خـدا اسـتوارتر ، به حساب نیاوردن ، خودخواهی بود . گروهی بخیلانه به کرسی خلافت چسبیدند و گروهی سخاوتمندانه از آن چشم پوشیدند . داور خدا است و بازگشتگاه روز جزاست . » (۱۳)

او اگر خلافت را می خواست برای آن بود که سـنت رسول خـدا را بر پای دارد و عـدالت را بگمارد . نه آنکه دل به حکومت خوش کنـد و مردم را به حال خود واگذارد . وی در نامه ای که هنگام خلافت ظاهری خود به عثمان پسر حنیف که از جانب او در بصـره حکومت داشت نوشت ، و او را سـرزنش کرد که چرا به مهمانیی رفته که توانگران در آن بوده اند نه مسـتمندان ، گوید :

«بدین بسـنده کنم که مرا امیر مؤمنان گویند و در ناخوشایندی های روزگار شریک مردم نباشم ، یا در سختی زندگی برایشان نمونه ای نشوم . » (۱۴)

نیز می گوید :

«اگر شب

را روی اشتر خار بیدار مانم و در طوق های آهنین گرفتار ، از این سو و آن سویم کشند ، خوشتر دارم تا روز رستاخیز بر خدا و رسول درآیم حالی که بر بنده ای ستم کرده باشم . بخدا عقیل را دیدم پریشان و سخت درویش ، کودکانش از درویشی پریش . موی ژولیده و رنگشان تیره گردیده . از من خواست منی گندم بدو دهم . پی در پی آمد و گفته خود را تکرار کرد . گوش به سخن او نهادم ، پنداشت دین خود را بدو دادم . آهنی گداخته را به تنش نزدیک ساختم فریاد برآورد . گفتم نوحه گران بر تو بگریند از آهنی که انسانی به بازیچه آن را گرم کرده می نالی و می خواهی مرا به آتش دوزخ بکشانی . » (۱۵)

علی خلافت را حق خود می دانست ، اما حرمت دین و وحدت مسلمانان را برتر از آن می دید و می گفت :

«می دانید سزاوارتر از دیگران به خلافت منم به خدا سوگند بدانچه کردید گردن می نهم ، چند که مرزهای مسلمانان ایمن بود و کسی را جز من ستمی نرسد . من خود این ستم را پذرفتارم و اجر این گذشت و فضیلتش را چشم می دارم و به زر و زیوری که بدان چشم دوخته اید دیده نمی گمارم . » (۱۶)

«به خدایی که دانه را کفید و جان را آفرید ، اگر این بیعت کنندگان نبودند و یاران حجت بر من تمام نمی نمودند و خدا علما را نفرموده بود تا ستمکار شکمباره را برنتابند ، و به یاری گرسنگان ستمدیده بشتابند ، رشته این کار را از دست می گذاشتم و پایانش را چون آغازش

می انگاشتم ، و چون گذشته خود را به کناری می داشتم ، و می دیدید که دنیای شما را به چیزی نمی شمارم و حکومت را پشیزی ارزش نمی گذارم . » (۱۷)

با این همه آنجا که لازم بود راهنمایی می فرمود . اگر مشکلی پیش می آمد می گشود ، و اگر حکمی به خطا صادر می شد ، درست را به آنان می نمود . اگر بخواهم در این باره مختصری بنگارم کتابها خواهد شد . رسول خدا درباره او فرمود :

«من شهر دانشم و علی در آن شهر است» .

حضرت رسول ، علی را در قضاوت از همه صحابیان برتر شمرد و فرمود : «أقضاکم علی . »

درباره پاسخ او به پرسش هایی که همگان در آن مانده بودند یا حکمی که راه بدان نمی بردند کتابها به فارسی و عربی نوشته شده . و خوانندگان این کتاب به یقین همه یا برخی از آن کتابها را خوانده و یا پاره ای از مطالب آن را شنیده اند . از جمله مجموعه ای از داوریهای آن حضرت است که پنجاه و اند سال پیش مرحوم شوشتری رحمه الله آن را در مجموعه ای فراهم آورد و قضاء امیر المؤمنین(ع)نام نهاد . و به فارسی هم ترجمه گردید .

از راهنمایی کسانی که پیش از وی مسند خلافت را به خود اختصاص دادند ، دریغ نمی فرمود . و آنجا که بایست مصلحت را می نمود . و آنان هم بارها گفتند که اگر تو نبودی ما تباه می شدیم . عمر می خواست خود همراه سپاهیانی که به ایران می رفتند براه افتد . علی بدو گفت :

«تو همانند قطب بر جای بمان و عرب را چون آسیا سنگ گرد خود بگردان و

به آنان آتش جنگ را برافروزان که اگر تو از این سـرزمین برون شوی عرب از هر سو تو را رها کند و پیمان بسـته را بشکند ، و چنان شود که نگاهداری مرزها که پشت سر می گذاری برای تو مهمتر باشد از آنچه پیش روی داری . » (۱۸)

و در جنگ با رومیان بدو چنین گفت :

«خدا برای مسـلمانان عهده دار شده است ، حوزه مسـلمانی را نیرومند سازد ، تا حرمت شان مصون ماند ، آن که آنان را یاری کرد حالی که انـدك بودنـد ، و کسـی نبود که یاری شان کنـد ، و دشـمنان را از آنان بازداشت حالی که شـمارشان کم بود و کسـی نبود که بازشان دارد ، زنده است و نمیرد . هر گاه خود به سوی این دشـمن روی ، و با آنان روبرو شوی و رنجی یابی ، مسـلمانان تا دورترین شـهرهای خود دیگر پناهگاهی ندارند ، و پس از تو کسـی نیست تا بدو رو آرند . مردی دلیر را به سوی آنـان روانـه گردان و جنـگ آزمودگـان و خیرخواهـان مسـلمانان را بـا او برانگیزان ، اگر خـدا پیروزی داد چنـان اسـت که تو دوست داری و اگر کاری دیگر پیش آمد باری تو جای خویش می داری . » (۱۹)

در سالهـای گوشه نشـینی به گردآوری قرآن ، پرداخت و آن را چنـانکه بر رسول(ص)نازل شـده بود فراهم آورد . علی(ع)در میـان یـاران پیغمبر بیگمـان در شـناخت قرآن و گشودن مشـکل هـای آن یگـانه بود و پیوسـته مسـلمانان را به خوانـدن قرآن و دانستن معنی آن ارشاد می فرمود . در این باره چنین فرماید :

«قرآن بیاموزید که نیکوترین گفتار است و

آن را نیک بفهمید که دلها را بهترین بهار است و به روشنایی آن بهبودی خواهید که شفای سینه های بیمار است و آن را نیکو تلاوت کنید که سودمندترین بیان و تذکاراست . » (۲۰)

«بر شما باد به کتاب خدا که ریسمان استوار است و نور آشکار است و درمانی است سود دهنده و تشنگی را فرو نشاننده چنگ در زننده بدان را نگهدارنده ، و در آویزنده را نجات بخشنده . نه کج شود تا راستش گردانند ، نه به باطل گراید تا آن را برگردانند . » (۲۱)

«از قرآن بخواهید تا سخن گوید و هرگز سخن نگوید ، اما من شما را از آن خبر می دهم . در قرآن علم آینده است و حدیث گذشته . درد شما را درمان است و راه سازمان دادن کارتان در آن است . » (۲۲)

بسا مشکل که پیش آمد و خلفا و صحابه در آن درماندند ، سپس علی را خواندند و او آن مشکل ها را گشود . ستم ها را با شکیبایی تحمل فرمود و گاه مردم را هشدار می داد که :

«آنچه را فرا یادتان آوردند به فراموشی سپردید ، و از آنچه تان ترساندند خود را ایمن دیدید . پس اندیشه درست از سرتان رفته است ، و کارها بر شما آشفته . » (۲۳)

پی نوشتها

۱ . نهج البلاغه ، نامه . ۲۸

۲ . حسین بن علی(ع) .

۳ . نهج البلاغه ، خطبه . ۲۶

۴ . سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص . ۳۴۲

۵ . نهج البلاغه ، گفتار . ۲۳۵

۶ . زندگانی فاطمه زهرا(س) ، ص ۱۳۵ . ۱۲۶

۷ . همان ،

ص . ۱۵۱

۸ . نهج البلاغه ، گفتار . ۲۰۲

۹ . طبری ، ج ۴ ، ص . ۱۸۲۷

۱۰ . نهج البلاغه ، خطبه . ۳

۱۱ . همان خطبه .

۱۲ . زینب دختر جحش زن رسول خدا از بنی اسد بود .

۱۳ . خطبه . ۱۶۲

۱۴ . نامه . ۴۵

۱۵ . خطبه . ۲۲۴

۱۶ . خطبه . ۷۴

۱۷ . خطبه . ۳

۱۸ . گفتار . ۱۴۶

۱۹ . خطبه . ۱۳۴

۲۰ . خطبه . ۱۱۰

۲۱ . خطبه . ۱۵۶

۲۲ . خطبه . ۱۵۸

۲۳ . خطبه . ۱۱۶

بخش ۱۰

خلافت ابو بکر به درازا نکشید . وی در جمادی الاخر سال ۱۳ هجری درگذشت و چنانکه نوشته اند در آخرین روز زندگی عمر را به جانشینی خود معین کرد علی(ع)در این باره فرماید :

«شـگفتا ! کسی که در زندگی می خواست خلافت را وا گذارد ، چون اجلش رسید کوشید تا آن را به عقد دیگری درآرد . » (۱)

ابوبکر هنگامی از جهان رفت که سـپاهیان مسلمان از سوی شرق به سرزمین ایران و از سوی شمال به متصرفات امپراتوری روم درآمـده بودنـد . این کشورگشائی در دوره عمر ادامه یافت و به دنبال گشودن سـرزمین ها ، مشـکل ها پدیـد گردید ، چنانکه برخی سنت ها هم دگرگون شد .

بیشترین مردمی که در آغاز ظهور اسلام ، مسلمانی را پذیرفتند از مال دنیا نه تنها بهره ای نداشتند بلکه در تنگدستی به سر می بردند ، و تنی چند که از اندک مکنتی برخوردار بودند نیم یا همه آن را در راه اسـلام هزینه کردند . آنان با رسول خدا و یا به فرمان او با مشرکان جنگیدند و به تعبیر بهتر جهاد کردند

. از جهاد خود تبلیغ مسلمانی را می خواستند و رضای خدا را می جستند . طبیعی است که در میان چنین مردمی ستیزه برسر مال یا منصب پیش نیاید .

پس از گشوده شدن مکه ، مسلمانی در سرزمین عربستان پیش می رفت و مردم بدان گردن می نهادند اما همه به دل مسلمان نمی شدند . میان مسلمان شدگان کسانی بودند که جز پذیرفتن اسلام راهی نداشتند . قرآن از اینان چنین خبر می دهند :

«و قالت الأعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا أسلمنا . » (۲)

چنانکه نوشته شد اگر سالیانی چند همچنان سایه رسول خدا بر سر این مردم بود و بیست سال یا دهسال دیگر از تربیت وی برخوردار می شدند ، همه یا گروه بسیاری از آنان مسلمان راستین می گشتند و بسیاری از مشکلات که پس از رحلت پیغمبر حوزه مسلمانی را فرا گرفت پدید نمی آمد . اما چنین نشد .

از فتح مکه بیش از دو سال و اندی نگذشته بود که پیغمبر به جوار پروردگار رفت و ماهی چند نگذشت که سپاهیان اسلام به فتح سرزمین های غیر عربی پرداختند . در دوران کوتاه خلافت ابوبکر سربازان و فرماندهان آنان در جبهه ها سرگرم بودند ، بدین رو دگرگونی چشم گیری در وضع اجتماعی مردم پدید نگردید . اما در دوران خلافت عمر از یک سو سیل درآمد به خزانه دولت سرازیر گردید ، و از سوی دیگر منصب حکومت شهرها و ایالت ها خواهان فراوان یافت و طبیعی است که جمعی به فکر گردآوری مال و یا به دست آوردن جاه بیفتند . دیوان حقوق بگیران دولت نیز که در آغاز کاری حساب شده و آسان می نمود ،

مشکلی بزرگ پدید آورد . در این دفتر پرداخت مقرری بیشتر مردم بر اساس سبقت در مسلمانی تعیین گردید . نتیجه آنکه دسته ای ، تنها به نام زودتر مسلمان شدن از بیت المال بیشتر از دیگران می گرفتند . (۳)

می توان گفت در طول دوازده سال پس از رحلت پیغمبر(ص)اندک اندک گروهی از مسلمانان مدینه و مکه که ستون اصلی این دین به حساب می آمدند ، به دنیا بیشتر ازآخرت نگریستند . عدالت و تقوی(که دو رکن اصلی در اسلام است)جای خود را به دست اندازی به مال و رسیدن به جاه داد . از سوی دیگر مردمانی از نژاد غیر عرب خود را در اختیار سران فاتح نهادند و سپاهیان اسلام با رسیدن به سرزمین آنان ، دنیای تازه ای پیش روی خود دیدند . عربی که ساده می زیست ، تجمل آنان را دید و به زندگانی پر زرق و برق رو آورد و بدان خو گرفت .

عمر در ذو الحجه سال بیست و سوم از هجرت با خنجری که به پهلوی او زدند ، در بستر افتاد و پس از چند روز درگذشت . پیش از مردن ، شش تن از یاران پیغمبر ، یعنی علی ، عثمان ، زبیر ، سعد پسر ابو وقاص ، عبد الرحمان پسر عوف و طلحه را که در آن روز در مدینه نبود نامزد کرد تا به مشورت بپردازند و در مدت سه روز خلیفه مسلمانان را تعیین کنند .

ابن اثیر نوشته است :

«صهیب را گفت امامت نماز را در این سه روز به عهده گیر و این شش تن را در خانه ای درآور تا به مشورت بنشینند . اگر پنج

تن آنان طرفدار یک تن بودند و یکی نپذیرفت ، او را بکش . و اگر چهار تن طرفدار یکی و دو تن مخالف بودند آن دو را گردن زن ، و اگر سه تن با یک نفر بودند عبد الله(بن عمر)را داور قرار دهید . اگر به حکم داور راضی شدند خوب و گرنه آن طرفی را که عبد الرحمان بن عوف در آنست بپذیرند . و هر کس مخالف بود او را بکش . » (۴)

در برخی روایت هاست که صهیب را مأمور نماز خواندن کرد و ابو طلحه انصاری را بر هیأت مشاوران گمارد . (۵) با چنین ترکیبی از یاران رسول خدا و چنان سفارشی درباره پذیرفتن رأی آنان ، از آغاز معلوم بوده است علی به خلافت نخواهد رسید ، زیرا عبد الرحمن به خاطر خویشاوندی ، طرف عثمان را رها نمی کرد . در پایان سه روز عبد الرحمان نزد علی رفت و گفت : «اگر خلیفه شوی به کتاب خدا و سنت رسول و سیرت دو خلیفه پس از او رفتار خواهی کرد ؟ »علی(ع)گفت : «امیدوارم در حد توان و علم خود رفتار کنم . »و چون از عثمان پرسید گفت : «آری . » (۶)

عبد الرحمن با عثمان بیعت کرد و بدین ترتیب کار انتخاب خلیفه پایان یافت .

نخستین خرده ای که بر ترکیب این شورا می توان گرفت این است که اگر خلافت پس از رسول خدا خاص علی(ع)نیست و پیغمبر وی را در غدیر خم به جانشینی خویش نگمارد و اگر انتخاب امام امت به عهده شورا است ، چرا اعضای این شورا باید همگی از مهاجران باشند

؟ چرا انصار نباید در این مجلس راه یابند ؟ اگر رسول خدا گفته باشد«الائمه من قریش»معنی آن این است که امام باید از قریش باشد نه آنکه تنها قریش می توانند امام را بگزینند .

دوم اینکه چرا تنها شش تن به مشورت نشینند ؟ مگر آن روز اصحاب حل و عقد تنها این شش تن بودند ؟ سوم اینکه اگر یک تن یا دو تن مخالف بود چرا باید گردن آنان را بزنند ؟

چهارم اینکه اگر پس از سه روز نتوانستند کسی را بگزینند چرا همه را بکشند . این همه سختگیری و ترساندن اعضای شورا برای چه بود ؟ و چرا باید طرف عبد الرحمن پسر عوف قوی باشد ؟ این چراهاست که در طول ۱۴ قرن بی پاسخ مانده یا پاسخی که بدان داده اند قانع کننده نیست . بهتر است سخن علی(ع)را در این باره بخوانیم :

«چون زندگانی او به سر آمد گروهی را نامزد کرد و مرا در جمله آنان درآورد . خدا را . چه شورائی ! من از نخستین چه کم داشتم که مرا در پایه او نپنداشتند و در صف اینان گذاشتند ؟ ناچار با آنان انباز و با گفتگوشان دمساز گشتم . اما یکی از کینه راهی گزید و دیگری داماد خود را بهتر دیدو این دوخت و آن برید تا سومین به مقصود رسید . » (۷)

در این کتاب نمی خواهم به داوری بنشینم و به خود اجازه نمی دهم در بحثی درآیم که شاید بعض برادران مرا آزرده کند . اما تنها من نیستم که به تحلیل چنان داستان و آنچه در آن روزها رخ داد می پردازم . چنین

پرسش ها برای هر خواننده پیش خواهد آمد و تا آنجا که ممکن است باید منصفانه بدان پاسخ داد .

بخش ۱۱

چنانکه دیدیم در آن شوری عثمان به خلافت مسلمانان گزیده شد . سالهای عمر عثمان را هنگام مرگ او از هفتاد و نه تا نود سال نوشته اند . حتی اگر کمترین آن را بگیریم نشان می دهد نیروی جسمانی او در سالهای خلافت رو به کاهش بوده است ، حالیکه گشودن مشکل های پیش آمده به نیروی جوان نیاز داشت . اگر عثمان مشاوران آگاه و با انصافی می گزید ، کهنسالی او مشکلی نبود اما چنانکه خواهیم دید چنین نشد .

هنوز نخستین روز انتخاب وی به پایان نرسیده بود که حادثه ای بزرگ پدید آمد . عبید الله پسر عمر بر سر هرمزان و دختر ابولؤلؤ و جفینه که مردی ترسا از مردم حیره بود رفت ، و آنان را از پا درآورد . هرمزان مسلمان و آن دو تن در پناه اسلام بودند . جرمشان این بود که عبد الرحمان پسر ابو بکر گفته بود ، ابولؤلؤ و هرمزان و جفینه را در گوشه ای دیده است که با یکدیگر سخن می گفتند و خنجری که عمر بدان کشته شد در دست آنان بود .

عبید الله را دستگیر کردند و به زندان بردند . کسانی از یاران پیغمبر که با فقه اسلام آشنا بودند گفتند : «عبید الله باید به جرم کشتن هرمزان که مسلمان بوده قصاص شود . »علی از جمله آنان بود . اما بعضی گفتند : «دیروز عمر کشته شد ، امروز پسر او کشته شود ؟ »عثمان گفت : «من بر او ولایت دارم و دیه

او را می پردازم . »آنچه مسلم است اینکه عبید الله پسر عمر قاتل بوده است و قصاص بر او واجب ، چرا که علی چون به خلافت رسید خواست او را کیفر دهد وی به شام نزد معاویه گریخت . (۸)

مشکل دیگری که پدید آمد و اثر آن تا دهها سال یعنی تا سده سوم هجری باقی ماند از نو زنده شدن همچشمی ها بود . دو تیره عرب های شمالی و جنوبی از صدها سال پیش یکدیگر را تحقیر می کردند و با هم همچشمی ها داشتند ، بلکه دشمن بودند . با پیمان برادری که پیغمبر در مدینه میان آنان بست آن کینه توزی به ظاهر از میان رفت . اما چنانکه نوشته شد در سقیفه اثر آن پدیدار گشت . جنوبیان گفتند از شما امیری و از ما امیری و شمالیان که قریش از آنان هستند پیش افتادند .

عمر در دوره خلافت خود کوشید تا موازنه میان این دو دسته و قبیله های قریش را نگاهدارد ، اگر یکی از مضریان را به حکومت شهری می فرستاد برای شهری دیگر حاکمی از یمانیان می گزید . اما عثمان ، هنوز یک سال از خلافتش نگذشته بود ، عاملان عمر را از کار برکنار کرد . سعد پسر وقاص را از کوفه برداشت و ولید پسر عقبه را که به پیغمبر دروغ گفت و آیه نبأ درباره او نازل گردید به جای او فرستاد و چون فساد کار او بر همگان گران بود ، سعید پسر عاص را به حکومت نصب نمود . سعد بن عبد الله بن ابی سرح را که پس از مسلمانی کافر شد و پس از فتح

مکه دگربار مسلمانی گرفت ولایت مصر داد .

طه حسین در کتابی که به نام الفتنه الکبری نوشته و نویسنده چهل سال پیش آن را به فارسی درآورده و انقلاب بزرگ نامیده است ، کوشیده است تا کارهایی را که به ولید نسبت داده اند افسانه به حساب بیاورد .

از جمله می گوید :

«اگر ولید در جماعت بر رکعت های نماز افزوده بود ، مسلمانان کوفه که اصحاب پیغمبر و قراء و صالحان در میان آنان بودند متابعت نمی کردند . »باید گفت اصحاب پیغمبر و قراء نیز در این سالها با زمان پیغمبر فاصله ای بسیار گرفته بودند ، و بیشتر به فکر آسایش خود بودند تا اجرای حکم دین . آنجا که قدرت به کار افتد بیشتر زبانها خاموش می شود . تنها ولید نبود که چنان کاری کرد . تنی چند را در سالهای بعد می بینیم ، برای دنیا ، با کردار و گفتار ، حاکم خود را خشنود و خدا را به خشم آورده اند .

گروهی از این صالحان و قاریان هنوز زنده بودند و دیدند معاویه بر خلاف فرموده رسول(الولد للفراش)زیاد را برادر خود و فرزند ابوسفیان خواند ، و این قاریان و صالحان دم بر نیاوردند و اگر یک دو تن خرده گرفتند پای آن نایستادند . دگرگونی هایی از این دست یا شدیدتر در عهد عثمان و معاویه بسیار پدید گردید .

«مردم دین را تا آنجا می خواهند که کار دنیای خود را با آن درست کنند و چون پای آزمایش به میان آید دینداران اندک خواهند بود . » (۹)

عثمان ابو موسی اشعری را که از یمانیان بود و عمر او را بر بصره حاکم ساخت ،

چندی نگاه داشت . لیکن قریش و مضریان متوجه شدند سررشته سه ولایت بزرگ را در دست دارند ، کوفه در دست ولید ، شام در دست معاویه ، مصر در دست عمرو پسر عاص است . اما بصره در دست آنان نیست و ابوموسی حکومت آن شهر را عهده دار است . و او نه مضری است نه قریشی بلکه یمانی است . نوشته اند مردی مضری از بنی امیه نزد عثمان رفت و گفت : «مگر کودکی میان شما نیست تا او را حکومت کوفه بدهید ؟ این پیر تا کی می خواهد در این شهر حاکم باشد ؟ »

عثمان در بذل و بخشش ها کار را به اسراف رساند . نوشته اند مال فراوانی از بیت المال به یکی از خویشاوندان خود بخشید . اما مسئول بیت المال که این مبلغ را بسیار می دانست نپرداخت . عثمان بر او سخت گرفت ولی او نپذیرفت . عثمان بدو گفت :

«به حسابت خواهم رسید . این فضولی ها به تو نرسیده ، تو خزانه دار ما هستی . »وی گفت : «خزانه دار تو یکی از خادمان تو است من خزانه دار مسلمانانم . »آنگاه کلیدهای بیت المال را آورد و بر منبر پیغمبر آویخت و به خانه شد . (۱۰)

اندک اندک کار دشوارتر گردید . نه پیرامونیان عثمان اندازه نگاه می داشتند ، و نه او از رفتار آنان آگاه بود . چند تن از اصحاب رسول خدا به یکدیگر نامه نوشتند به مدینه بیایید که جهاد اینجاست . سپس به بدگویی از عثمان پرداختند که کار از دست جمع صحابه بیرون رفته و به دست این چند تن افتاده است : زید پسر

ثابت ، ابو اسـید ساعدی ، کعب پسـر مالك و حسان پسـر ثابت . مردم فراهم آمدند و از علی خواسـتند با عثمان گفتگو کند . علی نزد عثمان رفت و گفت :

«مردم پشت سـر من انـد و مرا میان تو و خودشان میانجی کرده انـد . به خدا نمی دانم به تو چه بگویم . چیزی نمی دانم که تو آن را ندانی . تو را به چیزی راه نمی نمایم که آن را نشناسـی . تو می دانی آنچه ما می دانیم . ما بر تو به چیزی سـبقت نجسته ایم تا تو را از آن آگاه کنیم . جدا از تو چیزی نشنیده ایم تا خبر آن را به تو برسانیم . دیدی چنانکه ما دیدیم . شنیدی چنانکه ما شـنیدیم . با رسول خدا بودی چنانکه ما بودیم . پسـر ابو قحافه ، و پسر خطاب در کار حق از تو سزاوارتر نبودند . تو از آنان به رسول خدا نزدیك تری که خویشاوند پیامبری . داماد او شدی و آنان نشدند .

خـدا را ! خـدا را ! خویش را بپای ، به خـدا تو کور نیستی تا بینایت کننـد ، نادان نیستی تا تعلیمت دهنـد . راهها هویداست ، و نشانه های دین برپاست . بـدان که فاضـلترین بندگان خدا نزد او امامی است دادگر ، هدایت شده راهبر ، که سـنت شـناخته را برپا دارد و بدعتی را که ناشـناخته است بمیراند . سـنت ها روشن است و نشانه هایش هویداست و بدعتها آشکار است و نشانه های برپاست . و بدترین مردم نزد خدا امامی است سـتمگر ، خود گمراه و موجب گمراهی دیگر که سنت پذیرفته را بمیراند و بدعت واگذارده

را زنده گرداند . و من از رسول خدا شنیدم که گفت : روز رستاخیز امام ستمگر را بیاورند و او را نه یاری بود ، نه کسی که از سوی او پوزش خواهد پس او را در دوزخ افکنند و در آن چنان گردد که سنگ آسیا گردد . سپس او را در ته دوزخ استوار بندند .

من تو را سوگند می دهم امام کشته شده این امت نباشی ! چه گفته می شد که در این امت امامی کشته گردد ، و با کشته شدن او در کشت و کشتار تا روز رستاخیز باز شود و کارهای امت بدانها مشتبه بماند و فتنه میان آنان بپراکند ، چنانکه حق را از باطل نشناسند و در آن فتنه با یکدیگر بستیزند و درهم آمیزند .

برای مروان همچون چارپایی به غارت گرفته مباش ، که تو را به هر جا خواست براند ، آن هم پس از سالیانی که بر تو رفته ، و عمری که از تو گذشته . »

عثمان گفت : «با مردم سخن گوی تا مرا مهلت دهند تا از عهده ستمی که بر آنان رفته برآیم . »

«آنچه در مدینه است مهلت نخواهد و مهلت بیرون مدینه ، چندانکه فرمان تو بدانجا رسد . » (۱۱)

«مردم آنچه تو گفتی می گویند ، اما اگر تو جای من بودی سرزنشت نمی کردم ، و بر تو عیب نمی گرفتم و اگر با خویشاوندت پیوندی داشتی یا بار هزینه را از دوش تنگدستی بر می داشتی یا بی خانمانی را در پناه جایی می گماشتی بر تو خرده نمی گرفتم . تو را به خدا می دانی عمر ، مغیره پسر شعبه

را حکومت داد ؟ »

«آری»

«پس چرا بر من که پسر عامر را به خاطر خویشاوندی و نزدیکی به حکومت گماشته ام اعتراض می کنی ؟ »

«اگر عمر کسی را به حکومت می گمارد و از او شکایتی می شد ، سخت به گوش آن حاکم می زد . و بدترین کیفرش می کرد و تو چنین نمی کنی ناتوان شده ای و بازیچه دست خویشاوندان . »

«آنان خویشاوندان تو هم هستند . »

«بله ، من با آنان پیوند نزدیک دارم ولی دیگران برای تصدی کار از آنان سزاوارترند . »

«می دانی عمر معاویه را حکومت داد ؟ من نیز او را حکومت دادم . »

«تو را به خدا می دانی معاویه از یرفا غلام عمر بیشتر می ترسید تا یرفا از عمر ؟ »

«بله ! »

«اکنون معاویه بدون رخصت تو هر چه می خواهد می کند و می گوید دستور عثمان است ، و تو می دانی و بر او اعتراض نمی کنی ! »

علی پس از این نصیحت ها از نزد عثمان بیرون رفت و عثمان در پی او به مسجد شد ، بر منبر نشست و گفت :

«هر چیز را آفتی به دنبال است و هر کاری را در پی وبال . وبال این امت و تباهی این نعمت عیبگویانند و طعنه زنندگان . آنچه دوست دارند به شما می نمایانند و آنچه ناخوش می دارند از شما می پوشانند . می گویند و می گویند . شما بدانچه پسر خطاب کرد و از او پذیرفتید ، عیب می گرفتید اما او پایمالتان کرد و با دستتان کوفت و با زبان مقهورتان ساخت تا خواه و ناخواه گردن نهادید . من با شما با نرمی رفتار کردم و خود را رام شما ساختم

و دست و زبانم را از شما بازداشتم . شما بر من گستاخ شدید بخدا ما از شما نیرومندترین و یاران ما فراوان تر و بیشتر . اگر آنان را بخوانم نزد من می آیند . زبان هاتان را در کام فرو برید و بر والیان خود عیب مگیرید ، من آن را که اگر با شما سخن می گفت می پذیرفتید(سختگیری و خشونت)از شما بازداشتم . چه حقی داشته اید که بدان نرسیده اید ؟ بخدا من در این باره کوتاهی نکردم . »

مروان برخاست و گفت : «اگر می خواهید شمشیر را میانمان به داوری بگماریم . »

عثمان گفت : «خاموش باش مرا با یارانم بگذار ! چه جای این سخنان است . به تونگفتم سخن مگو ! »مروان خاموش شد و عثمان به خانه رفت . (۱۲) اما گفته های او مردم را بیشتر برانگیخت .

پی نوشتها

۱ . خطبه . ۳

۲ . حجرات : . ۱۴

۳ . برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ تحلیلی ، ص ۱۲۶ ۱۳۰ ، و رجوع شود به پس از پنجاه سال ، ص . ۴۹

۴ . کامل ، ج ۳ ، ص ۶۷ ، طبری ، ج ۵ ، ص ۸۰ . ۲۷۷۹

۵ . طبری ، ج ۵ ، ص . ۲۷۲۴

۶ . طبری ، ج ۵ ، ص . ۲۷۸۶

۷ . نهج البلاغه ، خطبه . ۳

۸ . تاریخ ابن اثیر ، ج ۳ ، ص . ۷۶

۹ . حسین بن علی(ع) .

۱۰ . انقلاب بزرگ ، ص . ۹۸

۱۱ . خطبه ۱۶۴ ، کامل ، ج ۳ ، ص ۱۵۱ ، طبری ، ج ۶ ، ص . ۲۹۳۷

۱۲ . طبری

، ج ۶، ص ۲۹۴۰ ۲۹۳۹ ، کامل ، ج ۳ ، ص ۱۵۳ . ۱۵۲

بخش ۱۲

از جمله کسانی که بر عثمان خرده می گرفت ابوذر بود . نام ابوذر جندب است ، پسر جناده و از بنی غفار است . مردی صحرانشین بود . چون از بعثت پیغمبر آگاه شد برادر خود را به مکه فرستاد و بدو گفت :

«برو ! و ببین این مرد که می گوید از آسمان بدو خبر می رسد کیست . آنگاه مرا آگاه کن . »

برادرش به مکه آمد و پیغمبر را دید و نزد ابوذر بازگشت و گفت : «مردی را دیدم که مردم را به اخلاق نیکو سفارش می کند و گفتار او شعر نیست . »ابوذر گفت : «آنچه می خواستم نگفتی . »توشه ای و ظرف آبی برداشت و روانه مکه شد . چون به مکه رسید خاموش به راه افتاد و به مسجد درآمد . و شب هنگام نزدیک خانه کعبه آماده خواب شد . علی که به خانه می رفت او را دید و پرسید : «غریبی ؟ »

«آری ! »

«باهم به خانه برویم ! »ابوذر همراه علی رفت . و شب را در خانه او خوابید و بامداد از خانه بیرون رفت . شب دیگر نیز همچنین شب سوم علی از او پرسید : «نمی گویی چرا به این شهر آمده ای ؟ »

«اگر راهی پیش پایم بگذاری می گویم . » «آسوده باش راز تو را پنهان می کنم و اگر بتوانم یاریت می کنم . »

«ما شنیده ایم در این شهر مردی دعوی پیغمبری می کند . مردم را به انجام دادن کارهای خوب

و ترک کردن کارهای بد وا می دارد . به برادرم گفتم به این شهر بیاید و مرا از او و کار او آگاه کند . او برای من خبری آورد ، اما آنچه می خواستم نبود . حالا خودم آمده ام تا از کار و دعوی او آگاه شوم . »سپس خود را به علی شناساند و علی گفت :

«به خدای کعبه او پیغمبر است و تو راه را پیدا کرده ای . »

علی شب هنگام او را نزد پیغمبر برد و ابوذر آنچه را می جست یافت . پس از چندی ابوذر آماده بازگشت به قبیله خود شد و برای وداع نزد پیغمبر آمد . رسول خدا بدو گفت :

«ابوذر نزد خویشاوندانت بازگرد . وقتی دعوت ما آشکار شد بیا . اما از آنچه دیدی و شنیدی چیزی مگو مبادا مردم مکه تو را آسیبی برسانند . »

ابوذر گفت :

«به خدایی که تو را به راستی فرستاد ، با بانگ بلند میان آنان فریاد خواهم زد . »چون از خانه پیغمبر بیرون رفت به جمع قریش برخورد و آنان را به اسلام خواند . ولی حاضران بدو حمله بردند و او را سخت زدند . عباس خود را روی وی افکند و گفت : «چه می کنید ؟ مگر نمی دانید این مرد از قبیله غفار است و راه بازرگانی شما به شمال از آن قبیله می گذرد . »ابوذر به قبیله خود برگشت و مردم را به ظهور دین تازه مژده داد . ابوذر پس از جنگ های بدر و احد خود را به مدینه رساند و چون تنها بود ، همراه اصحاب صفه در مسجد می خوابید و چون زن

گرفت ، خیمه ای بر فراز پشته ای برپا کرد و در آن به سر می برد .

ابوذر پیوسته در کنار پیغمبر بود . در جنگ تبوک که سپاهیان مسلمان در سختی بودند و با نداشتن ساز و برگ درست به راه افتادند ، گاه کسی در راه می ماند چون به پیغمبر می گفتند می فرمود :

«اگر در او خیری باشد خدا او را به شما می رساند و اگر نه از دست اوآسوده می شوید . »

ابوذر بر شتری سوار بود . شتر از رفتن بازماند . وی آنچه بر پشت شتر بود بر دوش خود نهاد و به راه افتاد . یکی از آنان که با رسول خدا بود او را دید و گفت : «پیاده ای را در راه می بینم . »

رسول فرمود : «باید ابوذر باشد . »و چون نزدیک رسید دیدند ابوذر است .

پیغمبر فرمود :

«خدا ابوذر را رحمت کند تنها می آید . تنها می میرد . روز رستاخیز تنها محشور می شود . »

و نیز درباره او فرموده است :

«زمین برنداشته و آسمان سایه نیکفنده راستگوتری را از ابوذر . » (۱)

ابوذر از یکسو بذل و بخشش های عثمان را می دید ، و از سوی دیگر تجمل گرایی مسلمانان و بعضی از صحابه پیغمبر را و بر او گران می آمد . بنابراین خرده گیری را آغاز کرد . و طبیعی است که یاران عثمان را خوش نیاید . سفری به شام کرد یا آنکه او را به شام تبعید کردند ، در آنجا نیز دگرگونی های تازه ای دید . حاکمی که از جانب خلیفه رسول خدا بر مردم حکومت می کرد ، روش قیصرهای روم را پیش گرفته بود . جمعی گرد او را

گرفته و از بخشش او برخوردارند و بیشتر مردم تهیدست . ابوذر در مسجد می نشست و بر مردم سیرت رسول خدا و دو خلیفه پس از او را می خواند .

اندک اندک پیرامونیان معاویه بدو گفتند : «ماندن ابوذر در اینجا به صلاح نیست و بیم آن می رود که مردم را بشوراند . »معاویه ماجرا را به عثمان نوشت و عثمان پیام داد ابوذر را روانه مدینه کنید . چون به مدینه رسید بدو تندی کرد و سرانجام وی را به ربذه تبعید نمود . هنگامی که به ربذه می رفت علی را دید . و او به وی چنین فرمود :

«ابوذر تو برای خدا به خشم آمدی ، پس امید به کسی بند که به خاطر او خشم گرفتی ، این مردم بر دنیای خود از تو ترسیدند و تو بر دین خویش از آنان ترسیدی . پس آن را که به خاطرش از تو ترسیدند بدیشان واگذار و با آنچه از آنان بر آن ترسیدی(دین)رو به گریز آر . بدانچه آنان را از آن بازداشتی چه بسیار نیاز دارند و چه بی نیازی تو بدانچه از تو باز می دارند . بزودی می دانی فردا سود برنده کیست و آنکه بیشتر بر او حسد برند چه کسی است . » (۲)

همچنین به دستور عثمان ، عمار را چندان زدند که از هوش رفت . او را به دوش گرفتند و به خانه ام سلمه زن پیغمبر بردند . عمار باقی روز را همچنان بیهوش بود و نماز ظهر و عصر او فوت شد . (۳)

عثمان چنان در بخشش بیت المال به خویشاوندان و منع آن از مستحقان اسراف کرد که

گویی مال پدر اوست . علی(ع)درباره او چنین می گوید :

«خویشاوندانش با او ایستادند و بیت المال را خوردند و بر باد دادند . چون شتر که مهار برد و گیاه بهاران چرد . کار به دست و پایش پیچید و پرخوری به خواری و خواری به نگونساری کشید . » (۴)

در این روزهای پرگیر و دار چند بار علی(ع)میان شورشیان و عثمان میانجی بوده و رفت و آمد داشته است . یکبار مصریان با او گفتگو کردند ، چون بازگشتند علی نزد عثمان رفت و گفت :

«سخنی بگو تا مردم بشنوند و خدا و مردم گواه حق طلبی تو باشند ، چرا که مردم شهرها به زیان تو برخاسته اند ، من بیم آن دارم سوارانی از کوفه و بصره برسند و تو بگویی علی نزد آنان برو و اگر نروم گویی حق خویشاوندی را به جا نیاوردی و مرا خوار داشتی . »عثمان به مسجد رفت خطبه ای خواند و از خدا آمرزش خواست و گفت :

«من نخست کس هستم که پند می گیرم . بخدا توبه می کنم و چون من کسی باید توبه کند . چون از منبر فرود آیم بزرگان شما نزد من بیایند تا سخن آنان را بشنوم . به خدا اگر حق چنان اقتضا کند که بنده ای شوم روش بنده را پیش می گیرم . به خدا شما را خشنود می سازم . »

اما چون به خانه رسید و مروان و سعید بن عاص و تنی چند از امویان را دید ، آنان گرد وی را گرفتند و او را بر آنچه گفت سرزنش کردند . (۵)

اندک اندک کار بر عثمان دشوار گردید .

طبری و به پیروی از او ابن اثیر و به نقل از آنان مورخان دیگر کوشیده اند یکی از علت ها بلکه علت اساسی شورش و دشوار شدن کار را بر عثمان ، ابن سبایا ابن سوداء بشناسانند . نوشته اند : «او یهودی بود که در شهرهای مهم اسلامی می گردید و مردم را برمی انگیخت و کوشید پاره ای از عقیدت های یهودی را در شریعت اسلام درآورد . »

ابن سبا شخصیت افسانه ای باشد یا شخص حقیقی هنوز هم درباره او جای نوشتن باقی است ، اما بهیچوجه نمی توان شورش علیه عثمان را به او نسبت داد . اگر به حادثه های آن سال و سالهای پیش بنگریم و آن را درست تحلیل کنیم خواهیم دید پیرامون عثمان را ابن سوداهای فراوان گرفته بودند . کسانی که نامه کردارشان سراسر سیاه بود . آنان بر بیت المال که از آن همه مسلمانان بود دست انداختند . کسانی چون سعید پسر عاص ، عبد الله پسر سعد بن ابی سرح ، مروان ، و مانند آنان اینان بودند که مردم را علیه عثمان شوراندند و خود از یاری او دریغ کردند .

ابن اثیر از گفته عمرو عاص نوشته است : «بخدا اگر شبانی را می دیدم او را بر ضد عثمان می انگیختم . »روزی که در کاخ خود در فلسطین به سر می برد و پسرانش محمد و عبد الله و سلامه پسر روح با او بودند سواری را دید از مدینه می آید . از او حال عثمان را پرسید . گفت : «در محاصره به سر می برد . »عمرو مثلی را گفت : که معنی آن این است : «کار از چاره گذشت .

آنچه باید به سرش آید ، آمد . »سپس سواری دیگر رسید و از او پرسید ، گفت : «عثمان کشته شد . »عمرو گفت : «مرا ابو عبد الله می گویند وقتی کاری را پیش گیرم به آخر می رسانم . » (۶)

بر فرض با طبری و همفکران او موافق شویم و بگوییم ابن سودا در مصر مردم را علیه عثمان برانگیخت ، در عراق چسان ؟ آیا ابن سودا از این سو به آن سو می رفت و از خلیفه بد می گفت و مردم را با او دشمن می کرد و کسی از کارگزاران عثمان او را باز نمی داشت ؟ مگر اینکه بگوییم کارگزاران عثمان هم با او موافق بودند و دست و زبان وی را آزاد می گذاشتند . در این صورت کشنده عثمان آن کارگزاران اند نه ابن سودا ، آنانکه بر بیت المال دست انداختند و آن را خاص خود و کسان خود کردند . بهره سربازانی را که در خط مقدم می جنگیدند بدانها نرساندند . یاران مخصوص پیغمبر را که خیرخواه بودند به خود را ندادند بلکه آنان را راندند . مردم تا توانستند تحمل کردند و چون شکیبایی از حد گذشت برخاستند .

توقع های اطرافیان عثمان بخصوص امویان ، از یکسو وی را فرصت نمی داد در کار مردم چنانکه باید بنگرد ، و از سوی دیگر آنان از دست اندازی به مال مردم باز نمی ایستادند . آخرین بار عبد الله پسر عباس را نزد علی فرستاد و از او خواست از مدینه برون شود و به ینبع رود . علی(ع)در این باره چنین می فرماید :

«پسر عباس ! عثمان جز این نمی خواهد که من چون شتری آبکش

باشم با دلوی بزرگ پیش آیم و پس روم به من فرستاد تا برون روم ، سپس فرستاد تا بازگردم و اکنون فرستاده است تا بیرون شوم . » (۷)

مردم چون از شکایت های خود طرفی نبستند در مدینه فراهم آمدند . نوشته اند عثمان روزی بر منبر رفت و گفت : «ای مردمی که از گوشه و کنار در این شهر فراهم آمده اید ، مردم مدینه می دانند پیغمبر ، شما را ملعون خوانده است . بیایید خطاهای خود را به صواب از میان ببرید . »در آن مجلس گفتگو در گرفت و یکی از قبیله ابوذر که جهجاه بن سعید نام داشت و در بیعت رضوان حاضر بود برجست و عصائی را که عثمان در دست داشت از او گرفت و آن را بر زانوی عثمان خرد کرد . از این روز شورشیان به عثمان سخت گرفتند . او را از نماز با مردم بازداشتند و مردی را که پیشوای شورشیان مصر بود و او را غافقی می گفتند به امامت گماردند سپس آب را از عثمان بازگرفتند . (۸)

در سندهای دست اول می بینیم علی(ع)تا آخرین لحظات از عثمان حمایت می کرد . طبری نوشته است در شب حادثه ، عثمان کسی را نزد علی(ع)فرستاد که اینان آب را از ما بازداشته اند ، اگر توانید آبی به ما برسانید این پیغام را به طلحه و زبیر و عایشه و نیز زنان پیغمبر فرستاد .

نخستین کسی که به یاری او آمد علی(ع)و ام حبیبه بود . علی در تاریکی نزد شورشیان رفت و گفت :

«مردم آنچه می کنید نه به کار مؤمنان م...ماند و نه به کار کافران . آب

و نـان را از این مرد باز مدارید ! رومیان و پارسیان اسیر خود را نان و آب می دهند . این مرد با شما درنیفتاده است چگونه دربندان و کشتن او را حلال می شمارید ؟ »

گفتند : «نمی گذاریم بخورد و بیاشامد . »علی عمامه خود را در خانه عثمان افکند به نشان آنکه آنچه خواستی کردم و باز گشت . (۹)

جز علی(ع)و ام حبیبه که شورشیان بدو اهانت کردند کسی پاسخ عثمان را نداد . روشن است که شورشیان از خواست خود باز نمی ایستادند و گوش به سخنان آشتی خواهانه نمی دادند . در آن گیر و دار دسته ای از جوانان مهاجر که عبد الله پسر عمر و عبد الله پسر زبیر و حسن و حسین و محمد پسر طلحه در میان آنان بودند ، به خانه عثمان درآمدند و از شورشیان خواستند دست از ستیزه بدارند . اما هماندم خبری دهان به دهان گشت که سپاهیانی از عراق و شام به یاری عثمان می آیند . در اینجا بود که کار دشوار گردید ، شورشیان به جنبش آمدند و کار خود را کردند .

آیا در آن روزها بزرگانی از مردم مدینه در نهان شورشیان را تحریک نمی کردند ؟ آیا دست هایی پنهانی نبود که می خواست کار عثمان به نهایت برسد ؟ آیا کسانی دیده به خلافت ندوخته بودند و فرصت نمی بردند که کار خلیفه پایان یابد و خود به نوایی برسند ؟ در اسناد تاریخی به صراحت چیزی نمی بینم ، اما از لابلای آن چنانکه خواهیم نوشت معلوم می شود یاران پیغمبر که در مدینه بودند می توانستند مردم را باز دارند ، لیکن نه تنها پا در میان ننهادند ،

سخنی هم نگفتند . عثمان را کشتند و خویشان او به جای آنکه کشندگان وی را نکوهش کنند ، بنی هاشم را عامل این کار شناساندند . ولید پسر عقبه برادر مادری عثمان در سوك او چنین سروده است :

«پسران هاشم از جان ما چه می خواهید ؟ شمشیر عثمان و دیگر میراث او نزد شماست . پسران هاشم جنگ افزار خواهرزاده خود را برگردانید آن را غارت مکنید که به شما روا نیست . پسران هاشم چگونه توانیم با شما نرم خو باشیم حالی که زره و اسبهای عثمان نزد علی است . اگر کسی در سراسر زندگی آبی را که نوشید فراموش کند من عثمان و کشته شدن او را فراموش می کنم . »

این شعرها را مردی سروده که از سوی عثمان حکومت کوفه را عهده دار بود . او در این بیت ها نمی خواهد کشنده عثمان را بشناساند . او می خواهد کینه فرزندان امیه را از فرزندان هاشم بگیرد . و گرنه بایستی نام کسانی را که سبب اصلی کشته شدن عثمان بوده اند می گفت . بایستی چون مروان حکم می گفت : «آنکه عثمان را به کشتن داد طلحه بود . »

پی نوشتها

۱ . الاصابه فی تمییز الصحابه ، نیز ابوذر غفاری ترجمه نگارنده .

۲ . نهج البلاغه ، خطبه . ۱۳۰

۳ . رجوع کنید به کتاب انقلاب بزرگ ترجمه نگارنده ، ص ۱۷۷ به بعد .

۴ . نهج البلاغه ، خطبه . ۳

۵ . الکامل ، ج ۳ ، ص . ۱۶۴

۶ . الکامل ، ج ۳ ، ص . ۱۶۳

۷ . نهج البلاغه ، خطبه . ۲۴۰

۸ . الفتنه الکبری ، ص ۲۱۲ .

۹ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۰۱۰

بخش ۱۳

همین که شورشیان کار عثمان را پایان دادند به فکر اداره حکومت افتادند . بدیهی است مسلمانان را به حاکمی نیاز بود و باید خلیفه ای معین گردد . چه کسی جز علی سزاوار خلافت است ؟ اما تنی چند از مسلمانان که پیشینه ای در اسلام داشتند(طلحه و زبیر و . . .)چشم به خلافت دوخته بودند . نیز معاویه که در مدت بیست سال قدرتی یافته بود و مردم شام با وی یکدل بودند ، سودائی در سر داشت .

باری مردم از هر سو بر علی گرد آمدند که باید خلافت را بپذیری . اما افسوس که زمان مساعد نبود . و در این بیست و پنج سال که از رحلت پیغمبر می گذشت هیچ سالی نامناسب تر از این سال برای خلافت علی نمی نمود . برخی سنت ها دگرگون شده و برخی حکم ها معطل مانده و درآمد دولت در کیسه کسانی ریخته شده که در این مدت چندان رنجی برای اسلام و مسلمانان بر خود ننهاده بودند . روزی که عمر دفتر حقوق بگیران را تأسیس کرد و مقرری را بر اساس سبقت در اسلام نهاد ، شاید نمی دانست عاقبت آن به کجا می رسد . اما دیری نگذشت که سربازان دیدند ، آنان در جبهه ها می جنگند و غنیمت های جنگی را به مدینه می فرستند و صدقات به صندوق دولت می رسد ، و مردمی در خانه نشسته اند و تنها بخاطر اینکه سالی چند زودتر از آنان مسلمان شده اند ، بیشتر از کسانی که در فراهم آوردن این مالها رنج برده اند بهره می گیرند . از این دشوارتر کاربعضی سران

قریش بود . این تیره خودخواه و جاه طلب که در سقیفه با روایتی که ابوبکر بر مردم خواند (۱) زمامداری مسلمانان را از آن خود ساخته بود ، بر دیگر تیره ها و بر همه مسلمانان که عرب نبودند بزرگی می فروخت . خاندان اموی که تیره ای از قریش اند از دیر زمان با خاندان هاشم میانه خوبی نداشتند . بخصوص با علی(ع)که در جنگ بدر تنی چند از بزرگان آنان را از پا درآورده بود .

عمر در دوران خلافت خود تا آنجا که می توانست اینان را محدود ساخت و رخصت بیرون رفتن از مدینه را به ایشان نمی داد . چون به بهانه شرکت در جهاد نزد او می آمدند می گفت : «جنگی که در روزگار رسول خدا کردی برای تو کافی است . بهتر است نه تو دنیای برون را ببینی و نه دنیای برون تو را . »در حکومت عثمان قریش بدانچه می خواست رسید و تا آنجا که می توانست بر مال و منال دست اندازی کرد . حال علی(ع)در داخل مدینه با چنین مردمی روبروست . مردمی که اگر هم از روی راستی به مسلمانی گرائیدند ، دلبستگی به خاندان خود را رها نکردند . مردمی که پیش از اسلام چون مال و مکنتی داشتند به بنی هاشم که تهی دست بودند به دیده حقارت می نگریستند . علی(ع)از این مشکلها و دهها مشکل سخت تر از آن ، آگاه بود و می گفت :

«مرا بگذارید و دیگری را به دست آرید که پیشاپیش کاری می رویم که آن را رویه هاست و گونه گون رنگهاست ، دلها برابر آن بر جای نمی ماند و خردها بر پای . همانا کران تا کران را ابر

فتنه پوشیده است و راه راست ناشناسا گردیده و بدانید که اگر من درخواست شما را پذیرفتم با شما چنان کار می کنم که خود میدانم و به گفته گوینده و ملامت سرزنش کننده گوش نمی دارم . و اگر مرا واگذارید همچون یکی از شمایم و برای کسی که کار خود را بدو می سپارند ، بهتر از دیگران فرمانبردار و شنوایم . من اگر وزیر شما باشم بهتر است تا امیر شما باشم . » (۲) بعض مورخان نوشته اند همان روز که عثمان کشته شد با علی(ع)بیعت کردند ولی بعضی نوشته اند گفتگو دو سه روز به درازا کشید و بعضی ها هشت روز نوشته اند و باید چنین باشد . حاضران گفتند تو را رها نمی کنیم تا با تو بیعت کنیم . گفت : «اگر چنین است بیعت باید در مسجد انجام گیرد . »

نوشته اند نخست کس که با او بیعت کرد طلحه بود که با دست شل بیعت کرد . مردی از حاضران که حبیب پسر ذؤیب نام داشت بیعت طلحه را به فال بد گرفت و گفت نخست کس که با او بیعت کرد شل بود . این کار به پایان نخواهد رسید .

بیعت مردم با علی بیعت انبوه مردم بود و او چنین فرماید :

«چنان بر من هجوم آوردند که شتران تشنه به آبشخور روی آرند و چرانننده پای بند آنها را بردارد و یکدیگر را بفشارند . چندانکه پنداشتم خیال کشتن مرا در سر می پرورانند یا در محضر من بعضی خیال کشتن بعض دیگر را دارند . » (۳)

و در جای دیگر فرماید :

«ناگهان دیدم مردم از هر سوی روی به من نهادند و چون

يال كفتار پس و پيش هم ايستادند چندانكه انگشتان شست پايم فشرده گشت و دو پهلويم آزرده . به گرد من فراهم و چون گله گوسفند سر نهاده به هم . » (۴)

و در جاى ديگر چنين گويد :

«دستم را گشودند بازش داشتم ، و آن را كشيدند نگاهش داشتم . سپس بر من هجوم آوردند ، همچون شتران تشنه كه روز آب خوردن به آبگيرهاى خود درآيند ، چندانكه بند پاى افزار بريد و ردا افتاد و ناتوان پايمال گرديد . و خشنودى مردم در بيعت من بدانجا رسيد كه خردسال شادمان شد و سالخورده لرزان و لرزان بدانجا دوان . » (۵) يعقوبى نوشته است در روز بيعت همگان جز سه تن از قريش بيعت كردند . مروان پسر حكم . سعيد پسر عاص ، وليد پسر عقبه . وليد كه سخنگوى آنان بود گفت :

«تو خون ما را به گردن دارى ، روز بدر پدر من و پدر سعيد را كشتى و چون عثمان مروان را در دستگاه خود درآورد ، بر او خرده گرفتن و مروان را دشنام دادى . اكنون به شرطى با تو بيعت مى كنم كه بر ما ببخشى و آنچه داريم به ما واگذارى و كشندگان عثمان را كيفر دهى . »

على(ع)در خشم شد و گفت :

«اما خون شما را(حكم)خدا ريخت . اما بخشيدن شما ، من نمى توانم حق الله را واگذارم . اما آنچه در دست شماست ، آنچه از آن خدا و مسلمانان است عدالت شامل آن است . اما كشندگان عثمان اگر امروز كشتن آنان بر من لازم باشد ، فردا جنگ با

آنان بر من لازم خواهد شد . » (۶)

طبری به سند خود از علی بن الحسین آرد که چون مردم با علی بیعت کردند این خطبه را خواند :

«همانا خدای تعالی کتابی راهنما را نازل فرمود ، و در آن نیک و بد را آشکار نمود . پس راه خیر را بگیرید تا هدایت شوید و از راه شر برگردید و به راه راست روید . واجب ها ! واجب ها ! آن را برای خدا بجا آرید که شما را به بهشت می رساند . خدا حرامی را حرام کرده که ناشناخته نیست و حلالی را حلال کرده که از عیب تهی است و حرمت مسلمانان را از دیگر حرمت ها برتر نهاد ، و حقوق مسلمانان را با اخلاص و یگانه پرستی پیوند داد .

پس مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او آزاری نبینند ، جز اینکه برای حق بود ، و گزند مسلمان روا نیست جز در آنچه واجب شود . بر چیزی پیشی گیرید که همگانتان را فراگیر است مرگ که یک یک شما از آن ناگزیر است . همانا مردم پیش روی شمایند ، و مرگ از پس شما را می خواند . سبکبار باشید تا برسید . که پیش رفتگان برپایند و پس ماندگان را می پایند . خدا را واپایید در حق شهرهای او و بندگان او که شما مسئولید حتی از سرزمینها و چهارپایان . اگر خیری دیدید آن را دریابید و اگر شری دیدید روی از آن بتابید . » (۷)

طبری نوشته است مغیره پسر شعبه بر علی درآمد و گفت : «تو را بر من حق طاعت و نصیحت

است . معاویه و عبد الله بن عامر و دیگر عاملان عثمان را بر سر کار بگذار چندانکه از مردم برای تو بیعت گیرند ، آنگاه خواهی آنان را بگذار و خواهی بردار . »گفت : «تا در این کار بیندیشم . »فردای آن روز نزد او شد و گفت :

«دیروز با تو رایی زدم اما رای درست آن است که آنان را برفور از کار برکنار کنی تا آشکار شود چه کسی فرمانرواست و چه کسی نافرمان . »و چون از نزد علی برون شد در بیرون سرای پسر عباس او را دید و چون نزد علی رفت پرسید :

«مغیره برای چه کار آمده بود ؟ » «دیروز چنان گفت و امروز چنین . »

«دیروز خیرخواهی تو کرد و امروز خیانت ! »

اما آنچه مغیره و پسر عباس می دیدند حکومت بود و آنچه علی(ع)می خواست اجرای عدالت ، و برقراری سنت . علی حکومت را برای رضای خدا می خواست و آنان به دیده ریاست بدان می نگریستند و میان این دو فاصله ای دراز است ، چندانکه کمتر کس تواند آن سوی کار را ببیند . و گویا برای همین است که به پسر عباس گفت :

«تو راست که به من نظر دهی و اگر نپذیرفتم از من اطاعت کنی . » (۸)

یکی از سخنان او که نشان دهنده سختگیری وی در کار بیت المال و نماینده درجه تقوی و عدالت اوست و شاید در همان روزهای نخست گفته باشد ، اعتراض وی به بخشش های عثمان از بیت المال است : «به خدا اگر ببینم به مهر زنان یا بهای کنیزکان رفته باشد

آن را باز می گردانم که در عدالت گشایش است و آنکه عدالت را بر نتابد ستم را سخت تر یابد . » (۹)

پس از این سخنان بود که دنیادوستان دانستند بدانچه در پی آنند دست نخواهند یافت و علی را از راه حق نتوان برتافت . و نیز آشکار است که عکس العمل این گفتار در خویشاوندان عثمان و خاندان اموی چه بوده است و بر دیگر کسانی که تا آنروز به ناروا از بیت المال بهره می گرفتند چه اثری گذاشت و چگونه آنان را برای رویارویی با وی آماده ساخت .

طبری نوشته است : «چون مردم با علی بیعت کردند گروهی از امویان از مدینه گریختند . » (۱۰) و از آن روز مکه پایگاهی برای مخالفان علی گردید .

به هر حال مردم در حالی با علی(ع)به خلافت بیعت کردند که مشکل های سیاسی و اداری فراوانی در حوزه اسلامی پدید آمده بود . او در دشوارترین شرایط زمانی به خلافت رسید . زمانی بسیار نامساعد زیرا مردم عصر وی تنها آنان نبودند که با او بیعت کردند ، هر چند میان بیعت کنندگان هم کسانی یافت می شد که خدا می دانست در دلشان چه می گذرد . اما بیشتر مردم در مکه ، کوفه و بصره و دیگر ایالت ها با سنتی پرورده شده بودند که یک ربع قرن با سنت زمان رسول مغایرت داشت . علی می خواست آنان را به سنتی که خود او بدان رفته بود و می رفت و یاران خاص رسول بدان سنت بودند برگرداند . آیا چنین کار محال و یا لااقل سخت و دشوار نبود ؟

حاکمانی ستمکار بر سر کار بودند و او بایست

آنـان را از کار برکنار کنـد . این حاکمان هر یک به خانواده ای تعلق داشت ، و هر خانواده به قبیله ای بسـته بود آیا آنان آرام می نشستند ؟

بخش ۱۴

علی(ع)پس از فراغت از کـار بیعت ، عاملان خود را روانه ایالت های اسـلامی ساخت . عثمان پسـر حنیف را به بصـره ، عماره پسر شهاب را به کوفه ، عبید الله پسر عباس را به یمن ، قیس پسر سعد بن عباده را به مصر و سهل پسر حنیف را به شام فرستاد .

این حاکمان در کار خود توفیقی نیافتند چرا که مردم از کسـی که بر آنها حاکم بود فرمان می بردند . و اگر حاکمی دیگر می خواست جـای او را بگیرد ، بایـد نیرویی فراوان در اختیار داشـته باشـد که اگر کار به درگیری رسـید از وی حمایت کننـد ، یا قـدرت مرکزی آنچنان باشـد که سراسـر ایالت ها از آن حساب برنـد ، یا حاکمی که معزول شـده فرمان بپذیرد و از کار کناره گیرد یا مردم به آن درجه از فرمانبرداری رسـیده باشـند که اگر حاکم ایسـتادگی کرد او را برانند . هیچ یک از این شـرطها در شهرهایی که این حاکمان به آنجا می رفتند موجود نبود .

نه حاکمانی که از جانب علی روانه شدند چنان نیرویی در اختیار داشتند و نه حاکمان معزول را تقوایی بود که دل از حکومت بردارند ، نه مردم را چنان بصیرتی که حق را از باطل بشناسند و نه بیمی از جانب خلیفه تازه در دل آنان بود .

سهل پسر حنیف در راه شام به تبوک (۱۱) رسید . در آنجا سوارانی او را دیدند و از اوپرسیدند

: «که هستی ؟ »

«امیر ! »

«امیر کجا ! »

«شام ! »

«اگر عثمان تو را فرستاده است خوش آمدی و اگر به دستور دیگری آمده ای بازگرد . »

«نشنیده اید در مدینه چه رخ داده است . »

«چرا شنیده ایم . »و سهل ناچار نزد علی بازگشت .

قیس پسر سعد چون به أیله (۱۲) رسید با مردمی روبرو شد . از او پرسیدند .

«که هستی ؟ »

«قیس پسر سعد ! »

«برو ! »

و چون به مصر رسید . مردم سه دسته شدند . دسته ای با او شدند و دسته ای گفتند اگر کشندگان عثمان را کشته اند ما با توایم و گرنه روبروی تو هستیم و دسته ای حالت انتظار پیش گرفتند .

قیس آنچه را رخ داده بود به علی نوشت . قیس مردی با تدبیر بود . عثمانیان را دلجویی کرد و از جانب آنان ایمن گردید و با دیگران رفتاری نیکو پیش گرفت . از سوی دیگر کسانی از عثمانیان آن سرزمین ، معاویه را از آمدن قیس به مصر و در دست گرفتن حکومت آگاه کردند و او تدبیری اندیشید که تا بعضی آنان را که نزد علی بودند به قیس بدبین کنند .

محمد بن یوسف کندی در کتابی که به نام کتاب الولاه و کتاب القضاه نوشته و در شرح حال والیان و قاضیان مصر است نویسد : «قیس مردی خردمند و دلیر بود و کار مصر را به خوبی می گذراند . معاویه و عمرو پسر عاص می خواستند او را از آنجا برانند . پس بر آن شدند که او را نزد علی متهم سازند . بدین

رو معاویه به شامیان می گفت مبادا قیس را دشنام دهید که او از دوستان ماست ، نامه ها و اندرزهای او به من می رسد . می خواهم درباره او نامه ای به دوستانم که در عراق اند بنویسم . این خبرها را عراقیان به محمد بن ابی بکر رساندند و او به علی گفت و موجب عزل قیس گردید . » (۱۳)

اگر داستان رسیدن قیس به مصر چنین باشد ، معلوم می شود وی می دانست عثمانیانی را که در مصر اقامت کرده اند نباید نادیده گرفت . اما بعضی کسان که در کوفه می زیستند و گرد علی (ع)را گرفته بودند در تحلیل حادثه ها چنان بصیرتی نداشتند . و همین ها بودند که خواست خود را پیش بردند ، و قیس از حکومت مصر عزل شد چنانکه هم اینان و مانند آنان در صفین فریب معاویه را خوردند و چنانکه خواهیم نوشت ترسیدند معاویه بند فرات را بشکند و علی و یارانش را غرق سازد و امام را مجبور کردند تا از جایی که اردو زده بود برون رفت و معاویه در آنجا اردو زد و بسی خون ریخته شد تا توانستند معاویه را به جای نخستین بازگردانند .

اما عبید الله پسر عباس چون به یمن رسید ، یعلی پسر منیه که از جانب عثمان حکومت یمن را داشت هر چه در بیت المال بود برداشت و به مکه رفت .

این گزارش ها را طبری نوشته و ابن اثیر از او نقل کرده و در کتاب های دیگر نیز با اندک اختلاف دیده می شود . چرا مردم ، حاکمان تازه را نپذیرفتند ؟ اکثریت بصره چنانکه خواهیم نوشت عثمانیان بودند . شام در دست معاویه بود

و مردم نزدیک بیست سال با او خو گرفته بودند .

عثمان پسر حنیف چنانکه نوشته خواهد شد]به بصره رفت چندی به کار مشغول بود و چون طلحه و زبیر و عایشه به بصره رسیدند با او درافتادند و او را بیرون راندند . اما عماره پسر شهاب چون به زباله (۱۴) رسید ، مردی به نام طلیحه پسر خویلد را دید که برای خونخواهی عثمان به راه افتاده بود . چون به عماره رسید و دانست برای حکومت کوفه آمده است گفت :

«باز گرد . مردم جز امیری که دارند کسی را نمی خواهند . اگر نمی پذیری گردنت را خواهم زد . »او بازگشت و علی(ع)چندی بعد به سفارش اشتر ، ابوموسی را در حکومت کوفه باقی داشت . سرانجام این حاکمان چنین بود و جز تاریخ طبری ابن اثیر در برخی دیگر از تاریخ ها نیز آن را به اجمال و به تفصیل می توان دید .

در برخی از این ایالت ها سخن از رویارویی مردم ایالت ها با حاکم تازه است ، چرا ؟ باید مردم آن ایالت ها را شناخت .

شام در دست معاویه بود و او نزدیک بیست سال بر مردم آن منطقه حکومت می کرد . سران آنان را در فرمان خود آورده بود و دیگران در فرمان سران بودند . علی(ع)در یکی از سخنان خود میگوید :

«معاویه بی سر و پاهای پست را می خواند و آنان پی او می روند . » (۱۵)

ابو موسی از یمانیان بود و مردم کوفه بدو مایل بودند . در مصر دو دستگی بود و قیس با درایت خود توانست چندی توازن میان آنان را برقرار دارد . مردم یمن از عثمانیان

خوشدل نبودند . از آن گذشته حاکم آن ایالت ، از کشته شدن عثمان ترسیده بود و ماندن را صلاح ندید . چنانکه می بینیم میان این پنج تن قیس در کار خود اندک توفیقی داشت . زیرا عثمانیان در آنجا اندک بودند و او توانست آنان را به خود جلب کند .

در مدینه نیز کار از هر جهت موافق رأی امام پیش نمی رفت . از خاندان اموی و گروه بسیاری از مضریان و هواخواهان عثمان که از آغاز با خلافت او موافق نبودند بگذریم ، بعض بیعت کنندگان نیز زمزمه مخالفت آغاز کردند .

طلحه و زبیر چشم به خلافت دوخته بودند و چون بدان نرسیدند انتظار حکمرانی می بردند . اما علی(ع)آنان را در خور تعهد چنین کاری نمی دید . چندی پاییدند و چون روی خوش از علی ندیدند از او شکوه کردند که چرا ما را در کار دخالت نمیدهی . و امام در پاسخ آنان می فرماید :

«به خدا که مرا به خلافت رغبتی نبود و به حکومت حاجتی نه . شما مرا بدان واداشتید و آن وظیفه را به عهده ام گذاشتید . » (۱۶)

و چون از پای ننشستند گفت :

«بیعت شما با من بی اندیشه و تدبیر نبود و کار من و شما یکسان نیست . من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای خود . » (۱۷)

و نیز به آنان فرمود :

«به اندک چیزی ناخشنودی نشان دادید و کارهای بسیاری را به عهده تأخیر نهادید . به من نمی گویید در چه چیزتان حقی بوده است که از شما بازداشته ام ؟ و در چه کار خود را بر شما مقدم داشته ام ؟ یا

کـدام دعوی را مسـلمانی نزد من آورد که گزاردن آن را نتوانسـتم یـا در آن نـاتوان بودم یـا در حکم آن راه خطـا پیمودم ؟ » (۱۸)

سرانجام نزد او آمدند که می خواهیم به عمره برویم . و علی رخصتشان داد و گفت :

«آنان به عمره نمی روند بلکه قصد خدعه دارند . »

بایـد پرسـید این دو صـحابی سابق در اسـلام چرا به چنین کاری دست زدنـد . علی(ع)سـخنی گفته و یا کاری کرده بود که از خلیفه نمی شایست ؟

مگر آنان نمی دانستند چون با امامی بیعت کردند ، طاعت او بر گردن آنان است و از آن نمی توانند برون روند ؟ می دانستند ، اما آنجا که آزمایش پیش آید کمتر کسی پایدارمی ماند . علی(ع)در نامه ای که به معاویه نوشته درباره بیعت چنین می گوید :

«خلافت یکبار بیعت کردن است و دوباره در آن نتوان نگریست و برای کسـی اختیار از سـر گرفتن آن نیست . آن که از بیعت جمع مسلمانان بیرون رود ، عیبجوئی است و آن که دو دل باشد دوروئی . (۱۹) »

امـا چنـانکه نوشتیم آن دو تن چیز دیگر می خواسـتند و آن سـخنان بهـانه بود ، امـام نیز مقصود اصـلی ایشـان را می دانست و فرمود :

«هر یک از دو تن کار را برای خود امیـد میدارد ، دیده بدان دوخته و رفیقش را به حساب نمی آرد . نه پیوندی با خدا دارند ، و نه با وسیلتی روی بدو می آرند ، هر یک کینه دیگری را در دل دارد و زودا که پرده از آن بردارد . » (۲۰)

اندک اندک آن دو و جمعی از امویان تهمت کشته شدن عثمان را بر او نهادند .

و او گفت :

«به خدا که گناهی را به من نسبت دادن نتوانستند و میان من و خود انصاف را کار نبستند و آنان حقی را می خواهند که خود رها کردند و خونی را می جویند که خود ریختند . اگر در این کار با آنان انباز بودم آنان نیز از آن بهره ای دارند و اگر خود به تنهائی بدان پرداختند از من چه می خواهند که خود بدان گرفتارند . » (۲۱)

پی نوشتها

۱ . الائمه من قریش .

۲ . نهج البلاغه ، خطبه ۹۲ ، طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۰۷۶

۳ . نهج البلاغه ، خطبه . ۵۴

۴ . نهج البلاغه ، خطبه ۳ شقشقیه .

۵ . خطبه . ۲۲۹

۶ . تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص . ۱۵۴

۷ . طبری ، ج ۶ ، ص ۳۰۷۹ ۳۰۷۸ ، نهج البلاغه ، خطبه . ۱۶۷

۸ . سخنان کوتاه . ۳۲۱

۹ . خطبه . ۱۵

۱۰ . تاریخ ابن اثیر ، ج ۳ ، ص . ۱۹۲

۱۱ . سرزمینی در شمال حجاز سر راه مدینه به دمشق . اکنون شهری است در کشور عربستان سعودی .

۱۲ . شهرکی است بر کنار دریای قلزم . بر کرانه صحرای میان مصر و شام .

۱۳ . ص ۲۱ . ۲۰

۱۴ . منزلی است میان مدینه و کوفه .

۱۵ . خطبه . ۱۸۰

۱۶ . خطبه . ۲۰۵

۱۷ . خطبه . ۱۳۶

۱۸ . خطبه ۲۰۵ ، المعیار و الموازنه ، ص . ۱۱۳

۱۹ . نامه . ۷

۲۰ . خطبه . ۱۴۸

۲۱ . خطبه ۱۳۷ ، و نیز نگاه کنید به خطبه . ۲۲

بخش ۱۵

اکنون جای آنست که طلحه و زبیر ، این دو صحابی سابق در اسلام را بهتر بشناسانیم : زبیر ، پسر عوام پسر خویلد(پدر خدیجه زن پیغمبر)و مادر او صفیه دختر عبد المطلب و عمه پیغمبر است . زبیر در جنگ بدر همراه رسول خدا بود ، او از کسانی است که عثمان مال فراوان بدو بخشید . مبلغ این مال را ابن سعد در طبقات ششصد هزار نوشته است . (۱)

طلحه ، پسر عبید الله

از تیم ، و با ابوبکر از یک تیره است . پیش از اسلام بازرگانی می کرد و با عثمان دوستی داشت . در جنگ احد کنار پیغمبر بود . او را از زمین برداشت تا به مردم بنمایاند کشته نشده است . در آن نبرد دست خود را بر تیری که به سوی پیغمبر افکنده بودند گرفت ، انگشتی از وی جدا گردید ، سپس دستش شل شد . چنانکه نوشته شد وقتی که عمر او را جزء اصحاب شورا معین کرد ، وی بیرون مدینه بود ، چون بازگشت ، کار بیعت با عثمان پایان یافته بود . طلحه در خانه نشست عبد الرحمان پسر عوف نزد او رفت و او را از مخالفت ترساند . و نوشته اند عثمان خود نزد او رفت و او را راضی کرد و طلحه با او بیعت نمود . عثمان در دوره خلافتش مالهای فراوان به طلحه می بخشید . چنانکه طلحه وقتی از وی پنجاه هزار وام گرفت ، پس از چندی به عثمان گفت : «مال تو حاضر است کسی را بفرست تا تحویل دهم . »عثمان گفت : «آن مبلغ مزد جوانمردی تو است . »جز این مبلغ مالهای دیگری نیز بدو داد . با این همه چنانکه از گفته مروان نوشته اند ، طلحه از کسانی بود که در کشتن عثمان دست داشت . در جنگ جمل مروان پسر حکم تیری به طلحه افکند و او را کشت و به أبان پسر عثمان گفت : «امروز یکی از کشندگان پدرت را کشتم . »علی(ع)درباره جدائی او و بهانه ساختن خون عثمان گوید :

«به خدا که طلحه

بدین کار نپرداخت و خونخواهی عثمان را بهانه نساخت ، جز از بیم آنکه خون عثمان را از او خواهند که در این باره متهم می نمود و در میان مردم آزمندتر از او به کشتن عثمان نبود . » (۲)

و درباره تهمتی که بر او نهاده و کشتن عثمان را بدو نسبت داده بودند می فرماید :

«اگر کشتن عثمان را فرمان داده بودم قاتل من بودم ، و اگر مردمان را از قتل وی باز داشته ام ، یاری او کرده بودم لیکن جز این نیست : آنکه او را یاری کرد نتواند گفت من از آن که او را خوار گذارد بهترم ، و آنکه او را خوار گذارد نتواند گفت آنکه او را یاری کرد از من بهتر است . » (۳)

گروهی دیگر از بیعت کنندگان از او می خواستند کشندگان عثمان قصاص شوند . در نهج البلاغه و کتابهای تاریخ ، گفتاری را از امام می بینیم که در پاسخ خواسته های این گروه است . طبری نوشته است چون طلحه و زبیر با علی بیعت کردند مردمی از صحابه نزد علی(ع)رفتند و گفتند :

«شرط ما اقامه حدهاست و این مردم در خون این مرد(عثمان)شریک اند . » (۴) و علی در پاسخ آنان گفت :

«برادران چنین نیست که آنچه را می دانید ندانم . لیکن چگونه نیروئی فراهم آوردن توانم . این مردم با ساز و برگ و نیرو به راه افتادند . بر آنان قدرتی ندارم و آنان بر ما مسلط گردیده اند . اینهایند که بردگان شما به هواخواهی آنان به پا خاسته اند و بادیه نشینان شما به آنان پیوسته اند . » (۵)

این درخواست را چه کسی یا

کسانی از علی(ع)کرده انـد و در کجـا و چه وقت بوده ؟ مسـلم است هنگـامی که امـام در مـدینه به سـر می برد . و از عبارت طبری بر می آیـد که درهمان هفته های نخست خلافت بوده است . اما خواهنـدگان که بوده انـد ؟ طبری نوشـته است صـحابه بودنـد یعنی از مردم مدینه ، نه آنانکه از مصـر و دیگر شـهرها به راه افتادند . شاید کسانی که از آغاز سودای حکومت در سـر داشتند ، و چون علی را مرد دنیا ندیدند ، بهانه آغاز کردند و سرانجام از او بریدند . هر چه بوده است نشان می دهد بر خلاف آنـان که بر علی(ع)هجوم آوردنـد و با او بیعت کردنـد . مردمی بیشتر نگران خود بودنـد تا نگران مسـلمانان و چنانکه خواهیم دید این نگرانی بی جا نبوده است .

طلحه و زبیر جزء کسانی بودند که با علی(ع)بیعت کردند ، اما چنانکه نوشـته شد پس از روزی چند ناخشـنودی نمودند . آنان تنهـا نمی خواسـتند در کارهـا بـا علی به مشورت نشـینند ، چه هر مسـلمانی در کارهـای عمومی حق نظر دادن دارد . آنـان می خواسـتند در کار حکومت با او شریک باشند و چنین توقعی هیچگاه برآورده نمی شد . چرا که کار حکومت بر اساس قرآن و سنت بود و هیچکس در فهم این دو به علی نمی رسـید . علی(ع)پرورده رسول خدا بود و آشـنا به کتاب خدا و سـنت رسول و ناسخ و منسوخ ، آن چنانکه گوید :

«و از این گونه(حدیث و معنای آن)چیزی بر من نگذشت جز آنکه معنی آنرا از او پرسیدم و به خاطر سپردم . » (۶)

بهر حال ، این دو تن

که بیعت علی(ع)در گردن آنان بود از جمع بریدند و روی به مکه نهادند . از زبیر پرسیده بودند : «تو با علی(ع)خویشاوندی و با او بیعت کردی چرا به مخالفت با وی برخاستی ؟ »گفته بود : «از من به اکراه بیعت گرفتند راضی نبودم . دستم با علی(ع)بیعت کرد نه دلم . »و علی(ع)در پاسخ او فرماید :

«پندارد با دستش بیعت کرده است نه با دلش ، پس بدانچه بدستش کرده اعتراف می کند و به آنچه به دلش بوده ادعا . بر آنچه ادعا کند دلیلی روشن باید ، یا در آنچه بود و از آن بیرون رفت جمع مسلمانان درآید . » (۷)

بخش ۱۶

از طلحه و زبیر که در دیده مسلمانان ارجی داشتند و نیز از مال و مکنت برخوردار بودند ، میگذریم و به سر وقت شخصیت دیگری می رویم . شخصیتی که اگر پا در میان نمی نهاد و به خونخواهی عثمان بر نمی خاست و چنانکه خدا او را فرموده است (۸) در خانه می نشست ، آن دو تن نمی توانستند نیروئی فراهم آورند و با علی درافتند ، و نخستین مسلمان کشی را پس از رحلت پیغمبر در حوزه اسلامی پدید آورند و آن اندازه کشته از دو لشکر بر جای گذارد . آن شخصیت ام المؤمنین عایشه زن پیغمبر(ص)دختر ابوبکر است .

چنانکه نوشته اند عایشه حدود هشت سال پیش از هجرت پیغمبر در مکه متولد شد . در شش یا هفت سالگی با مهریه ای که بیشتر رقم آنرا چهارصد درهم نوشته اند به عقد پیغمبر درآمد . چون رسول خدا(ص)از مکه به مدینه رفت ، در شوال نخستین سال از هجرت ، حالی

که نه ساله یا ده ساله بود با پیغمبر عروسی کرد و هنگامی که رسول خدا(ص)به جوار حق رفت هیجده یا نوزده سال داشت .

تـذکره نویسان در فضل و فضـیلت عایشه حـدیث ها و داسـتان های فراوان نوشـته اند تاآنجا که ابن عبد البر نویسد : «در فقه و شعر و پزشکی یگانه عصر بود» (۹) این دانشـها و به خصوص پزشکی را در این مدت کوتاه چگونه آموخت ؟ خدا می داند و مرا نمی رسد در این باره مناقشتی کنم .

عمر رضا کحاله در کتابی که به نام اعلام النساء نوشته یکصد و بیست صفحه از کتاب خود را بدو اختصاص داده است .

عایشه هنگامی که به خانه پیغمبر آمـد ، زهرا را در کنار پـدرش دید و از همان روز نخستین از محبت فراوان پیغمبر به دخترش و شوهر آینـده او آگاه شـد . طبیعی است که گرد رشک بر خاطر او بنشـیند . دیری نگذشت که زهرا به خانه علی رفت و خدا او را فرزندانی کرامت فرمود ، حالیکه عایشه برای رسول خدا فرزندی نزاد . اگر کسـی با خواندن زندگینامه عایشه بگوید او با علی (ع)میـانه خوبی نـداشت ، گنـاهی نکرده است . نه تنهـا بـا علی که بـا زن و فرزنـدان او نیز . و بخصوص دخـتر پیغمبر که دوستی رسول با او روز افزون بود . هنگامی که رسول خـدا(ص)زنـده بود حادثه دیگری نیز پیش آمـد که بر ناخشـنودی او از علی افزود . روزی که منافقان بر عایشه تهمت نهادند ، پیغمبر با اطرافیان ، از جمله با علی(ع)مشورت کرد و او گفت :

«زنان بسیارند در این باره از خادمه

بپرس ، تا آنچه رخ داده به تو بگوید . » (۱۰) و اگر چنین باشد همین جمله بس است که عایشه از علی دلی خوش نداشته باشد . خود او یکبار این ناخشنودی را بر زبان آورد و آن هنگامی بود که از بصره روانه مدینه گردید . گفت :

«میان من و او از دیر باز گله هائی است که میان زن و خویشاوندان شوهرش روی می دهد . » (۱۱)

عایشه پس از رحلت رسول خدا در خانه ماند ، چرا که به نص قرآن کسی رخصت نداشت زنان پیغمبر را پس از مرگ وی به عقد خود درآورد . (۱۲) او تنها و بی فرزند به سر می برد ، در حالیکه فرزندان علی می بالیدند و در دیده صحابه پیغمبر گرامی بودند . همین ها برای برانگیختن ناخشنودی کافی است و خدا می داند چیزهای دیگری هم در میان بوده ؟ یا نه . طبری می نویسد چون خبر قتل علی بدو رسید گفت :

فألقت عصاها و استقر بها النوی کما قر عینا بالایاب المسافر (۱۳)

این بیت را ابن منظور به معقر بن حمار نسبت داده است(لسان العرب ، ذیل نوی)و ذیل(عصی)از ابن بری نویسد از عبد ربه سلمی است و گفته اند از سلیم بن ثمامه حنفی است ، آنرا هنگامی گفت که زن خود را از یمامه به کوفه فرستاد . سپس عایشه از کسی که خبر کشته شدن علی را بدو داده بود پرسید :

«او را که کشت ؟ »گفتند :

«مردی از بنی مراد . »گفت :

فإن یک نائیا فلقد نعاه غلام لیس فی فیه التراب «اگر دور است ، جوانی خبر مرگ او را

داد که خاک در دهانش مباد(دهانش سالم)ماناد . »

زینب دختر ابو سلمه گفت :

«درباره علی چنین می گوئی ؟ »گفت :

«من فراموشکارم و چون فراموش کنم مرا یاد آرید . » (۱۴)

اما عمر رضا در حالی که این داستان را آورده نویسد : «چون خبر کشته شدن علی(ع)رسید ، یاران رسول گفتند نزد عایشه برویم و از اندوه او بر پسر عم پیغمبر آگاه شویم . چون به خانه او رفتند ، دانستند او از پیش خبر شده و از گریه و ناله باز نمی ایستد . » (۱۵) کدام یک از این دو داستان راست است ؟ خدا می داند . مرا حد آن نیست که بخواهم نسبت به زنی که رسول خدا(ص)بدو علاقه داشته جسارتی بکنم . اما آنچه با علی(ع)کرد ، نشان می دهد گفته عمر رضا از ابن عبد ربه چندان با حقیقت وفق نمی دهد ، مگر آنکه بگوئیم چون آدمی را حالت هائی است که هر روز و بلکه هر لحظه دگرگونی می پذیرد ، هر دو حادثه رخ داده است . روزی آن و روزی این .

عایشه از عثمان هم دلی خوشی نداشت و روز دربندان وی چون از او خواستند به یاری او برود نپذیرفت و در حالیکه عثمان در مخاطره بود به مکه رفت . (۱۶)

طبری نوشته است : حالی که عثمان در محاصره بود به مکه رفت . و در مکه مردی که او را أخضر می گفتند بدو درآمد . عایشه از او پرسید :

«مردم چه کردند ؟ »گفت :

«عثمان مردم مصر را کشت . »عایشه گفت :

«انا لله ، آیا مردمی را که به طلب حق

آمده اند و منکر ستم اند می کشند ؟ به خدا ما بدین راضی نیستیم . »سپس دیگری بر وی درآمد . عایشه از او پرسید :

«مردم چه کردند ؟ »گفت :

«مصریان عثمان را کشتند . »عایشه گفت :

«شگفتا که أخضر مقتول را قاتل گمان برد . »و این گفته مثل شد که«أكذب من أخضر» (۱۷)

سپس از مکه به راه افتاد . در راه بازگشت مردی از خویشاوندانش او را دید از او پرسید : «چه خبر داری ؟ »

گفت : «عثمان را کشتند و مردم با علی بیعت کردند . »عایشه گفت :

«مرا به مکه بازگردانید . »چون به مکه رسید عبد الله بن عامر حضرمی که از جانب عثمان حاکم مکه بود پرسید :

«چرا بازگشتی ؟ »گفت :

«چون عثمان به ستم کشته شد و کار بدین سان به پایان نمی رسد . خون عثمان را بخواهید . »و نخست کسی که با او همراه شد«همین عبد الله بود . » (۱۸)

و در روایت دیگر آورده است هنگامی که عایشه از مکه به مدینه باز می گشت عبد بن ام کلاب را دید از او پرسید : «چه خبر ؟ »

«عثمان را کشتند و هشت روز صبر کردند . »

«سپس چه کردند ؟ »

«بهترین کار را به بهترین صورت به پایان رساندند و بر علی گرد آمدند . »عایشه گفت :

«کاش آسمان به زمین می آمد و این کار بر علی درست نمی شد . مرا بازگردانید . »

چون به مکه رسید می گفت عثمان را به ستم کشتند به خدا خون او را خواهم خواست . ام کلاب گفت :

«تو

نخستین کسی هستی که سخنت را برمی گردانی مگر نمی گفتی نعثل (۱۹) را بکشید که کافر شد ؟ »گفت :

«او توبه کرد . »با رسیدن او به مکه امویان سر بلند کردند . سعید پسر عاص ، ولید پسر عقبه و دیگر بنی امیه بر او گرد آمدند . عبد الله پسر عامر از بصره و یعلی پسر امیه از یمن و طلحه و زبیر که از مدینه آمده بودند فراهم شدند . عایشه گفت : «مردم کاری بزرگ و حادثه ای ناپسند پدید آمد ، نزد برادران خود به بصره بروید شامیان برای یاری شما بسند شاید خدا خون عثمان را بخواهد . »

و نوشته اند چون به مکه بازگشت به مسجد رفت . مردم نزد او فراهم شدند . بدانها گفت :

«مردم ، جمعی آشوبگر از شهرها و بیابانها و بردگان مردم مدینه گرد آمدند و خونی را که حرام بود ریختند و حرمت مدینه را در هم شکستند . مالی را که بدانها حرام بود بردند . به خدا انگشتی از عثمان بهتر است از زمینی که پر از مانند اینان باشد . » (۲۰)

روایت های طبری چنین است و دیگر سندها هم کم و بیش این مطلب را نوشته اند . اما راستی چرا مادر مؤمنان چنین کرد ؟ او عثمان را در محاصره گذاشت و روانه مکه شد ، حالی که می توانست با مردم سخن بگوید . او چون ام حبیبه نبود که شورشیان با او گستاخانه رفتار کنند . و اگر هم چنین رفتاری می کردند عایشه وظیفه خویش را انجام داده بود . چرا پس از آنکه شنید مردم با علی

بیعت کردنـد گفت مرا به مکه بازگردانیـد و چرا سـخن از شـام به میـان می آورد ؟ آیا جز این است که با این گفتار معاویه را آگـاه می کنـد که بایـد برخیزد و با علی(ع)درافتـد ؟ با فراهم آمـدن طلحه ، زبیر و عایشه و مهاجرانی که پس از کشـته شـدن عثمان از مـدینه به مکه رفتنـد ، این شـهر پایگاه مقاومتی برابر مرکز خلافت گردیـد و جدائی طلبان در پی فراهم آوردن مال و سلاح افتادند .

پی نوشتها

۱ . الطبقات الکبری ، ج ۳ ، بخش ۱ ، ص . ۷۵

۲ . خطبه . ۱۷۴

۳ . خطبه . ۳۰

۴ . تاریخ طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۰۸۰

۵ . نهج البلاغه ، خطبه . ۱۶۸

۶ . خطبه . ۲۱۰

۷ . خطبه . ۸

۸ . احزاب ، آیه . ۳۳

۹ . الاستیعاب .

۱۰ . طبری ، ج ۳ ، ص . ۱۵۲۳

۱ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۲۳۱

۱۲ . احزاب ، آیه . ۵۳

۱۳ . «عصای خود را افکنـد و در جای خود آرام گرفت چنانکه سـفر کرده با بازگشت دیـده را روشن کرد . »ابن سـعد نوشـته است سفیان پسر امیه بن ابوسفیان خبر شهادت علی را به عایشه داد و او این بیت را خواند(طبقات ، ج ۳ ، ص ۲۷) .

۱۴ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۴۶۶

۱۵ . اعلام النساء ، ج ۳ ، ص . ۱۰۳

۱۶ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۰۹۸

۱۷ . همان .

۱۸ . همان .

۱۹ . نعثل مرد مصری بود که ریشی بلند داشت و عایشه عثمان را بدو

تشبیه می کرد .

۲۰ . طبری ، ج ۶ ، ص ۳۰۹۷ ، جمهره خطب العرب ، ج ۱ ، ص . ۱۲۶

بخش ۱۷

پسر امیه یا منیه(یعلی را گاه به پدر و گاه به مادر می خواندند)ششصد شتر و ششصد هزار (درهم یا دینار ؟)در اختیار جمع نهاد . سپس به مشورت نشستند که کجا بروند ؟ عبد الله عامر گفت : «به بصره می رویم ، مرا در آنجا پروردگانی است و طلحه را هواخواهانی . »و سرانجام آهنگ بصره کردند . مردم مکه را گفتند : «ام المؤمنین و طلحه و زبیر به بصره می روند . هر کس عزت اسلام و خون عثمان را می خواهد به راه بیفتد . اگر بارکش و پول می خواهد حاضر است . »

گویا روی این فقره از سخنان علی(ع)با این گروه است .

«چون به کار برخاستم گروهی پیمان بسته را شکستند و گروهی از جمع دینداران بیرون جستند و گروهی دیگر با ستمکاری دلم را خستند . گویا هرگز کلام پروردگار را نشنیدند ، و یا شنیدند و به کار نبستند که فرماید : سرای آن جهان از آن کسانی است که برتری نمی جویند و راه تبهکاری نمی پویند و پایان کار ویژه پرهیزکاران است . » (۱)

جدائی طلبان و هفتصد تن از مردم مدینه با آنان ، به راه افتادند و در راه مردمی به آن جمع پیوست و شمار ایشان به سه هزار تن رسید .

چون به ذات عرق که میان نجد و تهامه و احرام جای عراقیان است رسیدند ، سعیدبن عاص ، مروان حکم و یاران او را دید و از آنان پرسید : «کجا می روید ؟ خود

را به کشتن می دهید . آنان که خون به گردنشان دارید بر پشت شترانند ، آنان را بکشید سپس همگی به خانه های خود باز گردید . »(از خون به گردن ها قصدش عایشه و طلحه و زبیر بود که عثمان را در چنگ مهاجمان رها کردند .)گفت :

«می رویم شاید همه کشندگان عثمان را بکشیم . »

سپس نزد طلحه و زبیر رفت و گفت :

«راست بگوئید اگر پیروز شدید کار حکومت را به که می سپارید ؟ »گفتند :

«هر کدام از ما که مردم بپذیرند . »گفت :

«نه کار را به فرزندان عثمان بدهید . چه شما برای خونخواهی او بیرون شده اید . »

گفتند : «پیران مهاجر را بگذاریم و کار را به یتیمان بسپاریم ؟ »

سعید گفت : «نمی بینید . من می کوشم تا خلافت از بنی عبد مناف بیرون رود . »او بازگشت . عبد الله بن خالد بن اسید هم بازگشت . مغیره بن شعبه گفت :

«سعید درست می گوید هر کس از ثقیف اینجاست باز گردد . »ثقیفیان از آنان جدا شدند و بقیه روانه بصره گردیدند . (۲)

در راه بصره از مردی شتری را خریدند . شتری که یاد آن برای همیشه در تاریخ اسلام پایدار ماند ، و این جنگ به خاطر آن شتر جنگ جمل نام گرفت . نام آن مرد را عرنی نوشته اند . وی گوید : من بر شتر خود می رفتم . سواری به من رسید گفت :

«شترت را می فروشی ؟ »

«آری ! »

«چند ؟ »

«هزار درهم ! »

«تو دیوانه ای ، شتری را به هزار درهم می خرند ؟ »

«آری شتر من بـدین قیمت می ارزد ، چون بر او سوار شوم در پی هر کس که باشم بدو می رسم و اگر کسـی به دنبال من بود به من نمی رسد . »

«اگر بدانی آن را برای چه کسی می خواهم سخن نمی گوئی . »

«برای که می خواهید ؟ »

«ما آن را برای مادر مؤمنان عایشه می خواهیم . »

«حال که چنین است آن را بی بها به شما می دهم . »

«نه ! من به تو ماده شتری و مبلغی پول می دهم . »

پـذیرفتم و بـا آنهـا رفتم . ماده شتری را با چهار صـد یا ششـصد درهم به من داد . سـپس پرسـیدند : «راه را می دانی ؟ »گفتم : «آری از همه کس بهتر . »گفتند : «پس با ما باش ! »با آنان به راه افتادم ، به هر جا می رسیدند نام آن را می پرسیدند ، چون به حوئب که نام آبی است رسیدم سگان بانگ برداشتند . پرسیدند :

«نام این آب چیست ؟ »

«حوئب ! »عایشه فریادی بلند برآورد و گفت :

«إنا لله و إنا إلیه راجعون . »در جمع زنان رسول خـدا بودم . گفت کاش می دانسـتم سـگان حوئب بر کـدام یک از شـما بانگ می کنند . مرا باز گردانید . » (۳)

روز و شبی همچنان شتر او را خفته نگاه داشتند . عبد الله پسر زبیر رسید و گفت این مرد دروغ می گوید . عایشه نمی پذیرفت تا آنکه عبد الله گفت : «هم اکنون علی بر سر ما می رسد . »پس رو به بصره نهادند . و مرا دشنام دادند . من از آنان جدا شدم

. اندکی راه رفتم که علی را با سوارانی در حدود سیصد تن دیدم . (۴)

و علی درباره آنان چنین می فرماید :

«بیرون شدنـد و حرم رسول خدا را با خود به این سو و آن سو کشاندند ، چنانکه کنیزکی را به هنگام خریدن کشانند . او را با خود به بصـره بردنـد ، وزنان خویش را در خانه نشاندند . و آن را که رسول خدا در خانه نگاهداشـته بود و از آنان و جز آنان باز داشـته ، نمایاندنـد . با لشـکری که یک تن از آنان نبود که در اطاعت من نباشد و به دلخواه در گردنش بیعت من نباشد . » (۵)

هنگـامی که به بصـره رسـیدند جوانی از بنی سـعد بر طلحه و زبیر خرده گرفت که چرا زنان خود را در خانه نشانـده ایـد و زن رسول خـدا را همراه آورده ایـد و به آنان نپیوست . مردمی دیگر نیز بر عایشه اعتراض کردنـد ، اما اطرافیان عایشه آنان را از پا درآوردند .

باری ، میان آنان و یاران عثمان والی بصـره جنگ درگرفت و گروهی از دو سو کشـته شدند . سپس به صلح تن دادند و مقرر شد نامه ای به مدینه بنویسـند و بپرسند آیا طلحه و زبیر به رضا با علی بیعت کردند یا با ناخشنودی . اگر با رضا بیعت کرده اند آنان از بصره برون روند و اگر با اکراه بیعت کرده اند عثمان بصره را واگذارد .

کعب بن سور از جانب آنان به مـدینه رفت و از جمع مردم مدینه پرسـش کرد . همه خاموش ماندند . اسامه بن زید گفت : «با ناخشنودی بیعت کردند . »اما

حاضران بر او شوریدند . کعب به بصره بازگشت و آنان را از آنچه در مدینه گذشت خبر داد . جدائی طلبان ، شبانگاهی بر عثمان حاکم بصره تاختند . او را کوفتند و موی ریشش را کندند . گفته اند در کار او از عایشه رای خواستند . نخست گفت :

«او را بکشید . »زنی گفت :

«تو را به خدا او از صحابه رسول است . »گفت :

«پس او را زندانی کنید . »مجاشع بن مسعود گفت :

«او را بزنید و موی ریش و ابروی او را بکنید . »چنین کردند و بیت المال را به تصرف خود درآورد . (۶)

علی درباره آنان چنین می گوید :

«بر کارگزاران و خزانه داران بیت المال مسلمانان که در فرمان من بودند و برمردم شهر که طاعت و بیعتم می نمودند درآمدند . آنان را از هم پراکندند و به زیان من میانشان اختلاف افکندند و بر شیعیان من تاختند و گروهی از آنان را طعمه مرگ ساختند . » (۷)

نیز نوشته اند :

هنگامی که طلحه و زبیر در مسجد بصره بودند عربی نزد آنان آمد و گفت :

«شما را به خدا آیا رسول خدا درباره این سفر به شما دستوری داده ؟ »طلحه برخاست و او را پاسخ نداد . وی از زبیر همین را پرسید . زبیر گفت :

«نه لیکن شنیدیم شما پول هائی دارید آمدیم تا شریک شما باشیم . » (۸)

راستی چنین داستانهایی رخ داده است ؟ یا مخالفان طلحه و زبیر آن را ساخته اند ؟ خدا می داند . آنچه مسلم است اینکه فقه اسلام نه تنها طلحه و زبیر را بدین لشکرکشی

فرمان نـداده بود بلکه آنان را منع کرده بود . آنان در بیعت خلیفه وقت بودنـد ، و بایستی در مـدینه بماننـد و او را یاری دهند . همه این نافرمانی ها را نمی توان به حساب رأی و اجتهاد شخصـی گـذارد ، و گفت آنان مجتهـدانی بودنـد که به خطا رفتند ، زیرا که در این صورت جائی برای اجرای احکام فقه نمی ماند .

بخش ۱۸

اندک اندک کار آنان بالا گرفت چنانکه حکومت مرکزی و نظم عمومی را تهدید می کردند . سرکوبی سرکشان داخلی نیز همچون جهـاد با دشـمنان خارجی واجب است و گرنه امنیت از کشور رخت خواهـد بست و قـدرت حکومت ضـعیف خواهد گشت .

قرآن در این باره می گوید :

«اگر دو دسـته از مؤمنان به جنگ برخاسـتند میان آنان آشتی برقرار سازید و اگر یکی از دو دسته طغیان ورزید با او بجنگید تا به حکم خدا باز گردد . » (۹)

طلحه و زبیر در بیعت با علی بودند ، یعلی پسر امیه و عبد الله پسر خلف هر چند در مجلس بیعت حضور نداشـتند ، اما شنیدند انبوه مردم بـا علی بیعت کردنـد . آنـان نیز بایـد به مـدینه بازگردنـد و اگر گلایه ای از علی دارنـد با او در میان نهنـد اما چنین نکردند .

مادر مؤمنان نیز باید نزد علی می آمد و یا در خانه می نشست ، اما او نیز چنین نکرد . حال علی می تواند آنان را به حال خود رها کند ؟ و اگر دست آنان را باز گذارد تا در میان امت اسلامی تباهی پدید آرند ، نزد خدا حجتی خواهد داشت ؟

علی(ع)ناچار شد از مدینه روانه عراق شود . تنی

چند از امام خواستند طلحه و زبیر رادنبال نکند و به جنگ آنان برنخیزد و او فرمود :

«به خـدا چون کفتار نباشم که به آواز به خوابش کننـد ، فریبش دهنـد و شکارش کنند . من تا زنده ام به یاری جوینده حق با رویگردان از حق پیکار میکنم و با فرمانبردار یکدل ، نافرمان بد دل را سر جای می نشانم . » (۱۰)

پیش از بیرون رفتن از مدینه سرشناسان شهر را فراهم آورد و گفت :

«پایان این کار جز بدانچه آغاز آن بود سازواری نمی پذیرد خدا را یاری کنید تا خداتان یاری کند و کار شما را سامان دهد . » (۱۱)

و دور نیست این خطبه را در همین روزها خوانده باشد :

«آنچه می گویم در عهده خویش می دانم و خود ، آن را پایندانم . (۱۲) آنکه عبرت ها او را آشکار شود و از آن پند گیرد و از کیفرها عبرت پذیرد ، تقوی وی را نگهدارد و به سـرنگون شدنش در شـبهات نگذارد . بدانید دگر باره روزگار شـما را در بوته آزمایش ریخت ، ماننـد روزی که خـدا پیغمبرتان را برانگیخت . به خدائی که او را به راستی مبعوث فرمود به هم خواهید درآمیخت ، و چون دانه که در غربال بیزند ، یا دیگ افزار که در دیگ ریزند ، روی هم خواهید ریخت . تا آنکه در زیر است زبر شود و آنکه بر زبر است به زیر در شود . و آنان که واپس مانـده انـد پیش برانند و آنان که پیش افتاده اند واپس مانند . به خدا سوگند کلمه ای از حق را نپوشاندم و دروغی بر زبان نراندم ،

از چنین حال و چنین روزگار آگاهم کرده اند . » (۱۳)

حاضـران از خود گرانی نشان دادند . زیاد پسـر حنظله چون چنان دید گفت : «اگر اینان آماده یاری تو نیستند . من هستم و در رکـاب تـو می جنگم . »دو تن از انصـار نیز همچون زیـاد سـخنانی گفتنـد و علی به امیـد آنکه پیش از رسـیدن طلحه و زبیر به بصـره به آنان برسد ، با جمعی که شـمارشان را نهصد تن نوشته اند ، روز آخر ماه ربیع الآخر سال سی و ششم هجری از مدینه بیرون رفت . (۱۴)

در راه مردی که نام او عبـد الله بن سـلام بود نزد وی آمـد و گفت : «ای امیر مؤمنان از مـدینه بیرون مرو ! که اگر بیرون شدی قـدرت مسـلمانان بـدین شـهر باز نخواهـد گشت . »حاضـران او را دشـنام دادنـد ، امام فرمود بگذاریدش که او از یاران رسول خداست . در راه رفتن به عراق ، نامه ای به مردم کوفه نوشت :

«من شـما را از کـار عثمـان آگـاه می کنم چنـانکه شـنیدن او همچـون دیـدن بـود . مردم بر عثمـان خرده گرفتنـد . من یکی از مهاجران بودم بیشتر خشـنودی وی را می خواسـتم و کمتر سـرزنش می نمودم . و طلحه و زبیر آسانترین کارشان آن بود که بر او بتازنـد ، و برنجاننـدش و ناتوانش سازند . عایشه نیز سـر برآورد و خشـمی را که از او داشت آشـکار کرد و مردمی فرصـت یافتند و کار او را ساختند . پس مردم با من بیعت کردند به دلخواه ، نه از روی اجبار ، بلکه فرمانبردارانه و به اختیار ، و بدانید ! مدینه

مردمش را از خود رانـد ، و مردم آن در شـهر نمانـد . دیگ آشوب جوشان گشت و فتنه بر پای و خروشان . پس به سوی امیر خود شتابان بپویید و در جهاد با دشمنان بر یکدیگر پیشی جویید . ان شاء الله . » (۱۵)

در ربذه مردمی از قبیله طی نزد وی آمدند . به امام گفته شد بعض این مردم آمده اند تا همراه تو باشـند و بعضـی هم آمده اند تا نشان دهند تسلیم تواند گفت : «خدا همه را پاداش نیک دهد . فضل الله المجاهدین علی القاعدین أجرا عظیما . »

چون بر او در آمدند سـعید پسـر عبید طائی که یکی از آنان بود برخاست و گفت : «دل من با زبانم یکی است من در هر جا با دشمن تو می جنگم . تو از همه مردم زمان برتری . »امام فرمود : «خدایت بیامرزد زبانت از دلت خبر داد . » (۱۶)

همچنین از آنجا محمد پسـر ابوبکر و محمد پسر جعفر را با نامه ای به کوفه فرستاد که من شما را بر دیگر شهرها بگزیدم و در حادثه ای که رخ داده است به شما روی آوردم . یاران دین خدا باشید و ما را یاری دهید و به سوی ما بیائید که ما می خواهیم امت مسلمان به برادری باز گردند . کسی که این کار را دوست دارد خدا را دوست داشته است . (۱۷)

طبری نوشـته است چون محمد پسـر ابوبکر و محمد پسـر جعفر را از ربذه به کوفه فرستاد کسی را روانه مدینه کرد تا چهارپا و سلاحی را که بایست آماده کند و چون آنچه می خواست رسید

، این خطبه را بر مردم خواند :

«خـدای عز و جل ما را به اسـلام گرامی داشت و بدان سـربلندمان فرمود . و از پس خواری و با یکدیگر کینه ورزیدن و از هم دور بودن و بی مقـداری ، با هم برادرمان نمود . چنـدانکه خـدا خواست مردم بر دین اسـلام بودند و حق در میان آنان بود ، و کتـاب خـدا را پیشـوای خویش نمودنـد . تـا آنکه این مرد(عثمـان)به دست این مردم کشـته شـد . شـیطان آنـان را به نافرمـانی برانگیخت و امت را به یکـدیگر درآویخت . بدانید که این امت همچون امت های گذشـته فرقه فرقه خواهد گردید . از شـری که می خواهـد پدید آید به خدا پناه می برم . (و این جمله را بار دیگر گفت)آنچه پدید آمدنی است خواهد آمد . و این امت به هفتاد و سه فرقه خواهد درآمد . بدترین آنان فرقه ای است که خود را به من ببندد و چون من رفتار نکند . شـنیدید و دیدید . پس بر دین خود پایدار مانید و راه پیمبرتان را پیش گیرید و به سـنت او بروید و آنچه بر شما دشوار بود به قرآن عرضه کنید . آنچه قرآن شـناسد بگیریـد و آنچه انکار کنـد به یکسو زنیـد . خدا را پروردگار ، و اسـلام را دین ، محمد را پیمبر و قرآن را امام و داور دانید . » (۱۸) از ربذه به فید که شهرکی میان راه کوفه به مکه است روانه شد و چون بدانجا رسید مردم اسد و طی نزد او آمدند و خواستند در رکاب او باشند . نپذیرفت و گفت بر

جای خود باشید . سپس مردی از کوفه رسید و علی از او از ابوموسی پرسید ، گفت :

«اگر آشتی می جویی ابوموسی مرد آنست و اگر جنگ می خواهی نه . »علی گفت :

«من جز آشتی نمی خواهم مگر آنکه نپذیرند . »سپس از ربذه روانه ذوقار شد . اسکافی نوشته است علی(ع)نامه ای بدین مضمون به عثمان پسر حنیف والی بصره نوشت :

«آنان که بیعت کردند ، سپس سر باز زدند به سوی تو می آیند . شیطان آنان را برانگیخته است و چیزی را می خواهند که خدا را خوشایند نیست و خدا سخت تر کیفر دهنده است و سخت تر عقوبت کننده . اگر به شهر تو درآمدند آنان را به حق و وفای به عهد و پیمانی که بسته اند بخوان . اگر پذیرفتند با آنان رفتاری نیکو داشته باش و بفرمای تا به جائی که از آن آمده اند بازگردند . و اگر سرباز زدند و بر جدائی طلبی پایدار ماندند با آنان بجنگ تا خدا میان تو و ایشان داوری کند . » (۱۹)

چون به ذوقار رسید عثمان پسر حنیف که از جانب او حکومت بصره را داشت نزد وی آمد و موی بر چهره نداشت(چنانکه نوشته شد موی ریش و ابروی او را در بصره کندند) . علی را گفت :

«مرا با ریش فرستادی و بی مو نزد تو می آیم . »فرمود :

«خدا تو را مزد دهاد . طلحه و زبیر با من بیعت کردند و بیعت را شکستند . به خدا آنان می دانند من از کسانی که پیش از من خلافت را عهده دار شدند کمتر نیستم . خدایا آنچه محکم ساختند بگشا و زشتی

کار آنان را به ایشان به نما . » (۲۰)

ذوقار جائی است میان کوفه و واسط و«یوم ذی قار»یکی از روزهای جنگ عرب در جاهلیت است . در آن روز میان بنی شیبان و فرستادگان خسرو پرویز جنگی درگرفت و شیبانیان پیروز شدند . این پیروزی برای آنان بی سابقه بود و از آن حماسه ها ساخته اند ، که برخی از آن را در کتابهای تاریخ می توان دید .

علی در ذوقار خطبه ای خوانده است و در آن قصد خود را از تصدی خلافت آشکار فرموده است . عبد الله پسر عباس می گوید در ذوقار بر امیر مؤمنان درآمدم حالی که نعلین خود را پینه می زد . پرسید :

«بهای این نعلین چند است ؟ »گفتم :

«بهائی ندارد . »گفت :

«به خدا این را از حکومت شما دوست تر می دارم مگر آنکه حقی را بر پا سازم یا باطلی را براندازم . » (۲۱)

پی نوشتها

۱ . قصص ، ۸۳ ، نهج البلاغه ، خطبه . ۳

۲ . طبری ، ج ۶ ، ص ۳۱۰۳ ۳۱۰۴ ، الکامل ، ج ۳ ، ص . ۲۰۹

۳ . المعیار و الموازنه ، ص . ۵۵

۴ . طبری ، ج ۶ ، ص ۳۱۰۸ ۳۱۰۹ ، الکامل ، ج ۳ ، ص . ۲۱۰

۵ . خطبه . ۱۷۲

۶ . الکامل ، ج ۳ ، ص . ۲۱۳

۷ . خطبه . ۲۱۸

۸ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۱۳۶

۹ . حجرات ، آیه . ۹

۱۰ . نهج البلاغه ، گفتار ۶ ، و رجوع شود به طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۱۰۸

۱۱ . کامل ، ج ۳ ، ص

۲۱۱ .

۱۲ . ضامن .

۱۳ . خطبه . ۱۶

۱۴ . کامل ، ج ۳ ، ص ۲۲۲ . ۲۲۱

۱۵ . نهج البلاغه ، نامه . ۱

۱۶ . طبری ، ج ۶ ، ص ۳۱۴۰ ، کامل ، ج ۳ ، ص . ۲۲۵

۱۷ . طبری ، ج ۶ ، ص ۳۱۴۱ . ۳۱۴۰

۱۸ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۱۴۱

۱۹ . المعیار و الموازنه ، ص . ۶۰

۲۰ . طبری ، ج ۶ ، ص ۳۱۴۴ . ۳۱۴۳

۲۱ . خطبه . ۳۳

بخش ۱۹

قسمت اول

چون فرستادگان علی به کوفه رسیدند و نامه امام را به ابوموسی اشعری که از سوی عثمان حکومت کوفه را داشت نشان دادند ، ابو موسی مردم را از یاری علی بازداشت و گفت : «مردم ! اصحاب پیغمبر که با او بودند از آنان که با او نبودند ، داناترند ، شما را بر ما حقی است و من شما را نصیحتی می کنم ، حق این است که حکم خدا را خوار نشمارید و بر خدا گستاخی نکنید و آنرا که از مدینه نزد شما آمده بدان شهر باز گردانید ، تا یاران محمد یک کلمه شوند . چه آنان بهتر می دانند چه کسی شایسته امامت است آنچه پیش آمده فتنه ای سر در گم است که خفته در آن به از بیدار است و نشسته به از ایستاده و ایستاده به از راه رونده . »

چون خبر نافرمانی ابوموسی به علی رسید اشتر را طلبید و بدو گفت :

«من به سفارش تو ابوموسی را در حکومت کوفه نگهداشتم . بر تو است که این کار را سامان

دهی . »

اشتر و حسن بن علی(ع)روانه کوفه شدند . با رسیدن مالک اشتر و امام حسن به کوفه و خواندن مردم به یاری علی(ع) ، سرانجام کوفیان از گرد ابوموسی پراکنده شدند و او را از قصر حکومتی راندند و چنانکه نوشته اند اساس او را به غارت بردند . نوشته اند عمار در جمع رو به ابوموسی کرد و گفت :

«تو از پیغمبر شنیدی که پس از من فتنه خواهد بود ؟ » «آری ، من به گردن می گیرم که از رسول خدا چنین شنیدم . »

«اگر راست می گوئی روی سخن رسول با تو تنها بوده است و او از تو تنها پیمان گرفته که در خانه بنشینی و به کاری درنیائی . » (۱)

بدین ترتیب مردم کوفه خود را در اختیار خلیفه نهادند و بدو وعده یاری دادند . اکنون باید دید اینان که در کوفه گرد آمده بودند چه مردمی بودند :

کوفه به سال ۱۷ هجری قمری به دستور عمر ساخته شد . نوشته اند سعد ابی وقاص به فرمان عمر آن را بنا کرد ، تا جایگاهی برای سپاهیان باشد که از جزیره العرب به سرزمین ایران می روند . بیشترین دسته ای که در آن شهر جای گرفتند عرب های جنوب یا قحطانیان بودند و بیشترین مردم بصره عرب های شمالی یا مضریان . اما کوفه نیز مانند بصره بلکه بیشتر از بصره گسترش یافت . مردمانی از هر سو و هر پیشه در آن شهر گرد آمدند و هر یک هوایی در سر داشتند . می توان گفت در سالهائی که از آن گفتگو می کنیم کوفه بازاری را می مانست که بازرگانان و کاسبکاران

در آن گرد آمده بودند تا کالای خود را عرضه کنند و مشتریانی به دست آرند و سود برگیرند . در چنین بازار آشفته هر کس تا آنجا با دیگری هم آهنگ است که هر چه را خواهان اوست بدست آرد و زیانی نبیند و چون بوی زیان بشنود از جمع می برد .

از اختلاف سلیقه های قومی که میان مهاجران و انصار بود بگذریم ، عراق از صدها سال پیش از اسلام با شام همچشمی داشت . لخمیان یا آل منذر ، که در حیره حکومت میکردند ، در کنار شاهنشاهان ایرانی بودند و غسانیان که در شمال شبه جزیره(شام)به سر می بردند از امپراتوران روم شرقی حمایت می کردند .

پس از اسلام شعله این رقابت فرو خوابید ، اما با گسترش دستگاه حکومت معاویه درشام ، فروغ آن از زیر خاکستر پدید گردید و عراقیان بر خود هموار نمی کردند از شامیان کمتر باشند . از این رقابت که بگذریم و آن را نادیده بگیریم به موالیان می رسیم . موالیان مردمی غیر عرب که هر یک خود را به قبیله ای بسته بود ، و در حمایت آن به سر می برد . موالی هم در این شهر بیکار ننشسته بودند و اگر بظاهر قدرتی متشکل نبودند ، در نهان دست به کار می شدند . بیشتر موالی مردمانی بودند که در اثر فرو ریختن شاهنشاهی ساسانی در ایران کار و پیشه خود را از دست داده به امید مال یا جاه در کوفه گرد آمده بودند . مردمانی باصطلاح امروز روشنفکر و جاه طلب . در برخی کتاب ها می بینیم ، در آن روزگار گاه گفتگوهایی میان مردم می رفته است که

حجازیـان از چنـان بحث هـا بی بهره بودنـد ، یـا بهتر بگوئیم تفکر آنان بـدان پایه نبود که این سـخنان را دریابنـد . بحث هائی عقلانـی که سالهـا بعـد علم کلام نـام گرفت . این سوغـات را آشـنایان به کلام مسـیحی و زرتشـتی و مـانوی بـدان سـرزمین درآوردنـد و اگر بر این مردم ، بومیان عراق را نیز بیفزائیم بـدین نتیجه می رسـیم که این پراکندگی ها اجازت نمی داد مردمی متحد و یکدل در عراق فراهم آید .

سخنی که ابن کوا درباره عراقیان آن روز به معاویه گفته درست است . «آنان با هم در کاری متفق می شوند سپس دسته دسته خـود را از آن بیرون می کشـند . » (۲) برای همین است که عراقیـان تا حاکمی با قـدرت و سـتمکار را بر سـر خود می دیـدند فرمان می بردند و چون این حاکم در میان آنان نبود ، دسته بندی ها آغاز کرده نافرمانی می کردند سپس دست به شورش می زدند . می بینیم مردم کوفه در حکومت زیاد ، عبید الله و حجاج پسـر یوسف ثقفی دست از پا خطا نمی کنند یعنی نیروی خطا کردن را در خود نمی بینند و چون حاکمانی معتدل بر سـر آنان می آید ، یا فرمان او را نمی برند یا به توطئه گری می پردازند .

چنانکه نوشـته شد فرسـتادگان علی(ع)که به کوفه رفته بودند ، پس از گفتگوهای فراوان بر ابو موسـی ، پیروز شدند و او را از قصـر امارت کوفه راندند . با خاموش شدن فتنه ابو موسی ، لشکری که شمار آنان را دوازده هزار تن نوشته اند به راه افتادند و در ذوقار به امیر مؤمنان رسیدند . امام با جمعی که ابن عباس در میان آنان بود به دیدنشان

رفت و به آنان خوشامد گفت و فرمود :

«من شما را خواندم تا با ما نزد برادران خود که در بصره اند برویم . اگر از آنچه در سر دارند باز گردند ، همان است که ما می خواهیم و اگر پایدار ماندند با مدارا با آنها کار می کنیم تا آنگاه که دست ستم بگشایند . ما هر چه در آن صلاح باشد بر آنچه در آن فساد است مقدم می داریم . »

امام مردی از مهتران کوفه را که قعقاع بن عمرو نام داشت خواست . قعقاع از آنان بود که صحبت رسول(ص)را دریافته بود . امام به او گفت :

«به بصره رو و آن دو تن را(طلحه و زبیر)ببین و آنان را به بازگشت به جمع مردم بخوان و از جدائی طلبی بپرهیزان . اگر آنان چیزی از تو خواستند که درباره آن دستوری از من نداشته باشی چه میکنی ؟ » «بدانچه تو فرموده ای با آنان رفتار می کنم . و اگر چیزی خواهند که دستوری نداشته باشم به رأی خود آنچه مقتضی و شایسته است خواهم کرد . »

قعقاع چون به بصره رسید ، نزد عایشه رفت و بر او سلام کرد و گفت :

«مادر چرا بدین شهر آمده ای ؟ »

«اصلاح میان مردم ! » «بفرست طلحه و زبیر بیایند تا با هم گفتگو کنیم . »چون آن دو آمدند قعقاع گفت :

«من از ام المؤمنین پرسیدم برای چه به بصره آمده ای گفت برای اصلاح میان مردم شما چه گوئید موافقید یا مخالف ؟ »

«موافقیم ! »

«بگویید راه اصلاح چیست ؟ بخدا اگر درست باشد می پذیریم . »

«کشندگان عثمان ، اگر آنان را واگذارند ، قرآن را واگذارده اند . »

«شما ششصد تن از مردم بصره را کشته اید و شش هزار تن را خشمگین کرده ایداکنون مردمی بسیار با شما سر جنگ دارند و درگیری بیشتر خواهد شد . »عایشه پرسید :

«پس چه باید کرد ؟ »

«درمان این درد آرامش است . اگر بیعت کنید و این آشوبی که برخاسته آرام گیرد می توانید آنچه را خواهان آنید در میان نهید و اگر بخواهید ایستادگی کنید کار به کشتار می کشد و همه قبیله ها را فرا خواهد گرفت . »گفتند :

«راست گفتی . نزد علی برو . و اگر او هم نظر تو را داشت کار درست خواهد شد . »

چون قعقاع نزد علی بازگشت و آنچه رفته بود گفت علی آن را پسندید و روانه بصره گردید .

با بررسی آنچه در تاریخ ها آمده معلوم می شود در سپاه امام دسته ای بوده اند که نمی خواستند کار با سازش پایان یابد . و همین دسته بودند که آتش جنگ را افروختند .

روایتی که طبری و ابن اثیر آورده اند چنین است :

«در شبی که بامداد آن جنگ درگرفت هر دو دسته از اینکه به صلح نزدیک شده اند ، شادمان بودند . اما آنان که بر عثمان هجوم آوردند و او را کشتند شب را در اندیشه گذراندند و بامدادان و در تاریکی و روشن صبح در جنگ را گشودند و دو سپاه در مقابل کاری قرار گرفت که نمی خواست . » (۳)

اما از نوشته ابن اعثم میتوان پی برد که در سپاه بصره نیز کسانی بوده اند که می خواستند کار به جنگ کشد . وی می نویسد :

عبد الله زبیر بر پا خاست و گفت :

«ای مردمان . علی ، عثمان را که خلیفه بر حق بود کشته است و این ساعت لشکر جمع کرده و بر سر شما آورده تا کار را از دست شما برباید و شهر و ولایت شما را فرا گیرد . مردانه باشید و خون خلیفه را باز خواهید . » (۴)

کدام یک از این روایت ها به حقیقت نزدیک تر است ؟ خدا می داند . اما دور نیست که از هر دو سپاه گروهی نمی خواسته اند کار با آشتی به پایان برسد : از سوئی جدائی طلبان ، آنانکه در پی خلافت و یا لااقل حکومت بودند و می دانستند اگر کار به آشتی کشد ، علی کسی نیست که آنان را بر سر کاری گمارد ، و از سوئی در سپاه کوفه مردمی بودند که بیم داشتند کشنده عثمان شناخته شود هر چه بود سپاه بصره آماده نبرد شد .

و شاید علی(ع)این سخنان را در این روزها گفته باشد :

«بار خدایا ، از تو بر قریش یاری می خواهم که پیوند خویشاوندیم را بریدند و کار را بر من واژگون گردانیدند و برای ستیز با من فراهم گردیدند در حقی که بدان سزاوارتر بودم از دیگران و گفتند حق را توانی بدست آور و توانند تو را از آن منع کرد . » (۵)

چنانکه نوشته اند سه روز بی آنکه میان آنان جنگی رخ دهد پاییدند . تنی چند از لشکریان علی می خواستند جنگ را آغاز کنند . اما او در خطبه ای فرمود :

«دست و زبان خود را از این مردم باز دارید و در جنگ با آنان پیشی مگیرید چه آنکه

امروز جنگ آغازد ، فردا(قیامت)باید غرامت پردازد . » (۶)

عایشه را بر شتری نشاندند که وصف خریدن آن را نوشتیم . این شتر را عسگر نامیدند . شتری منحوس و بد قدم . هزاران تن جان خود را در پای آن ریختند و شتر هم چنانکه نوشته اند ، نخست دست و پا و سپس جان را باخت .

پیش از آنکه جنگ درگیرد علی ، ابن عباس را نزد سران جدائی طلب فرستاد و بدو فرمود :

«با طلحه دیدار مکن که گاوی را مانند شاخ ها راست کرده ، به کار دشوار پا گذارد و آن را آسان پندارد . به سر وقت زبیر برو که خوئی نرمتر دارد و بدو بگو خاله زاده ات گوید در حجاز مرا شناختی و در عراق نرد بیگانگی باختی . چه شد که بر من تاختی ؟ » (۷)

چون دو لشکر آماده رزم شدند ، علی پیشاپیش لشکر رفت و زبیر را خواست . زبیر پیش او آمد و علی داستانی را به یاد او آورد . خلاصه داستان اینکه رسول(ص)روزی زبیر را دید دست در دست علی دارد . پرسید : «او را دوست داری ؟ »

«چگونه دوست نداشته باشم . »

«زودا که به جنگ او برخیزی . »

زبیر گفت : «اگر این داستان را پیش از این یاد من می آوردی با این سپاه نمی بودم اکنون با تو جنگ نمی کنم . »و از لشکر کناره گرفت و در بیرون بصره در جائی که امروز قبر او در آنجاست و به نام«زبیر»شناخته و جزء ایالت بصره است بدست عمرو پسر جرموز کشته شد .

قسمت دوم

سپس علی(ع)قرآنی را برداشت و یاران

خود را گفت :

«چه کسی این قرآن را می برد و لشکریان بصره را بدان سوگند می دهد ؟ کسی که آنرا ببرد کشته خواهد شد . »

از مردم کوفه ، جوانی که قبائی سفید پوشیده بود و از بنی مجاشع بود برخاست و گفت : «من می برم . »علی نپذیرفت و تا سه بار پرسش خود را تکرار کرد هر سه بار جوان پاسخ داد . و سرانجام قرآن را گرفت و پیشاپیش لشکر رفت و چنانکه علی(ع)گفته بود او را کشتند .

اینجا بود که علی(ع)گفت : «اکنون جنگ با آنان بر ما رواست . » (۸) علی(ع)پرچم را به محمد حنفیه فرزند خود سپرد و گفت :

«اگر کوهها از جای کنده شود جای خویش بدار ! دندانها را بر هم فشار و کاسه سر را به خدا عاریت سپار ! پای در زمین کوب و چشم خویش برکرانه سپاه نه و بیم بر خود راه مده و بدان پیروزی از سوی خداست . » (۹)

کسی که جزئیات تاریخ این جنگ مخصوصا رجزهای رزمندگان لشگر عایشه را بخواند ، بدین نتیجه می رسد که جنگ جمل با جنگ های دوره سی و چند ساله اسلامی هیچ گونه شباهتی ندارد ، بلکه به جنگ های قبیله ای پیش از اسلام همانند است . رزمنده ای از سپاه علی می خواند ما بر دین علی هستیم . مردی از بنی لیث او را پاسخ می دهد :

«از روزی که ما با قبیله ازد دیدار کردیم بپرس ! روزی که اسب های رنگارنگ ما می تاخت ، روزی که جگر و مچ دست آنانرا بریدیم . مرگ بر آنان . »مردی میگوید :

«شمشیر خود را در مردان آزمودم

. جوانان و پسران آنان را کشتم . »و مردی برای آنکه دلاوری و کینه توزی خود را بنمایاند به عایشه چنین میگوید :

«بنگر چند دلاور از پا درآمده . سر آنان شکافته و دستهاشان افکنده است . »

از روزی که رسول خدا(ص)در حجه الوداع فرمود کینه های جاهلیت را زیر پا گذاشتم ، بیش از ربع قرن نگذشته است که می بینیم شعارهای جاهلیت زنده گردیده . چرا چنین دگرگونی در جامعه اسلامی پدید آمد ، اندکی از آنرا در کتاب«پس از پنجاه سال»نوشته ام دیگران نیز نوشته اند . جامعه سال سی و پنج هجری با جامعه سال دهم هجری که رسول خدا آنرا واگذارد و به جوار حق رفت ، در زمینه های اقتصادی ، فرهنگی ، علمی و حتی دینی تفاوت بسیار داشت . بیشترین عامل این دگرگونی را میتوان در آمیزش مردم شبه جزیره با مردم کشورهای اطراف آن که بدان رو آوردند ، جستجو کرد .

سپاهان علی در این نبرد پیروز شدند . طلحه و تنی چند از قریش و خاندان اموی به خاک و خون غلطیدند . دست و پای شتر بریده شد و کجاوه عایشه بر زمین افتاد . اما کسی بدو بی حرمتی نکرد . با افتادن شتر که همچون پرچم جنگ می نمود ، درگیری پایان یافت و جدائی طلبان شکست خوردند . اما پی آمدهای آن چندان خوشایند نبود . آشنایان به تاریخ اسلام می دانند تا پیش از فتح مکه عرب مسلمان با عرب بت پرست می جنگید ، و می خواست خداپرستی را بر مشرکان بقبولاند . و چون سراسر عربستان مسلمانی را پذیرفت ، همه با یکدیگر برادر شدند و درگیری از میان آنان

برخاست و از آن پس با نامسلمانان غیر عرب می جنگیدند . اما در جنگ جمل مسلمان با مسلمان درگیر شد .

رزمندگان امید داشتند پس از فرو نشستن . آتش جنگ همچون جنگ هایی که در آن شرکت کرده و یا توصیف آن را شنیده بودند از غنیمت های آن بهره برند . اما علی(ع)فرمود از مالهای کشتگان چیزی برندارید . اینجا بود که دسته ای گفتند : «چگونه خون اینان بر ما حلال است و مالشان حرام ؟ »

آنان نمی دانستند و یا نمی خواستند بدانند اینان مسلمان طاغی بودند نه کافر حربی . و چنانکه نوشته اند پایه عقیده خوارج در این جنگ نهاده شد پس از پایان جنگ امام از مردم بصره بیعت گرفت .

مروان پسر حکم را نزد وی آوردند . او حسن و حسین(ع)را میانجی خود کرده بود . آنان به علی (ع)گفتند : «مروان می خواهد با تو بیعت کند . »علی(ع)گفت :

«مگر پس از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرد مرا به بیعت او نیازی نیست چه او بیعت شکن است و غدار با دستی چون دست جهود مکار اگر آشکارا با دست خود بیعت کند ، رو گرداند و در نهان آن را بشکند . » (۱۰) شمار کشتگان دو طرف را بین شش هزار تا پانزده هزار نوشته اند . و تنها از شیوخ بنی عدی هفتاد تن کشته شده بود که قرآن خوانده بودند . جوانان و قرآن ناخواندگان این قبیله را هم باید بر آنان افزود . (۱۱)

چون علی(ع)به کشته طلحه رسید فرمود :

«ابو محمد در این جا غریب مانده است ، به خدا خوش نداشتم قریش زیر تابش ستارگان افتاده باشند . کین

خود را از بنی عبـد منـاف گرفتم وسـر کرد گان بنی جمـح از دسـتم گریختنـد . آنان برای کاری که در خور آن نبودنـد گردن افراشتند . ناچار گردنهاشان شکسته دست باز داشتند . » (۱۲)

مالـک اشتر شتری را به هفتصـد درهم خریـد و آنرا نزد عـایشه فرسـتاد و بـدو پیـام داد این شتر را به جای شترت که در جنگ کشته شد فرستادم . عایشه در پاسخ گفت : «درود خدا بر وی مبادا ، بزرگ عرب(پسر طلحه)را کشت و با خواهر زاده ام آنچه خواست کرد . چون این پیام به اشتر رسید آستین بالا زد و گفت خواستند مرا بکشند جز آنچه کردم چاره نداشتم . » (۱۳)

علی برای دیدن عایشه به خانه عبد الله پسـر خلف رفت . چون بدانجا رسید ، زنان را دید که بر دو پسر عبد الله می گریند . زن عبد الله پیش روی او آمد و گفت : «ای علی ! ای کشـنده دوستان و بر هم زننده جمعیت مردمان ، خدا فرزندانت را یتیم کند ، چنانکه فرزندان عبد الله را یتیم کردی .

علی به او سـخنی نگفت و به خـانه درآمـد و نزد عـایشه نشـست و چون بیرون شـد دیگر بار زن عبـد الله راه بر او گرفت و آن سخنان را بر زبان آورد . علی استر خود را نگاه داشت و گفت :

«اگر خویشاوند کش بودم می گفتم در این خانه و آن خانه را بگشایند و هر کس را در آن بود می کشتم»

و در آن خانه ها زخمی های جنگ بود که به عایشه پناهنـده شـده بودنـد . (۱۴) علی(ع)می خواست بدان زن بفهماند پسـران عبد الله و

دیگر جدائی طلبان بودند که جنگ را آغاز کردند و امنیت را بهم زدند و باید سر جایشان نشاند ، اما با اینان که دست از جنگ کشیده اند کسی را کاری نیست . چون روز حرکت رسید ، علی(ع)نزد عایشه رفت . جمعی دیگر نیز فراهم شدند . عایشه آنان را وداع کرد و گفت : «فرزندانم ، یکدیگر را ملامت نکنیم . میان من و علی از دیر زمان گله هائی بود که میان زن و خویشاوندان شوهرش هست . »

و بدین سان کار جنگ و کشته شدن شش هزار یا ده هزار مسلمان به پایان رسید . چون علی از نزد عایشه بیرون آمد مردی از قبیله ازد گفت : «به خدا نباید این زن از چنگ ما خلاص شود . »علی در خشم شد و گفت :

«خاموش . پرده ای را مدرید و به خانه ای در نیائید و زنی را هر چند شما را دشنام گوید و امیرانتان را بی خرد خواند بر میانگیزید که آنان طاقت خودداری ندارند . ما در جاهلیت مأمور بودیم بروی زنان دست نگشائیم . » (۱۵)

علی(ع)عایشه را از بصره روانه مدینه کرد و آنچه لازم سفر بود بدو داد و چهل زن از زنان بصره را که شخصیتی والا داشتند همراه او کرد . (۱۶)

و در بعض سندهاست که آن زنان را فرمود لباس مردانه بپوشند . چون از بصره دور شدند عایشه گله کرد که علی مردان را همراه من فرستاده است . یکی از زنان روی خود را گشود و گفت :

«ما زنانیم در پوشش مردان . علی(ع)خواست در این سفر کسی به چشم بد به ما ننگرد

. » (۱۷)

عایشه به سوی مدینه به راه افتاد . علی درباره او فرمود :

«اما آن زن . اندیشه زنانه بر او دست یافت و کینه در سینه اش چون کوه آهنگری بتافت . اگر از او می خواستند آنچه به من کرد به دیگری بکند ، نمی کرد و چنین نمی شتافت . بهر حال حرمتی را که داشت برجاست و حساب او با خداست . » (۱۸) طبری نوشته است : «عایشه روز شنبه اول رجب سال ۳۶ از بصره بیرون شد . علی(ع)چند میل او را مشایعت کرد و پسران خود را فرمود مقدار یک روز راه با او باشند . »

سپس به بیت المال رفت و در آن ششصد هزار یا بیشتر بود . آن مال را در حال به کسانی که در رکاب او بودند قسمت کرد . و به هر یک پانصد رسید . و گویا در این تقسیم بود که بدو خرده گرفتند چرا همگان را در عطا یکسان داشته است . گفت :

«به من فرمان میدهند پیروزی را با ستم کردن بجویم . آن هم درباره کسی که والی اویم . اگر مال از آن من بود همگان را برابر میداشتم تا چه رسد که مال ، مال خداست . بدانید بخشیدن مال به کسی که مستحق آن نیست با تبذیر و اسراف یکی است . قدر بخشنده را در دنیا بالا برد و در آخرت فرود آرد او را در دیده مردمان گرامی کند و نزد خدا خوار گرداند . هیچکس مال خود را آنجا که نباید نداد و به نامستحق نبخشود جز آنکه خدا او را از سپاس آنان

محروم فرمود . » (۱۹)

پس از پایان جنگ مردی که به ابو برده مشهور بود و در جنگ جمل شرکت نکرد برخاست و گفت :

«امیر مؤمنان ! کشتگان پیرامون عایشه و طلحه و زبیر را دیدی ، چرا آنان را کشتند ؟ »علی فرمود :

«چون شیعیان و کارکنان مرا و جمعی از مسلمانان را کشتند . گناه آنان این بود که گفتند ما از بیعت علی باز نمی گردیم و مانند شما خیانت نمی ورزیم . از آنان خواستم کشندگان برادران ما را به من بدهند تا قصاص کنم و خواستم قرآن میان من و آنان داور باشد نپذیرفتند و حالی که بیعت من در گردنشان بود با من به جنگ برخاستند و خون هزار کس از مسلمانان و شیعه مرا ریختند . بدین رو با آنان جنگ کردم . آیا در آنچه گفتم شک داری ؟ » «شک داشتم . اما اکنون دانستم آنان به خطا کار کردند و تو بر راه راست بودی . » (۲۰)

و این نامه را امام هنگام بازگشت از بصره به مردم آن شهر نوشت :

«چنین نیست که ندانید چگونه رشته طاعت را باز و دشمنی را آغاز کردید . من گناهان شما را بخشودم و از آنکه رو برگردانده شمشیر برداشتم و آن را که رو به من آورده قبول نمودم . لیکن اگر اندیشه های نابخردانه شما را وا دارد که راه جدائی پیش گیرید و طاعت مرا نپذیرید ، به سر وقت شما می آیم و چنان جنگی کنم که جنگ جمل برابر آن بازیچه بود . من فرمانبرداران شما را ارج می گذارم و پاس حرمت خیر خواهانتان

را دارم . » (۲۱)

پی نوشتها

۱ . المعیار و الموازنه ، ص . ۱۱۴

۲ . تاریخ تمدن اسلامی ، جرجی زیدان ، ج ۴ ، ص . ۶۴

۳ . طبری ، ج ۶ ، ص ۳۱۸۳ ، کامل ، ج ۳ ، ص . ۲۴۲

۴ . ترجمه الفتوح ، ص . ۴۲۲

۵ . خطبه . ۲۱۷

۶ . کامل ، ج ۳ ، ص . ۲۳۸

۷ . نهج البلاغه ، خطبه . ۳۱

۸ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۱۸۹

۹ . نهج البلاغه ، گفتار . ۱۱

۱۰ . خطبه . ۷۳

۱۱ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۲۲۴

۱۲ . خطبه . ۲۱۹

۱۳ . طبری ، ج ۶ ، ص ۲۸ . ۳۲۲۷

۳ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۲۲۵

۱۴ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۲۲۴

۱۵ . طبری ، ج ۶ ، ص ۳۲۳۱ ، عقد الفرید ، ج ۳ ، ص ۳۶ ، کامل ، ج ۳ ، ص . ۲۵۸

۱۶ . ترجمه الفتوح ، ص . ۴۴۰

۱۷ . نهج البلاغه ، گفتار . ۱۵۶

۱۸ . تاریخ طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۲۳۱

۱۹ . خطبه . ۱۲۶

۲۰ . المعیار و الموازنه ، ص . ۱۰۲

۲۱ . از نامه ۲۹ به مردم بصره .

بخش ۲۰

جنگ بصره به سود مرکز خلافت به پایان رسید و می بایست خاطرها از جانب شام آسوده گردد . در میان نامه های امیر مؤمنان به معاویه که شریف رضی آن را در نهج البلاغه گرد آورده ، نامه ای است که از کتاب جمل واقدی آورده است . از مضمون این نامه می توان دانست بر دیگر نامه های امام

مقدم است . و شاید پس از انجام بیعت در مدینه نوشته شده باشد :

«می دانی من درباره شما معذورم و از آنچه رخ داد رویگردان و به دور . تا شد آنچه باید بود و باز داشتن آن ممکن نمی نمود . داستان دراز است و سخن بسیار . آنچه گذشت ، گذشت و آنچه روی نمود ، آمد به ناچار . پس از آنان که نزد تواند بیعت بگیر و با مردمی از یارانت نزد من بیا . » (۱)

روشن است که عکس العمل معاویه برابر این نامه چیست . او با علی(ع)بیعت نمی کرد و پیروی از بیعت مدینه را بر خود لازم نمی شمرد . برای آنکه بدانیم ! او چه می خواست باید به اختصار او را بشناسانیم :

معاویه پسر ابوسفیان(نام او صخر بود) ، پسر حرب ، پسر امیه ، پسر عبد شمس ، پسرعبد مناف است و در عبد مناف نسب او با نسب بنی هاشم پیوند می یابد . از زندگانی او پیش از اسلام اطلاع چندانی در دست نیست . نوشته اند در فتح مکه مسلمان شد و نیز او را در شمار کاتبان رسول خدا آورده اند . مادر او هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس است . دقت در آنچه تذکره نویسان و مؤرخان درباره وی و پدرش ابو سفیان نوشته اند نشان می دهد ، پدر و پسر هنگامی مسلمان شدند که جز آن راهی پیش پای نداشتند .

عمر به ابوسفیان و پسران او عنایتی داشت . یکی از پسران او یزید را برای گرفتن قیساریه که از اعمال طبریه و بر کنار دریای شام است فرستاد و چون یزید آن شهر

را گشود ، خود به دمشق رفت و برادرش معاویه را به جای خویش گمارد . چون یزید مرد عمر حکومت شام را به معاویه سپرد .

نوشته اند مادرش بدو گفت : «این مرد[عمر]تو را کاری داده است . بکوش تا آن کنی که او می خواهد نه آنکه خود می خواهی» ، و چون نزد ابوسفیان رفت به او گفت :

«مهاجران پیش از ما مسلمان شدند و ما پس از آنان به این دین درآمدیم و پس ماندیم ، آنان حالا مزد خود را می گیرند . آنان رئیس اند و ما تابع . به تو کار مهمی داده اند ، مواظب باش کاری مخالف آنان نکنی چه پایان کار را نمی دانی . » (۲)

از این گفتگو نظر پدر و پسر را درباره مسلمانی و حکومت اسلامی می توان دریافت . معاویه در حکومت خود به تقلید از حکومت های امپراتوری روم شرقی دستگاهی مفصل فراهم کرد و خدم و حشم انبوهی به کار گرفت . هنگامی که عمر به شام رفت با عبد الرحمان پسر عوف بر خر سوار بودند . معاویه با کوکبه ای مجلل بدو برخورد و از او گذشت و عمر را نشناخت . چون بدو گفتند این خر سوار خلیفه بود برگشت و پیاده شد . عمر به او ننگریست و معاویه پیاده در رکاب وی به راه افتاد . عبد الرحمن عمر را گفت :

«معاویه را خسته کردی . »عمر رو به معاویه کرد و گفت :

«معاویه ! با این خدم و حشم راه میروی ! شنیده ام مردم در خانه تو می مانند تا به آنهارخصت درآمدن بدهی ؟ »

«آری امیر المؤمنین چنین است

« !

«چرا ؟ »

«مـا در سـرزمینی هستیم که جـاسوس های دشـمن در آن زنـدگی می کننـد . بایـد چنان رفتار کنیم که از ما بترسـند . اگر می گوئی این روش را ترک می کنم . »

«اگر سخنت راست است خردمندانه پاسخی است و اگر دروغ است خردمندانه خدعه ای است . » (۳)

چون عثمان به خلافت رسـید معاویه به مقصود خود نزدیک تر شـد . او هنگام دربندان عثمان با آنکه می توانست وی را یاری کند ، کاری انجام نداد و می خواست او را به دمشق ببرد ، تا در آنجا خود کارها را به دست گیرد .

پس از کشـته شدن عثمان ، کوشید تا در دیده شامیان(علی)را کشنده عثمان بشناساند . چنانکه نوشته شد علی(ع)در آغاز کار بدو نامه نوشت و از وی بیعت خواست . اما او بهانه آورد که نخست باید کشـندگان عثمان را که نزد تو به سـر می برند به من بسپاری تـا آنـان را قصـاص کنم ، و اگر چنین کنی با تو بیعت خواهم کرد . علی(ع)می خواست کار او را یکسـره کنـد لیکن جنگ بصره پیش آمد .

علی(ع)مصـلحت دید کسـی را نزد وی بفرستد و از او بیعت بخواهد و اگر نپذیرفت به سر وقت او برود . پس به جریر پسر عبد الله که از بجیله بود و از جانب عثمان بر همـدان حکومت می کرد و به اشـعث پسـر قیس که والی آذربایجان بود نوشت ، تا از مردم بیعت گیرند ، سپس نزد او آیند . آنان پس از گرفتن بیعت از مردم خود نزد او آمدند .

علی(ع)به مشورت پرداخت که چه کسی را نزد معاویه بفرستد . جریر

گفت : «مرا بفرست که میان من و معاویه دوستی است . »

اشتر گفت : «او را مفرست که دل وی با معاویه است . »امام فرمود : «او را می فرستم تا چه کند . »امام جریر را با نامه ای بدین مضمون نزد معاویه فرستاد :

«مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند ، با من هم بیعت کردند . کسی که حاضر بود نتواند شخص دیگری را گزیند ، و آنکه غایب بوده نتواند کرده حاضران را نپذیرد ، چه شورا از آن مهاجران و انصار است اگر مردی را به امامت گزیدند خشنودی خدا در آن است و اگر کسی بر کار آنان عیب نهد یا بدعتی پدید آرد باید او را به جمعی که از آن برون شده باز گردانند و اگر سرباز زد با وی پیکار رانند . معاویه به جانم سوگند اگر به دیده خرد بنگری و هوا را از سر به در بری بینی که من از دیگر مردمان از خون عثمان بیزارتر بودم و میدانی که گوشه گیری نمودم ، جز آنکه مرا متهم گردانی و چیزی را که برایت آشکار است بپوشانی . و السلام . » (۴)

جریر روانه شام شد . معاویه به بهانه های گوناگون جریر را در دمشق نگاه داشت و در نهان مردم را برای جنگ آماده می کرد .

آنان که پس از کشته شدن عثمان به شام رفتند پیراهن خون آلود عثمان را با انگشتان بریده زن او ، نائله ، با خود بردند . معاویه گفت : «پیراهن و انگشتان را بر منبر دمشق بیاویزند . »شامیان گرد آن فراهم می شدند و

اشک می ریختند و بزرگان شام سوگند خوردند تا کشندگان عثمان را نکشند نزد زنان خود نروند و تن خود را نشویند . (۵)

پیش از درگیری صفین ، عمرو پسر عاص نزد معاویه رفت و بدو پیوست . عمرو چنانکه نوشته شد هنگام کشته شدن عثمان در فلسطین بود . چون شنید معاویه از بیعت با علی(ع)خودداری کرده است دو دل ماند که نزد علی یا معاویه برود . پس از مشورت با پسران خود همراهی معاویه را گزید و به شام روانه شد . اکنون باید دید عمرو عاص کیست ؟ عمرو پسر عاص بن وائل از تیره بنی سهم و از قریش است . پدر وی عاص از دشمنان رسول بود و از ابتر که در سوره کوثر آمده ، همین عاص مقصود است . او را یکی از چهار تن زیرکان شناخته آن روزگار شمرده اند . سه تن دیگر معاویه ، مغیره پسر شعبه و زیاد است که معاویه او را برادر خواند .

عمرو در آغاز از دشمنان سر سخت اسلام بود . چون دسته نخست ، از مسلمانان بر اثر آزار مشرکان مکه به حبشه هجرت کردند ، قریش عمرو و عماره پسر ولید را برای آوردن آنان نزد نجاشی فرستادند . چون در سال ششم بعثت پیغمبر(ص) ، مشرکان نگذاشتند رسول خدا داخل مکه شود و پیمان نامه معروف حدیبیه میان آنان و محمد(ص)به امضاء رسید ، عمرو دانست کار قریش نزدیک به پایان است . پیش از فتح مکه همراه مغیره پسر شعبه به مدینه رفت و مسلمان شد . پس از رسول خدا از جانب عمر ولایت فلسطین را یافت

. سپس در سال نوزدهم هجری با رخصت گرفتن از عمر[یا بـدون اجازه او]مصـر را گشود . و حکومت آن را یافت . عثمان او را از آن شغل بر کنار کرد و سبب رنجیدگی وی گردید سرانجام نزد معاویه رفت و در کنار او ماند .

چنانکه نوشته شد جریر برای گرفتن بیعت از معاویه به دمشق رفت . در مـدتی که در شام به سر می برد ، سپاهیان علی از او خواستند به سر وقت معاویه برود اما علی(ع)در پاسخ آنان گفت :

«آمـاده شـدن من برای نبرد با مردم شام حالی که جریر نزد آنهاست ، بستن در آشتی است و بازداشتن شامیان از خیر[اگر راه آن جوینـد]من جریر را گفته ام تـا چه مـدت در شـام بمان . اگر بیش از آن بمانـد فریب خورده است یا نافرمان . رأی من این است که بردبار باشیم نه شتابان . پس با نرمی و مدارا دست به کار شوید و ناخوش نمی دارم که آماده پیکار شوید . » (۶)

ماندن جریر در شام به درازا کشید . و امام بدو نوشت :

«چون نامه من به تو رسـد معاویه را وادار تا کار را یکسـره کند . او را میان این دو مخیر ساز : یا جنگ یا آشتی . اگر جنگ را پذیرفت بیا و ماندن نزد او را مپذیر و اگر آشتی را قبول کرد از او بیعت بگیر . »

جریر ناکام نزد امام بازگشت و اشتر گفت : «اگر مرا فرستاده بودی بهتر بود . »جریر گفت : «اگر تو را فرستاده بودنـد به جرم اینکه از کشندگان عثمانی می کشتندت . »جریر سرانجام از نزد

امام به قرقیسا و از آنجا نزد معاویه رفت . (۷)

بخش ۲۱

علی(ع)به سوی شام به راه افتاد و در راه به کربلا رسید . در آنجا با مردم نماز گزارد . چون سلام نماز داد از خاک آن زمین برداشت و بوئید و گفت :

«خوشا تو ای خاک ! مردمی از تو برانگیخته می شوند که بی حساب به بهشت درمی آیند . » (۸)

و در روایت دیگری آورده است که بدان اشارت کرد و گفت :

«اینجا بارانداز آنان است و اینجا جای ریختن خونهایشان . » (۹)

از آنجا روانه رقه شد . چون از فرات گذشت شریح بن هانی و زیاد بن نضر را با دوازده هزار تن پیش معاویه فرستاد .

اسکافی در کتاب خود نامه ای از علی(ع)آورده (۱۰) و می نویسد آن را به زیاد پسر نضر نوشته است . این نامه در مجموعه شریف رضی نهج البلاغه به شماره ۱۱ ثبت شده و در عنوان آمده است :

«به لشکری که آن را به سر وقت دشمن فرستاد . »چنانکه در تعلیقات این نامه از کتاب واقعه صفین نصر بن مزاحم نوشته ام ، مخاطب آن زیاد و شریح است . نامه مفصل است . در اینجا ترجمه آنرا از نهج البلاغه می آورم ، و آنکه تفصیل را خواهد به«واقعه صفین»ص ۱۲۳ و یا ترجمه آن از آقای اتابکی ص ۱۷۲ مراجعه کند .

«چون به سر وقت دشمن رفتید ، یا دشمن بر سر شما آمد ، لشکرگاهتان را برفراز بلندیها ، یا دامنه کوهها ، یا بین رودخانه ها قرار دهید تا شما را پناه و دشمن را مانعی بر سر راه بود . و جنگتان از یک

سو یـا دو سو آغاز شود و در ستیغ کوهها و فراز پشـته ها ، دیـده بانها بگماریـد ، مبادا دشـمن از جائی آیـد که می ترسـید ، یا جائی که از آن بیم ندارید . و بدانید که پیشروان لشکر دیده های آنانند و دیده های پیشروان جاسوسانند . مبادا پراکنده شوید ! و چـون فرود می آییـد بـا هم فرود آییـد و چـون کـوچ کردیـد بـا هم کوچ کنیـد و چون شب شـما را فرا گرفت ، نیزه هـا را گرداگرد خود بر پا دارید و مخوابید جز اندک یا لختی بخوابید و لختی بیدار مانید . » (۱۱)

آنـان در راه خود به دسـته ای از لشـکریان معـاویه که ابو الاـعور سـلمی فرمانـده شان بود برخوردنـد ، و به امام نامه نوشـتند و کسب تکلیف کردنـد . امـام مالـک اشتر را خواست و آنچه شـریح و زیاد نوشـته بودنـد بـدو گفت و او را با این نامه نزد آنان فرستاد :

«من مالک اشتر پسـر حارث را بر شـما و سپاهیانی که در فرمان شماست امیر کردم . گفته او را بشنوید و از وی فرمان برید . او را چون زره و سپر نگهبان خود کنیـد که مالک را نه سـستی است و نه لغزش . نه کنـدی کنـد آنجا که شـتاب باید ، نه شـتاب گیرد آنجا که کندی شاید . » (۱۲)

هر دو لشـکر در جائی که به«قناصـرین»معروف و نزدیک صـفین بود جای گرفتند . صفین سرزمینی است کنار فرات در مغرب رقه . آنجا که لشکریان بر کنار فرات فرود آمده بودند ، یک جای بیشتر نبود که بتوان از آن آب برداشت . معاویه بدانجا فرود آمد و

امام به لشکریان خود چنین سفارش کرد : «با آنان مجنگید مگر آنان به جنگ دست گشایند . حجت با شماست و اگر دست به پیکار زنند حجتی دیگر برای شماست . اگر شکست خوردند ، گریختگان را مکشید . کسی را که در دفاع ناتوان باشد آسیب مرسانید . زخم خورده را از پا درمیاورید . زنان را آزار ندهید ، هر چند آبروی شما را بریزند یا امیرانتان را دشنام گویند . که توان زنان اندک است و جانشان ناتوان . . . آنگاه که زنان در شرک به سر می بردند مأمور بودیم دست از آنان باز داریم و در جاهلیت اگر مردی با سنگ یا چوبدستی بر زنی حمله می برد ، او و فرزندان وی را بدین کار سرزنش می کردند . » (۱۳)

معاویه دستور داد نگذارند لشکر علی(ع)آب بردارند . امام به او پیام داد ما نیامده ایم بر سر آب بجنگیم . عمرو عاص نیز او را اندرز داد که مانع برداشتن آب نشود ولی او نپذیرفت . کار به درگیری کشید امام در این باره به لشکر خود چنین فرمود :

«یا به خواری بر جای بپایید و از رتبه خود فرود آئید یا شمشیرها را از خون تر کنید و آب را از کف آنان به در کنید . خوار گشتن و زنده ماندتان مردن است و کشته شدن و پیروز گردیدن زنده بودن . معاویه گروهی نادان را به دنبال خود می کشاند و حقیقت را از آنان می پوشاند . »

کار به درگیری کشید . لشکر علی(ع)سپاهیان معاویه را راندند و بر آب دست یافتند . امام فرمود شامیان را از

برداشتن آب مانع مشوید .

ابن اعثم نوشته است : «معاویه دیگر بار حیلتی به کار برد . دویست تن را بر سر بندی که نزدیک لشکر علی بود گمارد تا نشان دهد می خواهند بند را بگشایند و لشکر امام را غرق آب نمایند . سپاه علی ترسیدند و نزد امام آمدند . او هر چند به آنان گفت این حیلتی است که معاویه می خواهد دیگر بار شما را از آب براند ، نپذیرفتند و جای خود را ترک گفتند . معاویه با سپاه خود آنجا را گرفت و جنگی دیگر در گرفت تا سپاه معاویه را از آنجا راندند . » (۱۴) این نوشته با آنچه در طبری و ابن اثیر آمده اندکی متفاوت است . و دور نیست که این سخنان را پس از آنکه سپاهیان وی شامیان را از سر آب راندند فرموده باشد :

«از جای کنده شدن و بازگشت شما را در صفها دیدم . فرومایگان گمنام و بیابان نشینان از مردم شام ، شما را پس می رانند ، حالی که شما گزیدگان عرب و جان دانه های شرف و پیش قدم در بزرگواری و بلند مرتبه و دیداری هستید . سرانجام سوز سینه ام فرو نشست که در واپسین دم ، دیدم آنان را راندید ، چنانکه شما را راندند و از جایشان کندید چنانکه از جایتان کندند ، با تیرهاشان کشتید و با نیزه ها از پایشان درآوردید . » (۱۵)

جنگ بر سر آب به پایان رسید و رفت و آمدها و نامه نگاری ها آغاز شد . معاویه خونخواهی عثمان را بهانه می کرد و می گفت علی کشندگان عثمان را به من بسپارد تا با او

بیعت کنم . در یکی از این گفتگوها شبث بن ربعی که از جانب امام مأمور بود گفت : «معاویه بر ما پوشیده نیست که تو خونخواهی عثمان را بهانه کرده ای تا مردم را بدان بفریبی . تو عثمان را واگذاشتی و او را یاری نکردی و دوست داشتی کشته شود . معاویه در پاسخ او را دشنام داد و گفت میان من و شما جز شمشیر نیست . » (۱۶)

علی(ع)کوشید تا آنجا که ممکن است کار به جنگ نکشد ، دیگر بار شبث بن ربعی را با جمعی مأمور گفتگو با معاویه کرد . شبث گفت :

«بهتر است امیر المؤمنین بدو پیام دهد که اگر بیعت کند او را حکومتی دهد یا به رتبتی سرافرازش فرماید . »امام فرمود :

«نزد او برو ببین چه می خواهد ؟ »

در مجموعه شریف رضی(ع)نامه ای می بینیم که دور نیست همین روزها در پاسخ معاویه نوشته شده باشد . معاویه حکومت شام را از علی می خواهد . او می گوید :

«اما خواستن شام ! من امروز چیزی را به تو نمی بخشم که دیروز از تو بازداشتم ، و اینکه می گوئی جنگ عرب را نابود گرداند و جز نیم نفسی برای آنان نماند ، آگاه باش آنکه در راه حق از پا درآید راه خود را به بهشت ۱۷) « ....)

روشن است که علی اهل سازش نبود او از خلافت ، برپائی عدالت را می خواست نه به دست آوردن حکومت را ، و گرنه نخستین روز خلافت چنانکه مغیره گفت معاویه و طلحه و زبیر را حکومت می داد و آن جنگ ها در نمی گرفت .

باری رویاروئی دو لشکر آغاز شد .

گاه بصورت جنگ های پراکنده و گاه جنگ رزمنده با رزمنده . چون ذو الحجه سال سی و شش به پایان رسید . و ماه محرم پیش آمد دو لشکر دست از جنگ کشیدند و به امید دست یابی به صلح در آن ماه آرمیدند .

ماه محرم پایان یافت اما به آشتی دست نیافتند . در آغاز ماه صفر سال سی و هفتم جنگ بزرگ آغاز شد . تاریخ نویسان شمار سپاهیان علی(ع)و معاویه را در این نبرد گونه گون ثبت کرده اند . در کتاب نصر بن مزاحم شمار سپاهیان عراق و شام هر یک یکصد و پنجاه هزار تن آمده است . (۱۸)

مسعودی نویسد در شمار سپاهیان اختلاف است . بعضی بسیار و بعضی اندک نوشته اند . آنچه مورد اتفاق است اینکه سپاه عراق نود هزار و سپاه شام هشتاد و پنج هزار بوده است . (۱۹) شمار کشته شدگان را از سپاه علی بیست و پنج هزار تن و از سپاه معاویه چهل و پنج هزار تن نوشته اند . (۲۰)

می توان گفت رقم هائی که در تاریخ های قدیم ثبت شده تا حدی مبالغه امیز است . گرد آوردن سیصد هزار یا دویست و ده هزار تن سوار و پیاده در صحرای صفین آسان نیست . آیا آن صحرا وسعتی در خور نبرد این نیروی بزرگ را داشته است ؟ از اینکه بگذریم باید دید فرماندهان دو سپاه خوراک رزمندگان و علوفه اسبان را در مدت بیشتر از سه ماه چگونه فراهم آورده اند ؟ دو لشکر طی این مدت ارتباط خود را با مرکز فرماندهی چگونه برقرار داشته اند ؟

بهر حال چنانکه در سندهای دست اول می بینیم در آغاز درگیری بزرگ ، جنگ

به سود سپاهیان علی پیش می رفت . در آخرین حمله ای که اگر ادامه می یافت پیروزی سپاه علی مسلم می شد ، معاویه با رایزنی عمرو پسر عاص حیله ای بکار برد و دستور داد چندان قرآن که در اردوگاه دارند بر سر نیزه کنند و پیشاپیش سپاه علی روند و آنان را به حکم قرآن بخوانند . این حیله کارگر شد و گروهی از سپاه علی که از قاریان قرآن بودند نزد او رفتند و گفتند ما را نمی رسد با این مردم بجنگیم باید آنچه را می گویند بپذیریم . هر چند علی گفت این مکری است که می خواهند با بکار بردن آن از جنگ برهند سود نداد . (۲۱)

طبری نوشته است هنگامی که مالك اشتر سرگرم جنگ بود و نشانه های پیروزی را پیش چشم می دید ، گروهی از آنان که چندی بعد بر علی شوریدند ، گرد او را گرفته بودند و می گفتند : «مالك را باز گردان ! و گرنه چنانکه عثمان را کشتیم تو را می کشیم . »و چندان اصرار کردند که علی کسی را نزد او فرستاد تا بازگردد . مالك به پیام آورنده گفت :

«می بینی در آستانه پیروزی هستیم . »و او پاسخ داد :

«دوست داری پیروز شوی و بازگردی و امیر المؤمنین را کشته یا اسیر ببینی ؟ »

«به خدا نه ! »و بازگشت . چون نزد آنان رسید گفت :

«ای مردم عراق ای مردمی که تن به خواری داده اید ، آنان هنگامی قرآنها را برداشتند که دانستند شما پیروزید . لختی مرا مهلت دهید آنگاه پیروزی را ببینید . ای پیشانی پینه بسته ها می پنداشتم این پینه ها برای خداست

اکنون می بینم برای دنیاست . »

آنان بر او بانگ برداشتند و تازیانه ها برافراشتند و بر چهره مرکب او زدند . علی آوازداد بس کنید . (۲۲) جنگ متوقف شد . حالی که گروهی بسیار از صحابه و تابعان در آن نبرد شهید شده بودند .

صحابیانی چون ابو الهیثم تیهان ، خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و عمار یاسر که رسول خدا درباره او فرموده بود :

«تو را فرقه تبهکار خواهد کشت . »

پی نوشتها

۱ . نامه . ۷۵

۲ . عقد الفرید ، ج ۵ ، ص . ۱۰۷

۳ . عقد الفرید ، ج ۵ ، ص . ۱۰۸

۴ . نامه ششم و نیز رجوع به ترجمه الفتوح ، ص ۴۶۲ ۴۶۱ شود .

۵ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۲۵۵

۶ . گفتار . ۴۳

۷ . الکامل ، ج ۳ ، ص . ۲۷۷

۸ . واقعه صفین ، ص . ۱۴۰

۹ . همان کتاب ، ص . ۱۴۲

۱۰ . المعیار و الموازنه ، ص . ۱۴۲

۱۱ . نامه . ۱۱

۱۲ . نامه ۱۳ ، کتاب صفین ص ۱۵۴ . طبری از علی(ع)در هنگام برون آمدن از خانه عایشه گفتاری را ضبط کرده است که در برخی از الفاظ همانند آن نامه است .

۱۳ . نامه . ۱۴

۱۴ . ترجمه تاریخ ابن اعثم ، صفحه ۵۵۳ تا ۵۲۵ ، واقعه صفین ، ص . ۱۹۰

۱۵ . گفتار ، ص ۱۰۷ ، اسکافی این گفتار را با اندک اختلاف در کتاب خود آورده است . المعیار و الموازنه ، ص . ۱۴۹

۱۶ . طبری ، ج ۶ ، ص ۷۲ . ۳۲۷۱

۱۷ . نامه

۱۷ .

۱۸ . واقعه صفین ، ص . ۱۵۶

۱۹ . مروج الذهب ، ج ۲ ، ص . ۱۷

۲۰ . واقعه صفین ، ص . ۵۵۸

۲۱ . المعیار و الموازنه ، ص . ۱۶۲

۲۲ . طبری ، ج ۶ ، ص ۳۳۳۲ ۳۳۳۰ ، المعیار الموازنه ، ص ۱۶۵ . ۱۶۴

بخش ۲۲

قسمت اول

نوبت به گزیـدن داور رسـید . معلوم بود داور شامیـان عمرو پسـر عاص است . اما چه کسـی از سوی عراقیان به داوری گزیـده شود ؟ علی(ع)می خواست عبـد الله پسـر عباس را بگزینـد ، اما بعض فرماندهان سـپاه او نپذیرفتند و ابو موسـی اشـعری را برای چنین کار شـناساندند . بیشتر از همه اشـعث کوشـید تا ابوموسـی از جانب سپاه علی به داوری گزیده شود . طبری نوشته است : اشعث و دو تن دیگر(که هر دو به خوارج پیوستند)گفتند :

«ما جز ابوموسی کسی را نمی پذیریم . »علی گفت :

«به او نمی توان اطمینان کرد . او مردم را از یاری من بازداشت . ولی آنان نپذیرفتند و بر گزیدن او پای فشردند . »

ابو موسـی را اگر منافق ندانیم ساده لوحی او مسـلم است . او هنگامی که علی عازم جنگ بصـره بود از مردم خواست در خانه بنشـینند و به جنگ نپردازند و سـرانجام با سختگیری مالک اشتر از دار الحکومه رانده شد . حال چنین کس می خواهد درباره علی و کار او داوری کند . اما آنچه باید این داوران درباره آن بیندیشند چیست ؟

در تاریخ طبری و دیگر تاریخ ها متن آشتی نامه چنین است :

«علی(ع)و مردم کوفه و معاویه و مردم شام این داوران را گزیدند تا به کتاب

خدا از آغاز آن تا انجام آن بنگرند و آنچه قرآن زنده کند ، زنده کنند و آنچه بمیراند ، بمیرانند و اگر در کتاب خدا آنچه را خواهند ، نیافتند به سنت مراجعه کنند . »این متن در کتاب نصر بن مزاحم با اندک تعبیرهای بیشتری دیده می شود ، لیکن در اصول چیزی افزون تر از آنچه طبری آورده ندارد . (۱)

چنانکه می بینیم در این متن اشارت نشده است که داوران درباره چه موضوعی به داوری بنشینند . گویا ضرورتی نمی دیده اند ، چون نزد آنان روشن بوده است . اما برای آنان که در آن مجلس نبودند و از آنچه میان آنان گذشته آگاهی نداشتند چه ؟

اکنون باید دید جنگ بر سر چه بوده است ، و داوران باید چه کنند . می دانیم علی(ع)در نامه ای که به معاویه نوشت از وی خواست به رأی شورای مهاجران و انصار که او را به خلافت معین کرده اند گردن نهد :

«شورا خاص مهاجران و انصار است . پس اگر گرد کسی فراهم گردیدند و او را امام خود نامیدند خشنودی خدا را خریدند . اگر کسی بر کار آنان عیب گذارد یا بدعتی پدید آرد باید او را به جمع برگردانند . » (۲)

و معاویه در نامه ای به علی(ع)که نصر بن مزاحم آن را در کتاب صفین آورده چنین می نویسد :

«طرفداران عثمان بر تو بدگمانند ، چرا که کشندگان او را پناه داده ای و اکنون گرد تو هستند و تو را یاری می کنند و تو خود را از خون عثمان بری می دانی اگر راست می گوئی آنان را در اختیار ما بگذار تا قصاصشان کنیم آنگاه برای بیعت به سوی

تو خواهم آمد . » (۳)

از گفتار و از نامه های معاویه روشن می شود ، آنچه به داوران واگذاردند این است که ببینند کشندگان عثمان در کار خود به حق بوده اند یا نه . وظیفه داوران نبوده است بنشینند و بیندیشند که آیا علی سزاوار خلافت است یا معاویه . چنانکه نوشته شد معاویه با آنکه سودای خلافت در سر می پخت ، بر زبان نمی آورد . چون موقع را مناسب نمی دید . معاویه بظاهر می گفت عثمان را به ناحق کشته اند من خویشاوند و ولی دم او هستم . قرآن به من این حق را داده است که گوید :

«و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا» (۴)

این داوران باید در کتاب خدا و سنت رسول بنگرند و ببینند عثمان سزاوار کشته شدن بوده است ؟ اگر چنین است معاویه دست باز می دارد ، و گرنه علی باید کشندگان او را به معاویه بسپارد .

آیا مضمون آشتی نامه همان بوده است که نوشته شد ؟ به نظر نمی رسد نسل بعد تغییر کلی در آن داده باشد . شاید هنگام انتقال از حافظه یکی به دیگری برخی واژه ها به واژه های دیگر تبدیل یافته و این طبیعی است . ولی راستی اگر متن آشتی نامه همین بوده است ، چرا در آن تصریح نکردند داوران باید چه کنند ؟ و حدود اختیارات آنان چیست ؟ تا آن مشکلی که بعد از صادر شدن رأی آنان پدید آمد ، پیش نیاید .

حال باید دید چرا سپاهیان علی ندانستند یا نخواستند بدانند قرآن بر نیزه افراشتن شامیان نیرنگی است که می خواهند با این نیرنگ آنان را از جنگ باز دارند و چرا سخن

امام خود را نشنیدند و او را به پذیرفتن داور مجبور گردانیدند .

به نظر می رسد ترکیب سپاه علی در آخرین روزهای جنگ از سه دسته بوده است :

۱ اقلیتی که گوش به فرمان امام خود داشتند و هر چه او می گفت می پذیرفتند یا لااقل می خواستند جنگ به سود سپاه کوفه پایان یابد .

۲ دسته ای که از جنگ خسته شده بودند و می دیدند پایان این جنگ نیز مانند جنگ بصره خواهد بود . مردم خود را به خاک و خون می غلطانند و مانند جنگ بصره غنیمتی نصیبشان نمی شود .

۳ کسانی که با امام خود ، به نفاق کار می کردند و دل بعضی شان هم به وعده های معاویه خوش بود . سردسته این منافقان در لشکر علی اشعث پسر قیس بود . اشعث از قبیله کنده از مردم جنوب عربستان است . در سال دهم هجرت با تنی چند از مردم خود نزد پیغمبر آمد و مسلمان شد . پس از رحلت پیغمبر از اسلام برگشت . ابوبکر سپاهی بر سر او فرستاد . اشعث اسیر شد و او را بسته به مدینه آوردند . ابوبکر وی را بخشید و خواهر خود را بدو داد . پس از کشته شدن عثمان ، اشعث در شمار بیعت کنندگان با علی بود او با علی یکدل نبود . چرا که امام او را با خواندن نزد خود ، عملا از ریاست بر قبیله کنده باز داشت . همچنین در نهج البلاغه می بینیم که او بر جمله ای که علی در سخنان خود آورده ، خرده می گیرد و امام او را منافق فرزند کافر خطاب می کند . (۵)

هنگام نوشتن آشتی نامه

، نویسنده نوشت این آشتی نامه ای است که امیر مؤمنان علی و معاویه بر آن متفق اند .

عمرو پسر عاص نویسنده را گفت :

«نام او و پدرش را بنویس . او امیر شماست امیر ما نیست . »چون نویسنده خواست لقب امیر مؤمنان را محو کند ، احنف پسر قیس گفت :

«یا علی ، امیر مؤمنان را محو مکن چه بیم آن دارم اگر این لقب را محو کنند به تو باز نگردد . »چندی در این باره گفتگو کردند سرانجام اشعث پسر قیس گفت :

«آن لقب را محو کن . »علی گفت :

«لا اله الا الله و الله اکبر ، روزی که آشتی نامه حدیبیه را می نوشتم از من خواستند کلمه رسول الله را در نامه نیاورم و گفتند : اگر ما او را رسول خدا می دانستیم با او جنگ نمی کردیم ، و امروز با فرزندان آنان همانند آن ماجرا را داریم . »

عمرو گفت : «سبحان الله ما را به کافران تشبیه می کنی ما مسلمانیم . »علی فرمود :

«پسر نابغه چه وقت یاور کافران و دشمن مسلمانان نبوده ای ؟ »عمرو پاسخ داد :

«به خدا که از این پس با تو در یک مجلس نخواهم نشست . »و علی فرمود : «من امیدوارم که خدا بر تو و یارانت پیروز شود . » (۶)

آشتی نامه نوشته شد و اشعث آن را بر مردم خواند و همگان خشنودی خود را اعلام نمودند ، تا آنکه به دسته ای از بنی تمیم رسید . عروه بن ادیه از میان آنان گفت :

«در کار خدا حکم بر می گمارید ؟ لا حکم الا لله»و برآشفت .

اما جمعی که بعدا در زمره خوارج درآمدند از اشعث عذر خواستند . معلوم نیست عروه از مضمون آشتی نامه همان را دانست که مدتها پس از آن خوارج فهمیدند(بحث در صلاحیت خلیفه)یا نه . این آشتی نامه روز چهارشنبه سیزدهم صفر سال سی و هفت هجری نوشته شده . (۷) طبری به سند خود نوشته است علی(ع)به مردم خود گفت :

«کاری کردید که نیروی شما را در هم ریخت و ناتوانتان کرد . و خواری و ذلت برایتان آورد ، شما برتر بودید و دشمن از شما ترسید . ضرب دست شما را دیدند و بر خود لرزیدند . قرآن ها را بالا بردند و شما را به حکم آن خواندند . از این پس در هیچ کار یک سخن نخواهید شد و احتیاط و دور اندیشی را رعایت نخواهید کرد . » (۸)

جای اقامت داوران«دومه الجندل»تعیین گردید ، واحه ای در(جوف)در مرز شمالی شبه جزیره عربستان . نگاهی به نقشه جغرافیا نشان می دهد اقامتگاه داوران دور از مقر حکومت علی و نزدیک به سرزمین شام است که معاویه بر آن حکومت داشت . چرا این ناحیه را برای داوران گزیدند ؟ روشن نیست . گویا حاکم شام می خواسته است داوران از دید او دور نباشند تا پیوسته بتواند از آنچه در آنجا میگذرد آگاه شود . بهر حال ابو موسی و عمرو چندی در مقر خود به سر بردند . ابوموسی از جمله کسانی بود که باور داشت عثمان به ناحق کشته شده است و چون عثمان به ناحق کشته شده است ، کشندگان او باید قصاص شوند . این کشندگان هم اکنون گرداگرد علی را فرا

گرفته اند . علی باید آنان را به معاویه بسپارد . اما کشندگان اشخاص معین و شناخته ای نبودند . آنچه از شورشیان مدینه در دو جنگ بصره و صفین شرکت کردند(بیشترین اطرافیان علی)قاتل عثمان به شمار می آمدند .

چرا یاران علی(ع)چنین داوری را برای خود گزیدند ؟ اشعث پسر قیس چرا در گزیدن ابوموسی سخت ایستاده بود ؟ علت آنرا علاوه بر ناخشنودی اشعث از علی(ع)باید در زنده شدن سنت و خوی قبیله ای یافت . سرانجام روز صادر شدن رأی فرا رسید . روزی که هر دو داور باید نظر خود را اعلام کنند . آیا عثمان سزاوار کشتن بود یا او را به ناروا کشتند ؟ اما آنان به بررسی کشته شدن عثمان بسنده نکردند بلکه فراتر رفته بودند .

عمرو عاص با زیرکی خاص به ابوموسی قبولاند که علی چون کشندگان عثمان را پناه داده و جنگ را به راه انداخته سزاوار حکومت نیست . ابوموسی نیز بر معاویه خرده گرفت و او را لایق خلافت ندید و مقرر داشتند ابوموسی علی را از خلافت خلع کند و عمرو عاص معاویه را ، و کار تعیین خلیفه به شورا واگذار شود . چه کسی به آنان چنین اختیاری داده بود ؟ و این حق را از کجا یافتند ؟ در آشتی نامه چیزی نمی بینیم . اما آنان با یکدیگر چنین توافقی کردند . هنگامی که بایست داوران رأی خود را اعلام کنند عمرو عاص نیرنگ دیگری به کار برد . ابو موسی را پیش انداخت و گفت :

«حرمت تو واجب است و نخست تو باید رأی خود را اعلام کنی . »

این ساده لوح به ریش گرفت و

هر چند ابن عباس او را برحذر داشت و بدو گفت بگذار نخست عمرو رأی خود را بدهد ، نپذیرفت ، میان جمع آمد و گفت :

«من علی را از خلافت خلع می کنم چنانکه این انگشتر را از انگشت برون می آورم . »پس از او عمرو به منبر رفت و گفت :

«چنانکه او علی را از خلافت خلع کرد من نیز او را خلع می کنم و معاویه را به خلافت می گمارم چنانکه این انگشتر را در انگشت خود می نهم . »

ابوموسی برآشفت و گفت : «مثل عمرو مثل کسانی است که خدا درباره شان فرمود : و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها . » (۹) عمرو نیز گفت :

«مثلک کمثل الحمار یحمل اسفارا . » (۱۰)

قسمت دوم

لختی یکدیگر را سرزنش کردند و هر یک به سویی روان شدند و آنچه علی کوفیان را از آن بیم می داد پدید آمد . عراقیان چون از رأی داوران آگاه شدند برآشفتند ، اما دیر شده بود . گروهی که از آن پس خوارج نام گرفتند بانگ«لا حکم الا الله»برآوردند و بر امام خرده گرفتند که چرا داور گماشتی ؟ حالی که او بدین کار راضی نبود . آنانکه داور را پذیرفتند مردم یا به تعبیر بهتر نامردمان عراق بودند که رنگ پذیری خوی آنان بود . و علی(ع)در این باره چنین می فرماید :

«چون این مردم را خواندند تا قرآن را میان خویش داور گردانیم ، ما گروهی نبودیم که از کتاب خدا روی برگردانیم . خدای سبحان گفته است اگر در چیزی خصومت کردید آنرا به خدا و رسول بازگردانید . (۱۱) و

بازگردانیدن آن به خدا این است که کتاب او را به داوری بپذیریم و باز گرداندن به سنت رسول این است که سنت او را بگیریم . اگر از روی راستی به کتاب خدا داوری کنند ما از دیگر مردمان بدان سزاوارتریم . » (۱۲)

و در پاسخ آنان که می گفتند مردمان را چه صلاحیتی است که در دین خدا حاکم شوند ؟ گفت :

«ما مردمان را به حکومت نگماردیم بلکه قرآن را داور قرار دادیم . این قرآن خطی نبشته است که میان دو جلد هشته است . زبان ندارد تا به سخن آید ، به ناچار آن را ترجمانی باید ، ترجمانش آن مردانند که معنی آن را دانند . » (۱۳) «رأی سران شما یکی شد که دو مرد را به داوری پذیرند و از آن دو پیمان گرفتیم که قرآن را لازم گیرند و فراتر از حکم آن نگزینند . زبان ایشان با قرآن باشد و دلشان پیرو حکم آن . اما آن دو از حکم قرآن سرپیچیدند و حق را واگذاردند . حالی که آن را می دیدند ، هوای آنان بیرون شدن از راه راست بود و خوی ایشان کجروی و مخالفت با آنچه رضای خداست . » (۱۴)

گفتند : «حال که چنین است باید جنگ را از سر گیریم . »اما از سر گرفتن جنگ ممکن نبود . چرا که به موجب پیمان نامه تا ماه رمضان نمی توانستند دست به جنگ بزنند . پس از آنکه پذیرفتند[به ظاهر یا از روی اعتقاد ، خدا می داند]که گماردن داور با اصرار آنان بوده است ، گفتند : «چرا با شامیان مدت نهادی»علی گفت

:

«اما سخن شما که چرا میان خود و آنان برای داوری مدت نهادی ، من این کار را کردم تا نادان خطای خود را آشکار بداند و دانا بر عقیـدت خویش اسـتوار مانـد و اینکه شایـد در این مـدت که آشتی برقرار است خـدا کار این امت را سازواری دهـد . » (۱۵)

گروهی دیگر از گله و شکایت فراتر رفتند و گفتند :

«داوری کردن در دین خـدا در صـلاحیت بنـدگان نیست . داوری تنها خـدا راست . »و هر روز در اندیشه ای که داشـتند بیشتر پیش رفتند تا سرانجام به علی گفتند :

«تو با گماردن داور در دین خدا کافر شدی . »

آنگـاه از سپاه علی کنـاره گرفتنـد و در ده حرورا در خانه عبـد الله پسـر وهب راسبی فراهم آمدنـد . عبـد الله آنان را خطبه ای خواند و به پارسائی و امر به معروف و نهی از منکر دعوتشان کرد . سپس گفت :

«از ایـن شـهری که مردم آن سـتمکارند بیرون شویـد و به شـهرها و جاهـائی که در کوهسـتان است پنـاه بریـد و این بـدعت را نپذیرید . »یکی دیگر از آنان بنام حرقوص پسرزهیر از مردم تمیم گفت :

«متاع این دنیا انـدک است و جـدائی از آن نزدیک ، زیور دنیا شـما را به ماندن در آن میفریبد و از طلب حق و انکار سـتم باز می دارد ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون . » (۱۶)

این حرقوص همانست که هنگام تقسـیم غنیمت های جنگ حنین بر رسول خدا خرده گرفت و گفت : «کار به عدالت کن ، تو عادلانه رفتار نکردی . »

پس گفتند :

«این جمع را مهتری باید . در آن مجلس با عبد الله پسر وهب بیعت کردند . از آنجا به نهروان رفتند و مردم را به پیوستن به جمع خود خواندند . »علی به آنان نامه ای نوشت که :

«این دو داور به حکم قرآن و سنت نرفتند چون نامه من به شما برسد نزد ما بیائید . »

آنان در پاسخ نوشتند : «تو برای خدا به خشم نیامده ای که برای خود بر آنان خشمگینی . اگر بر کفر خود گواهی دادی و توبه کردی در کار تو می نگریم و گرنه بدان که خدا خیانت کاران را دوست ندارد . »

سپس دست به کشتن مردم گشودند . عبد الله بن خباب را که پدرش صحابی رسول خدا بود کشتند و شکم زن حامله او را پاره کردند . چون خبر به علی رسید ، مردم کوفه گفتند : «چگونه می توانیم اینان را به حال خود بگذاریم و به شام رو آریم . بهتر است خیال خود را از جانب خوارج آسوده سازیم آنگاه به جانب شام تازیم . »از سوی دیگر خوارج بصره که شمار آنان را پانصد تن نوشته اند به خارجی های نهروان پیوستند و شمار آنان بیشتر و خطرشان جدی تر گشت . علی(ع)خطبه ای خواند و ضمن آن گفت :

«نافرمانی خیرخواه مهربان ، دانای کاردان ، دریغ خوردن آرد و پشیمانی به دنبال دارد . درباره این داوری رأی خویش را گفتم ، و آنچه در دل داشتم از شما ننهفتم . رأی درست آن بود اگر می پذیرفتید . اما مخالف وار سرباز زدید و نافرمانی پیش گرفتید ، جفا ورزیدید و به راه عصیان رفتید . تا

آنکه نصیحت گو درباره خود بدگمان شد و حلوا رنج دهان و داستان من و شما چنان است که :

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است به گوش مردم نادان چو آب در غربال (۱۷)

«این دو مرد که به داوری گزیدید از حکم قرآن بیرون شدند آنچه را قرآن میرانده بود زنده کردند و هر یک بی دلیلی آشکار و سنتی پایدار به هوای خود رفت . خدا و رسول و مؤمنان درستکار از این دو بیزارند . » (۱۸)

علی با سپاهیان خود پی خارجیان رفت اما چنانکه مقتضای راهنمائی و مهربانی او بود پیش از آنکه جنگ درگیرد . عبد الله پسر عباس را نزد آنان فرستاد و بدو گفت :

«به قرآن بر آنان حجت میاور که قرآن تاب معنی های گوناگون دارد . تو چیزی می گوئی و خصم تو چیزی . لیکن به سنت با آنان گفتگو کن که ایشان را راهی نبود جز پذیرفتن آن . » (۱۹)

پسر عباس نزد آنان رفت ، اما گفتگو با آنان سودی نداد چرا که خارجیان آماده رزم بودند . پیش از آنکه جنگی درگیرد علی خود به اردوی آنان رفت و گفت :

«همه شما در صفین با ما بودید ؟ »گفتند :

«بعضی از ما بودند و بعضی نبودند . »فرمود :

«پس جدا شوید آنان که در صفین بودند دسته ای ، و آنان که نبودند دسته ای دیگر ، تا با هر دسته چنانکه در خور آنان است سخن گویم . »

امام مردم را آواز داد که :

سخن مگوئید و به گفته من گوش دهید و با دل خود به من رو آرید و آنکس که گواهی خواهم

چنانکه دانـد در باب آن سـخن گوید : «آیا هنگامی که از روی حیلت و رنگ و فریب و نیرنگ قرآن ها را برافراشـتند نگفتید برادران ما و هم دینان ماینـد ؟ از ما گـذشت از خطا طلبیدنـد و به کتاب خـدا گرائیدنـد ، رأی از آنان پذیرفتن است ، و بدانها رهائی بخشیدن . به شما گفتم این کاری است که آشکار آن پذیرفتن داوری قرآن است ، و نهان آن دشمنی با خدا و ایمان ؟ » (۲۰)

جمعی پذیرفتند . علی(ع)ابو ایوب انصاری را فرمود تا پرچمی برافراشت و گفت :

«هر کس زیر این پرچم آیـد در امان است . »پانصد تن از آنان به سـرکردگی فروه بن نوفل اشـجعی از خوارج جدا شدند و به دسـکره رفتنـد . دسـته ای هم به کوفه شدند و صد تن هم نزد علی آمدند . (۲۱) اما بیشترین بر جای ماندند و گفتند : «راسـت می گوئی ما داوری را پـذیرفتیم و با پـذیرفتن آن کافر شـدیم . اکنون به خدا بازگشـته ایم اگر تو نیز از کفر خویش توبه کنی در کنار تو خواهیم بود . »علی گفت :

«سـنگ بلا بر سـرتان ببارد چنانکه نشانی از شما باقی نگذارد . پس از ایمان به خدا و جهاد با محمد مصطفی(ص)بر کفر خود گـواه بـاشم ؟ اگر چنیـن کنم گمراه بـاشم و در رسـتگاری بی راه . کنـون گمراهی را راهنمـای خـویش و راه گذشـته را پیش گیرید . همانا که پس از من همگی تان خوارید و طعمه شمشیر برنده مردم ستمکار . » (۲۲)

طبری شمار آنان را که از فرمان عبد الله بن وهب رئیس خوارج بیرون نرفتند دو

هزار و هشتصد تن نوشته است .

در جنگی که با مانده خوارج درگرفت از اصحاب علی هفت و یا نه تن کشته شدند و از خوارج نه تن باقی ماندند . علی پیش از آغاز جنگ فرمود :

«به خدا که ده کس از آنان نرهد و از شما ده تن کشته نشود . » (۲۳) جنگ با خوارج به سود مرکز خلافت پایان یافت . اما اثری که در روحیه بسیاری از مردم عراق نهاد بدتر از جنگ پیشین بود . چنانکه نوشته شد جنگ های زمان رسول خدا جنگ میان عرب مسلمان و عرب کافر بود و جنگ های زمان سه خلیفه پس از وی جنگ عرب با غیر عرب بخاطر اسلام . اما جنگ های بصره و صفین چنان نبود .

در جنگ بصره ، عرب مسلمان جنوبی با عرب مسلمان شمالی می جنگید و در جنگ صفین گاه از مردم قبیله ای نیمی با علی(ع)بود و نیمی با معاویه .

اما در این جنگ مسلمانان با مسلمانانی درافتادند که پیشانی آنان داغ سجده داشت بیشتر آنان همه قرآن یا بیشتر آن را از بر داشتند .

هنگامی که می خواستند جنگ را آغاز کنند یکدیگر را فریاد می زدند به سوی بهشت .

طبری به روایت خود از ابو مخنف و او از گفته یکی از سپاهیان علی می نویسد وی نزد امام آمد و گفت :

«زید بن حصین را کشتم . »امام پرسید :

«بدو چه گفتی و او به تو چه گفت . »پاسخ داد . بدو گفتم :

«دشمن خدا ! مژده باد تو را به آتش دوزخ . »

«او به تو چه گفت ؟ »

گفت : «ستعلم أینا

أولی بها صلیا . » (۲۴)

پس از پایان جنگ از علی(ع)پرسیدند : «همه آنان کشته شدند ؟ »فرمود :

«نه به خدا که نطفه هایند در پشت های مردان و زهدانهای مادران . هرگاه مهتری از آنان سربرآورد او را براندازند چندانکه آخر کار ، مال مردم ربایند و دست به دزدی یازند . » (۲۵)

چنان شد که امام فرموده بود . خوارج در سراسر دوره مروانیان و عباسیان در بصره ، اهواز و شهرهای جنوبی ایران با حکومت ها درافتادند و لشکرهای انبوه خلیفه را درهم شکستند و خود به مذهب ها منقسم شدند . افراطی ترین آن مذهب ها ازارقه و معتدل ترین شان اباضیه اند . سرانجام فرقه های خوارج با گذشت زمان برافتادند . تنها فرقه بنام آنان که باقی مانده ، اباضیه است .

در پایان نیمه نخست سده دوم هجری مردی از ایشان بنام عبد الرحمن که خود را پسر رستم بن بهرام بن شاپور نامید از ایران به افریقا رفت و در تاهرت(یکی از شهرهای الجزایر)دولتی تشکیل داد که در تاریخ به نام دولت رستمیان معروف است . حکومت آنان از سال صد و چهل و چهار هجری تا سال دویست و نود و شش دوام یافت .

هم اکنون خارجیان اباضی در الجزایر بیشتر در شهرهای تاهرت و غردایه زندگی می کنند . از میان آنان فقیهان و مورخان فاضلی برخاسته است . اباضیان در امارت نشین های حاشیه خلیج فارس نیز حضور دارند ، چنانکه مذهب بیشترین مردم سلطنت نشین عمان اباضی است .

پی نوشتها

۱ . واقعه صفین ، ص ۵۰۴ به بعد .

۲ . نامه . ۶

۳ . واقعه صفین ، ص . ۱۸۷

۴ . اسراء ، آیه . ۲۳

۵ . خطبه

۱۹ .

۶ . واقعه صفین ، نصر بن مزاحم ، ص ۵۰۸ ، طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۳۳۶

۷ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۳۴۰

۸ . همان .

۹ . اعراف ، آیه . ۱۷۵

۱۰ . گرفته از سوره جمعه ، آیه . ۲۵

۱۱ . نساء ، آیه . ۵۹

۱۲ . خطبه . ۱۲۵

۱۳ . گفتار ، . ۱۲۵

۱۴ . خطبه . ۱۷۷

۱۵ . خطبه . ۱۲۵

۱۶ . خدا با پارسایان و نیکوکاران است . نحل : آیه . ۱۲۸

۱۷ . خطبه . ۳۵

۱۸ . کامل ، ج ۳ ، ص . ۳۳۸

۱۹ . نامه . ۷۷

۲۰ . خطبه . ۱۲۲

۲۱ . طبری ، ج ۶ ، ص . ۳۳۸۰

۲۲ . خطبه . ۵۸

۲۳ . خطبه . ۵۹

۲۴ . طبری ، ج ۶ ، ص ۳۳۸۲ ، «زودا که خواهی دانست کدام یک از ما در خور آتش دوزخیم»جمله از قرآن است .

۲۵ . نهج البلاغه ، گفتار . ۶۰

بخش ۲۳

اکنون ببینیم خوارج چه می گفتند و از حکم داوران چه دریافتند که به جنگ با علی(ع)پرداختند . آنان به گمان نادرست خود چیزی خلاف حکم خدا دیده بودند و برای زدودن آن تا پای جان ایستادند . آن چه بود ؟ آیا ادعای معاویه در مظلوم کشته شدن عثمان بود ؟ اگر چنین است گماردن داور در چنین موضوع نه تنها خلاف حکم خدا نیست بلکه موافق قرآن است . قرآن درباره این داوری ها می گوید :

«و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من أهله و حکما من أهلها» . (۱)

«فإن جاؤک فاحکم بینهم» ، (۲)

«أن احکم بینهم بما أنزل الله» (۳)

و

آیه هائی از این قبیل . و روشن است که خوارج بر این گونه داوری اعتراضی نداشتند . می بینیم چون پسر عباس از جانب علی نزد آنان رفت ، گفت : «چرا بر گماردن داور خرده می گیرید ؟ حالی که خدا گفته است :

«ان یریدا إصلاحا یوفق الله بینهما» (۴) خوارج گفتند :

«پاره ای مسائل است که بنده می تواند در آن داوری کند و خدا حکم آن را به مردم واگذارده ، اما حکمی را که خود امضاء کرده بندگان را نرسد که در آن داوری کنند چنانکه حکم زناکار را تازیانه زدن و حکم دزد را بریدن دست معین کرده و مردم نمی توانند در آن دخالت کنند . »

اکنون باید دید حکمی که خدا آن را امضا کرده و دگرگونی پذیر نیست و ابوموسی و پسر عاص بر خلاف آن رفته اند چیست ؟

حقیقت این است که این مشکل را متن آشتی نامه پدید آورده است . چنانکه در تاریخ های دست اول می بینیم و چنانکه اشارت شد ، از عبارت آشتی نامه ، نمی توان دانست داوران در کتاب خدا و سنت رسول بنگرند تا چه موضوعی را روشن کنند . پیش از این نوشته شد چون اشعث آشتی نامه را بر مردم می خواند عروه بن ادیه گفت :

«می خواهید در دین خدا داور بگمارید ؟ »پس به گمان او(چنانکه بعدا دیگر خوارج نیز چنان دانستند)و«لا حکم الا لله»گفتند ، موضوع داوری چیزی فراتر از عثمان و کشته شدن او به حق و یا به ستم بوده است . چیزی که بر اساس دریافت خوارج پذیرفتن آن خلاف عقیدت اسلامی و مخالف حکم خداست . بر همین اساس است که می بینیم چون

علی به خوارج گفت : «من شما را از عاقبت این کار آگاه کردم و گفتم این نیرنگی است از شامیان ، نپذیرفتید . »آنان گفتند : «آری ما کافر شدیم اکنون توبه می کنیم . »روشن است که پذیرفتن داوری درباره کشته شدن عثمان کفر نیست تا خوارج از آن توبه کنند . با آشنائی که خوارج به حلال و حرام داشتند و با آنکه از معنی قرآن کم و بیش آگاه بودند نمی توان گفت آنان اصولا با گماردن داوران مخالف بودند ، و داور گماردن را مطلقا ، مانند گرائیدن به کفر می دانستند ، چرا که به گفته خودشان در برخی مسائل می توان داور گمارد و نگریستن در اینکه عثمان سزاوار کشته شدن بود یا به ناروا کشته شده است ، از آن گونه مسائلی نیست که نتوان در آن اندیشه کرد و رأی داد . آری دریافت خوارج ازگماردن داوران چیز دیگری فراتر از خونخواهی معاویه بوده است . آنان می اندیشیدند علی با پذیرفتن حکومت ابوموسی و عمرو ، داوری در خلافت خود را به دست آنان سپرده است . آن روز هم پسر ادیه از آشتی نامه همین را پنداشت و خرده گرفت و نگران شد . اما دیگران نه و چون داوران به خلع علی و معاویه از خلافت رأی دادند برای همه آنان این توهم پیش آمد که موضوع داوری عمرو و ابوموسی خلافت بوده است و به اعتراض برخاستند .

آنان می گفتند : «حکومت از آن خداست و خدا گزیدن خلیفه را به مردم واگذارده و مردم تو را گزیده اند و تو را حق آن نیست که مردم را در این

باره به داوری بگماری . خداست که می تواند حکومت را به کسی بدهد یا از او بگیرد و خواست خدا با اجماع مردم متحقق می شود . »

این بود آنچه خوارج می پنداشتند و می گفتند و چنانکه نوشته شد از آغاز چنین موضوعی در میان نبود ، و از داوران نخواسته بودند در این باره به گفتگو نشینند این نظر را نوشته یعقوبی تأیید می کند :

«مردم چون سخن ابوموسی و عمرو پسر عاص را شنیدند بانگ برآوردند که به خدا سوگند دو داور بر خلاف آنچه در کتاب خداست رأی دادند . » (۵) این تصریح به خوبی روشن می سازد که خرده گیری نخستین دسته خوارج بر مسأله داوری چه بوده است . خوارج به علی گفتند :

«تو با گماردن داور ، در خلافت خود دچار تردید شده ای . اگر شایسته خلافتی چرا داوران را برگزیدی ؟ و اگر در شایستگی خود شک داری ، دیگران بایستی بیش از تو در این باره بدگمان باشند . » (۶)

آنچه این نظر را تأیید می کند این است که ، اسکافی نوشته است خوارج به علی گفتند : «چرا در آشتی نامه نام خود و پدرت را نوشتی و لقب امیر المؤمنین را که خدا به تو داده انداختی ؟ » (۷)

از این اعتراض کاملاً روشن است خوارج چرا از علی جدا شدند ، و خرده گیری آنان بر سر داوری در مسأله امامت بود نه گماردن داور .

در حالی که علی(ع)از آغاز با گماردن داور موافق نبود و چنانکه چند بار به صراحت گفت : «این پیشنهاد را نیرنگی از جانب شامیان می دانست . دیگر اینکه داوران را نگماردند تا بدانند

چه کسی شایسته خلافت است و چه کسی نه . آنان خود را به کاری که در عهده شان نبود در انداختند . »

در آغـاز خرده گیری خوارج این بود . اما پس از آن پیشتر رفتنـد و در بحث هایی درآمدنـد : «اگر مسـلمانی کافر شود و توبه ناکرده بمیرد حال او چگونه خواهد بود ؟ جاودانه در دوزخ می ماند یا نه ؟ اسـلام چیست ؟ اقرار به زبان است یا اعتقاد قلبی ؟ خلیفه مسـلمانان باید از قریش باشد یا از قبیله های دیگر نیز می توان خلیفه را انتخاب کرد ؟ »و در پی پدید آمدن هر نظر فرقه ای از جمع جـدا گردید . شـرایط آن عصـر هم برای چنین گفتگو مساعد بود و چنانکه نوشـته شد خوارج سالها با خلیفه ها در افتادند و با گذشت زمان بیشتر فرقه ها هم از میان رفت .

داسـتان خوارج شـگفت انگیزترین و دردنـاک ترین حادثه ای است که در دوران خلافت علی(ع)رخ داده است . طلحه و زبیر حکومت می خواسـتند معـاویه دیـده به خلافت دوخته بود ، اما خوارج به هیـچ یک از این دو امتیاز دل نبسـته بودنـد . خوارج چنانکه نوشـته شـد شب زنده دار و قاری قرآن بودند و به گفته مالک اشتر پیشانی های آنان اثر سـجده داشت . از سوی دیگر بیشتر آنان علی را به خوبی می شـناختند . از حـدیث هایی که رسول خـدا درباره او فرموده بود آگاه بودنـد . زندگانی ساده و زاهـدانه او را پیش چشم داشـتند . دقت او را در اجرای احکـام الهی می دیدنـد . نیک می دانسـتند او به گماردن داور راضـی نبود . آنان و دیگر سپاهیان او را بدین کار مجبور کردند ، با این

همه با وی به مخالفت برخاستند و تا پای جان ایستادند . چرا چنین کردند . ؟

شاید این سخن امیر مؤمنان پاسخی برای این پرسش باشد :

«آنکه به طلب حق درآید و راه خطا بپیماید ، همانند آن نیست که باطل را طلبد و بیابد . » (۸)

معاویه و جدائی طلبان باطل را می طلبیدند و خوارج حق را جستجو می کردند ، اما از راه گردیدند . شیطان را حیله ها و بندهاست که جز با پناه بردن به خدا از آن بندها نمی توان رست .

علی در یکی از سخنان خود به خوارج ، که گویا پس از دست گشودن آنان به کشتار مردم بی گناه مخاطبشان ساخته ، چنین فرماید :

«اگر به گمان خود جز این نپذیرید که من خطا کردم و گمراه گشتم چرا همه امت محمد را به گمراهی من گمراه می پندارید و خطای مرا به حساب آنان می گذارید و به خاطر گناهی که من کرده ام ایشان را کافر می شمارید شمشیرهاتان برگردن ، بجا و نابجا فرود می آرید ، و گناهکار را با بی گناه می آمیزید و یکی شان می انگارید . . . شما بدترین مردمید و آلت دست شیطان و موجب گمراهی این و آن . » (۹) جنگ با خوارج پایان یافت و خاطرها از فتنه انگیزی آنان ایمن گشت .

بخش ۲۴

امیر مؤمنان از لشکریان خواست برای جهاد با شامیان آماده شوند ، اما آنان گفتند : «تیرهای ما به پایان رسیده ، شمشیرهای ما کند شده ، نیزه هامان از کار افتاده ، ما را به کوفه بازگردان تا در آنجا خود را سر و سامانی دهیم . نیز در کوفه ممکن است شمار ما افزون تر

شود و بهتر بتوانیم با دشمن بجنگیم . »

طبری نوشته است گوینده این سخنان اشعث پسر قیس بود . (۱۰) نوشته او دور از حقیقت نیست ، چرا که اشعث چنانکه اشارت شد ، به نفاق رفتار می کرد . و می خواست رفتن علی به شام به تأخیر افتد ، چرا ؟ گمان می رود او با معاویه سر و سری داشت و چنانکه خواهیم نوشت ، شهادت علی با توطئه وی انجام گرفت .

علی(ع)از کوتاهی آنان در کار جنگ آزرده می شد و می فرمود :

«ما با رسول خدا بودیم . پدران ، برادران و عموهای خود را می کشتیم و در خون می آلودیم ، این خویشاوندکشی ما را ناخوش نمی نمود ، بلکه بر ایمانمان می افزود که در راه راست پابرجا بودیم و در سختیها شکیبا و در جهاد با دشمن کوشا . به جانم سوگند اگر رفتار ما همانند شما بود نه ستون دین بر جا بود و نه درخت ایمان شاداب و خوش نما . » (۱۱) اما این سخنان و مانند آن به گوش آن مردم فرو نمی رفت . اگر کسی در خطبه های امیر مؤمنان که برای مردم عراق خوانده است بنگرد ، و آنها را بر اساس مضمون و انطباق با شرایط زمان طبقه بندی کند ، می بیند خطبه ها با ستودن عراقیان آغاز می شود ، سپس به گله ، شکایت ، نفرین و سرانجام به درخواست مرگ از خدا منتهی می گردد . چرا چنین است ؟ موجب آن پیش از این نوشته شد . ناهماهنگی مردم کوفه با یکدیگر و سخت نگرفتن علی با آنان . کوفیان از حاکمی چون زیاد و حجاج فرمان می بردند که بر

آنان رحم نکند .

نیز چنانکه اشارت شد مردمی که در دو جنگ جمل و صفین شرکت جستند ، کسانی بودند که در جنگ های خارج از حوزه مسلمانی شرکت داشتند . از غنیمت های جنگی بهره می بردند ، و در این دو جنگ نصیبی نیافتند ، چرا که علی به آنها می گفت :

«بصریان یا شامیان مالهای خود را به قانون اسلام به دست آورده اند و زنان خود را به آئین دین به خانه برده اند ، کافر نیستند که شما را در مال و زنان آنان حقی باشد . »

اما دانستن حقیقت این امر از نظر فقه اسلامی برای آنان یا لااقل برای گروهی از آنان چندان آسان نبود و طبیعی است که اندک اندک از جنگ سیر شوند .

در کنار این موجب ها دسیسه های معاویه را نیز نباید از نظر دور داشت . فریفتن بعض سران خانواده ها را به وعده مال یا دادن مقام . و همین ها برای دلسرد کردن بسیاری از عراقیان از علی(ع)کافی بود . اما گروهی هم بودند که تا پایان همچنانکه در آغاز بودند خود را در فرمان امام نهادند و آنچه می گفت می پذیرفتند ، لیکن شمارشان اندک بود .

از آن سو مردم شام در فرمانبرداری از معاویه یکدل بودند و از دستور او سر نمی پیچیدند . امام در این باره چنین می گوید :

«بخدا دوست داشتم معاویه شما را چون دینار و درهم با من سودا کند . ده تن از شما را بگیرد و یک تن از مردم خود را به من دهد ! مردم کوفه ! گرفتار شما شده ام که سه چیز دارید و دو چیز ندارید . کرانید با گوشهای شنوا ،

گنگانید با زبانهای گویا ، کورانید با چشمهای بینا ، نه آزادگانید در روز جنگ و نه به هنگام بلا برادران یکرنگ . » (۱۲)

و باز در مقایسه اصحاب خود با پیروان معاویه می فرماید :

«آنان بر باطل خود فراهمند و شما در حق خود پراکنده و پریش ، شما امام خود را در حق نافرمانی می کنید و آنان در باطل پیرو امام خویش . آنان با حاکم خود کار به امانت می کنند و شما کار به خیانت . آنان در شهرهای خود درستکارند و شما فاسد و بدکردار . » (۱۳)

چون عمرو ، ابوموسی را فریب داد ، تا علی(ع)را از خلافت خلع کرد و معاویه را برای خلافت معین ساخت ، معاویه دانست هنگام دست اندازی به عراق نزدیک شده است . اما نخست باید بیم خود را در دل مردم آن ایالت بیفکند . برای ترساندن عراقیان فرماندهانی به ناحیت های مرزی آن سرزمین فرستاد تا دست به غارت و کشتن مردم بگشایند و رعیت را بترسانند . علی(ع)پیوسته مردم خود را به جهاد می خواند اما آنان هر روز بهانه ای می آوردند و امام که درنگ آنان را در کارزار با مردم شام می دید سرزنششان می کرد و می فرمود :

«زشت بوید ! و از اندوه بیرون نیایید که آماج بلایید . بر شما غارت می برند و ننگی ندارید . با شما پیکار می کنند و به جنگی دست نمی گشایند . خدا را نافرمانی می کنند و خشنودی می نمایید . اگر در تابستان شما را بخوانم گویید هوا سخت گرم است مهلتی ده تا گرما کمتر شود ، و اگر در زمستان فرمان دهم گویید سخت سرد است فرصتی ده

تا سرما از بلادمان به در شود . شما که از گرما و سرما چنین می گریزید با شمشیر آخته کجا می ستیزید . » (۱۴)

معاویه در سال سی و هشتم هجری عبد الله بن عمرو حضرمی را به بصره فرستاد وبدو گفت : «بیشترین مردم این ایالت در خونخواهی عثمان با ما یارند . تو میان مضریان فرود بیا و با أزدیان دوستی کن که آنان همگان با توانند و مردم ربیعه را که همگی هواخواه علی هستند بخوان و بترسان . »

ابن حضرمی به بصره رسید . عبد الله پسر عباس که از جانب علی(ع)حاکم بصره بود ، زیاد بن ابیه را به جای خود گمارده و خود به کوفه نزد علی رفته بود . ابن حضرمی نزد بنی تمیم رفت . عثمانیان گرد او فراهم آمدند . وی خطبه ای خواند و در آن عثمان را مظلوم و علی را کشنده او شناساند و از آنان خواست به خونخواهی وی برخیزند . ضحاك پسر قیس هلالی که از جانب عبد الله عباس رئیس نیروی محافظ شهر(شرطه)بود گفت : «چه درخواست بدی ! تو هم آمده ای آنچه طلحه و زبیر از ما خواستند می خواهی ؟ آنان اینجا آمدند ، ما در بیعت علی بودیم و کارهامان راست بود . ما را از یکدیگر جدا کردند و به جان هم افکندند . اکنون ما با علی بیعت کرده ایم و او از گناه ما درگذشت . می خواهی باز به جان هم بیفتیم تا معاویه امیر شود ؟ به خدا یک روز حکومت علی بهتر از معاویه و خاندان اوست . » (۱۵)

گفتگوی موافق و مخالف آغاز شد . عبد

الله نامه معاویه را که در آن وعـده سالی دو بار عطا داده بود برایشان خوانـد . زیاد چون چنین دید مردم بکر بن وائل را که در طاعت علی بودند فرا خواند و جنگ درگرفت . ابن حضـرمی نخست در قلعه ای پناه برد . سـپاه زیاد او را و هر که در قلعه بود آتش زدند . ازدیان بر تمیمیان پیروز گردیدند و شاعر آنان چنین سرود :

ما زیاد را به خانه او برگرداندیم و پناهنده تمیمیان دود شد و به هوا رفت ، زشت باد مردمی که پناهنده خود را کباب کردند ، حالی که با دو درهم می توان گوسفندی را پوست کند و کباب کرد ، آنگاه که سر او را به شراره آتش کباب می کردند ، او آن مردم فرومایه را به یاری خود خوانـد تا او را نجات دهنـد ، ولی ما پناهنـده خود را یاری می کنیم مبادا بـدو آسـیبی رسد ، تنها شرافت خانوادگی است که پناهنده ای را حمایت می کند ، تمیمیان حرمت پناهنده خود را رعایت نمی کنند ، تمیمیان در گذشته نیز با زبیر چنین کردند ، شامگاهی او را کشتند .

در این بیت ها بنگریـد . از روزی که رسول خدا از جهان رفت تا روزی که این قطعه را سـروده اند سـی سال نگذشـته است و می بینیم آنچه در این بیت ها نیست اسـلام است و اطاعت از امام مسـلمانان و آنچه در آن دیـده می شود تعصب نژادی و قبیله ای است و چه زود مسلمانان بدانچه قرآن آنان را از آن می ترساند بازگشتند .

«و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفاءن مات او قتل انقلبتم علی

أعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین . » (۱۶)

و دور نیست این فقره که قسمتی از خطبه قاصعه است به چنین حادثه ای اشارت داشته باشد .

«سرکشی را از حد گذراندید و با رویاروئی خدا و صف آرائی برابر مؤمنان زمین را در تباهی کشاندید . خدا را ، خدا را ، بپرهیزید از بزرگی فروختن ، از روی حمیت و نازیدن به روش جاهلیت که حمیت زادگاه کینه است . بترسید از پیروی مهتران و بزرگانتان که به گوهر خود نازیدند ، و نژاد خویش را برتر دیدند و آن عیب را بر خود پسندیدند و بر نعمت خدا انکار ورزیدند . » (۱۷)

در همین سال(سی و هشتم)خریت پسر راشد از مردم بنی ناجیه که در نبرد جمل وصفین در رکاب علی(ع)بود با سی تن سوار نزد علی آمد و گفت :

«نه فرمان تو را می برم و نه در پی تو نماز می خوانم و فردا از تو جدا می شوم . »امام فرمود :

«در این حال خدا را نافرمانی کرده ای و پیمانت را بر هم زده ای . جز به خود زیانی نمی رسانی چرا می خواهی از من ببری ؟ »

«چون تو در دین خدا حاکم قرار دادی و در اجرای حق ناتوان شدی و به مردم ستمکار تکیه کردی . »

«پس بیا با هم قرآن و سنت پیغمبر را بنگریم . چیزهائی را با تو در میان نهم که من از تو داناترم . شاید آنچه را اکنون منکری بپذیری ! »

«من نزد تو خواهم برگشت . »

«مبادا شیطان تو را بفریبد و

نادانان از راه صوابت باز دارند ؟ بخدا اگر از من راه راست را خواهی به تو نشان می دهم . »خریت از علی(ع)جدا شد و نزد مردم خود رفت و از کوفه بیرون رفتند . و در راه مرد دهقان مسلمانی را کشتند . علی یکی از یاران خود را با سپاهی در پی او فرستاد و آنان با وی درگیر شدند . شب هنگام خریت گریخت و به اهواز رفت و جمعی بدو پیوستند و سهل پسر حنیف عامل علی را بیرون کردند . از سوی علی ، معقل پسر قیس به سر وقت او رفت و با آنان جنگ کرد و شکستشان داد ، اما خریت از رزمگاه گریخت و به بحرین رفت و در آنجا مردم را به جنگ علی خواند .

پی نوشتها

١ . نساء ، آیه . ٣٥

٢ . مائده ، آیه . ٤٢

٣ . مائده ، آیه . ٤٩

٤ . نساء ، آیه . ٣٥

٥ . تاریخ یعقوبی ، ج ٢ ، ص . ١٦٦

٦ . ترجمه الفرق بین الفرق ، ص . ٧٣

٧ . المعیار و الموازنه ، ص . ٢٠٠

٨ . گفتار . ٦١

٩ . خطبه . ١٢٧

١٠ . طبری ، ج ٦ ، ص . ٣٣٨٥

١١ . خطبه . ٥٦

١٢ . خطبه . ٩٧

١٣ . خطبه ، . ٢٥

١٤ . خطبه . ٢٧

١٥ . الکامل ، ج ٣ ، ص . ٣٦٠

١٦ . آل عمران ، آیه . ١٤٤

۱۷ . خطبه . ۱۹۲

بخش ۲۵

قسمت اول

سال سی و نهم و چهلم هجری برای علی(ع)سالهایی پر رنج بود ، معاویه گروه هائی را برای دستبرد و ترساندن مردم عراق و رماندن دل آنان از علی به مرزهای عراق فرستاد .

نعمان پسر بشیر را با هزار تن به عین التمر که شهرکی در غرب کوفه بود روانه کرد . مالك بن كعب که در آن هنگام تنها با صد تن در آن شهر به سر می برد ، برای رویاروئی با نعمان از علی مدد طلبید . و علی از مردم کوفه خواست به یاری او بروند ، ولی آنان در رفتن کوتاهی کردند . علی(ع)چون سستی آنان را دید به منبر رفت و فرمود :

«هر گاه بشنوید دسته ای از شامیان به سر وقت شما آمده اند به خانه های خود می خزید و در به روی خویش می بندید چنانکه سوسمار در سوراخ خود خزد و کفتار در لانه آرمد . فریفته کسی است که فریب شما را خورد و بی نصیب

آنکه انتظار یاری از شما برد . إنا لله و إنا الیه راجعون» (۱)

آیا این گفتار و مانند آن در دل سخت آن مردم اثر کرد ؟ نه ! هم در این سال معاویه یکی از یاران خود را بنام یزید بن شجره به مکه فرستاد تا با مردم حج گزارد و از آنان برای وی بیعت گیرد و عامل علی را از آن شهر بیرون کند . همچنین گروهی را برای غارت به جزیره روان داشت . هم در این سال سفیان بن عوف را با شش هزار تن فرستاد تا بر مردم هیت (۲) غارت برد .

سفیان دست به کشتار مردم و بردن مالهای آنان کرد . چون خبر به علی رسید در خطبه ای فرمود :

«من شبان و روزان ، آشکارا و نهان شما را به رزم این مردم تیره روان خواندم و گفتم با آنان بستیزید پیش از آنکه بر شما حمله برند و بگریزید . اما هیچ یک از شما خود را برای جهاد آماده نساخت و هر یک کار را به گردن دیگری انداخت . تا آنکه از هر سو بر شما تاخت آوردند و شهرها را یکی پس از دیگری از دستتان برون کردند .

اکنون سربازان این مردم غامدی (۳) به انبار درآمده ، حسان پسر حسان بکری (۴) را کشته اند و مرزبانان را از جایگاه خود رانده اند . شنیده ام مهاجمان به خانه های مسلمانان و کسانی که در پناه اسلامند در آمده اند .

گردن بند و دستبند و گوشواره و خلخال از گردن و دست و پای زنان درآورده اند . حالی که آن ستمدیدگان برابر آن متجاوزان جز زاری و

رحمت خواستن ، سلاحی نداشته اند . سپس غارتگران پشتواره ها از مال مسلمانان بسته ، نه کشته بر جا نهاده و نه خسته ، به شهر خود باز گشته اند . اگر از این پس مرد مسلمانی از غم چنین حادثه بمیرد چه جای ملامت است که در دیده من شایسته چنین کرامت است . » (۵)

و چون باز هم کندی نشان دادند ، خود پیاده به راه افتاد و به نخیله رفت . تنی چند در پی او رفتند و گفتند : «امیر مؤمنان ما این کار را کفایت می کنیم . »فرمود :

«شما از عهده کار خود برنمی آئید چگونه کار دیگری را برایم کفایت می نمائید ؟ اگر پیش از من رعیت از ستم فرمانروایان می نالید ، امروز من از ستم رعیت خود می نالم ، گوئی من پیروم و آنان پیشوا ، من محکومم وآنان فرمانروا . » (۶)

معاویه سرداری دگر را به تیماء (۷) فرستاد و او را گفت : «به هر کس از صحرانشینان رسیدی از او صدقه بگیر و هر کس را از پرداخت صدقه خودداری کند بکش . »

به سال سی و نهم معاویه ضحاک پسر قیس را برای غارت و کشتن فرستاد . علی(ع)چون کوتاهی مردم را برای مقابله با او دید این خطبه را خواند :

«ای مردمی که به تن فراهمید و در خواهشها مخالف همید . سخنانتان تیز ، چنانکه سنگ خاره را گدازد و کردارتان کند ، چنانکه دشمن را درباره شما به طمع اندازد . در بزم جوینده مرد ستیزید و در رزم پوینده راه گریز . آنکه از شما یاری خواهد خوار است و دل تیمار خوارتان

از آسایش به کنار . برای کدام خانه پیکار می کنید ؟ و پس از من در کنار کدام امام کارزار می کنید ؟ به خدا سوگند فریفته کسی است که فریب شما را خورد و بی نصیب کسی است که انتظار پیروزی از شما برد . » (۸)

اما شیطان دل آن مردم را چنان پر کرده بود که موعظت در آن راهی نداشت و امام می فرمود :

«ای نه مردان به صورت مرد . ای کم خردان ناز پرورد . کاش شما را ندیده بودم و نمی شناختم که به خدا پایان این آشنایی ندامت بود و دستاورد آن اندوه و حسرت . خدایتان بمیراناد که دلم از دست شما پر خون است و سینه ام مالامال خشم شما مردم دون که پیاپی جرعه اندوه به کامم می ریزید و با نافرمانی و فروگذاری جانب من ، کار را به هم در می آمیزید . » (۹)

و درد دل خود را با خدا در میان می نهاد که :

«خدایا اینان از من خسته اند و من از آنان خسته ، آنان از من به ستوه اند و من از آنان دل شکسته . پس بهتر از آنان را مونس من دار و بدتر از مرا برآنان بگمار . » (۱۰)

سپس حجر بن عدی را برای مقابله او فرستاد . جنگ میان سپاه حجر و ضحاک در گرفت و ضحاک گریخت .

معاویه می دانست تا علی زنده است گرفتن عراق برای او ممکن نیست . ایالتی دیگر هم مانده بود که می بایست آنرا تصرف کند و آن سرزمین مصر بود . مصریان با عثمان دلخوش نبودند و بیم آن بود که با یاری علی بر شام حمله

برنـد . و از این گذشـته مصـر سـرزمین ثروتمنـدی بود . غله و نقـدینه فراوان داشت و برای دسـتگاه حکومت منبعی سـرشار به حساب می آمـد ، و نبایـد آن را از دست داد . مجلسـی ترتیب داد و در آن عمرو پسـر عاص ، ضـحاک پسـر قیس ، ابو الاعور سلمی و تنی چند از دیگر سرشـناسان را فراهم آورد . و از آنان رأی خواست . عمرو که هوای حکومت مصـر را در سر داشت و بر سر این کار با معاویه پیمان نهاده و نزد او آمده بود ، گفت :

«لشـکری را با فرمانده ای لایق بدانجا بفرست . چون به مصـر رسد موافقان ما بدو می پیوندند و کار تو پیش می رود . »معاویه گفت :

«بهتر است به دوستان خودمان که با علی میانه خوبی ندارند نامه بنویسم . اگر مصر بدون جنگ به فرمان ما درآید چه بهتر ، و گرنه آنگاه لشـکر می فرستیم . عمرو تو سختگیر و شتاب کاری و من می خواهم کار به نرمی و مدارا پیش رود . »عمرو گفت :

«چنان کن که خواهی ، اما کار ما جز با جنگ پیش نخواهد رفت . »

معاویه نامه ای به مسـلمه پسر مخلد و معاویه پسر خدیج نوشت . این دو تن از مخالفان علی بودند . معاویه آنانرا بدین مخالفت ستود و از ایشان خواست به خونخواهی عثمان برخیزنـد ، و به آنان وعده داد که در حکومت خود شـریکشان سازد . چون نامه معاویه به آنان رسید پاسخی بدین مضمون نوشتند :

«ما جان خود را در راه خدا باخته و فرمان او را پذیرفته ایم و از او چشم

پاداش داریم تا ما را بر مخالفان پیروز گرداند و از پا درآورنده امامان را کیفر رساند . ما دیده به حکومت تو ندوخته ایم هر چه زودتر سوار و پیاده خود را نزد ما بفرست . »چون این نامه به معاویه رسید عمرو را با ششهزار تن به مصر فرستاد . عمرو چون بدانجا رسید سرزمین های فرودین مصر را مقر خود ساخت . عثمانیان که در مصر بودند از هر سو بدو روی آوردند . عمرو نامه ای به محمد پسر ابوبکر که از جانب علی حکومت را عهده دار بود فرستاد و در آن نوشت مردم این سرزمین تو را نمی خواهند . هر چه زودتر جان خود را نجات بده . پند مرا بشنو و از اینجا برو ! محمد ماجرا را به امام نوشت .

امام بدو پاسخ داد :

«یاران خود را فراهم ساز و شکیبا باش من لشکری به یاری تو می فرستم . »

سپس مردم را به رفتن مصر و یاری محمد خواند و پاسخ آنان روشن بود .

دسته ای دل به وعده های معاویه بسته و دسته ای از جنگ خسته و دسته ای که در آرزوی پیروزی عراق بر شام بودند و بدان نرسیدند از امام خود گسسته ، فرموده او را نپذیرفتند . علی آنان را چنین می فرماید :

«ای مردم که اگر امر کنم فرمان نمی برید و اگر بخوانمتان پاسخ نمی دهید اگر با شما بستیزند سست و ناتوانید . اگر به ناچار به کاری دشوار درشوید پای پس می نهید . بی حمیت مردم انتظار چه می برید ؟ چرا برای پیروزی نمی خیزید ؟ و برای گرفتن حقتان نمی ستیزید . مرگتان رساد . خواری بر شما باد . شگفتا

! معاویه بی سر و پاهایش را می خواند و آنان پی او می روند بی آنکه بدیشان کمکی رساند و من عطای شما را می پردازم و از گرد من پراکنده می شوید . » (۱۱)

قسمت دوم

پس از این خطبه جان سوز و کوششی که چند تن از پیروان راستین امام کردند ، دو هزار تن برای رفتن مصر آماده شد . علی(ع)بر آن شد که حاکمی کارآزموده تر به مصر بفرستد و گفت :

«مصر را یکی از دو تن باید سامان دهد . قیس که او را از حکومت آنجا برداشتم یا اشتر . »

اشتر در آن روزها در نصیبین (۱۲) به سر می برد . علی او را خواست و بدو فرمود جز تو کسی نمی تواند کار مصر را سر و صورت دهد .

اشتر روانه مصر شد و جاسوسان معاویه بدو خبر دادند . معاویه نگران شد و دانست اگر اشتر به مصر برسد کار بر هواداران او دشوار خواهد شد . نامه ای به مأمور خراج قلزم (۱۳) نوشت که : «اگر کار اشتر را تمام کنی چندانکه در قلزم به سر می بری از تو خراج نخواهم خواست . »چون اشتر به قلزم رسید وی پیشباز او رفت و او را به خانه خود فرود آورد و خوراکی آلوده به زهر بدو خوراند و او را شهید کرد . اکنون باید مالک را بهتر بشناسانیم .

مالك بن حارث بن عبد یغوث از قبیله نخع و لقب او اشتر است . اشتر کسی را گویند که پلك چشم او گردیده باشد . چون در جنگ یرموك به چشم او آسیب رسید او را اشتر گفتند . مالك پیش از ظهور اسلام دیده

به جهان گشود . ابن سعد او را از تابعان کوفه شمرده است .

ابن حجر در تهـذیب التهـذیب نویسـد : «جاهلیت را درک کرد . » ، و در الاصابه نویسـد : «له ادراک» . معنی آن این است که رسول خـدا(ص)را دیده است یا عصـر او را دریافته است . او از یاران وفادار و فداکار امیر مؤمنان(ع)است . در جمل و صـفین در کنار آن حضـرت بود . در نبرد جمل با عبد الله پسـر زبیر در افتاد . عبد الله آسیبی سبک بدو رساند و اشتر سر او را شکافت و با هم دست به گریبان شدند . گروهی از دو سو به یاری آن دوآمدند . عبد الله به سپاهیان بصـره می گفت : «مرا و مالک را بکشید . »و آنان اشتر را به نام نمی شناختند و اگر می گفت : «مرا و اشتر را بکشید . »اشتر کشته می شد .

مالک از جانب امام ولایت جزیره را یافت . سپس به ولایت مصـر منصوب گردیـد . عهـدنامه مالک اشتر را که دسـتور العمل کشورداری است ، بیشتر آنان که با تاریخ اسلام و زندگانی علی(ع)آشنایند ، خوانده اند . برای بهره گیری بیشتر ، ترجمه آنرا در پایـان کتـاب آورده ام . معـاویه پس از شــنیدن خـبر کشـته شـدن مالـک ، گفـت : «علی را دو دسـت بـود یکی در صـفین افتاد(عمار)و دیگری در رسیدن به مصر . »

و چون خبر شهادت او را به علی دادند گفت :

«مالک چه بود ؟ به خدا اگر کوه بود ، کوهی بود جدا از دیگر کوهها و اگر سنگ بود ، سنگی بود خارا ، که سم

هیچ ستور به ستیغ آن نرسد . و هیچ پرنده برفراز آن نپرد . » (۱۴)

و در بعضی روایت هاست که فرمود :

«مالک برای من همچون من بود برای رسول خدا . »

از آن سو در مصر میان محمد و عثمانیان جنگ درگرفت و آنان بر وی پیروز گشتند و او را شهید کردند . و جسدش را درون خر مرده نهادند و آتش زدند . کار آنان چنان بی رحمانه بود که چون عایشه شنید سخت گریست و در پس نماز معاویه و عمرو را نفرین کرد .

چون علی از کشته شدن محمد آگاه شد ، او را ستود و به عبد الله عباس چنین نوشت :

«مصر را گشودند و محمد به شهادت رسید . پاداش مصیبت او را از خدا می خواهم . فرزندی خیرخواه و کارگذاری کوشا بود . من مردم را فراوان نه یکبار ، خواندم تا به یاری او روند . بعضی با ناخشنودی آمدند . و بعضی به دروغ بهانه آوردند و بعضی بر جای خود نشستند . از خدا می خواهم مرا زود از دست اینان برهاند . بخدا اگر آرزوی شهادتم به هنگام رویارویی بادشمن نبود ، و دل نهادنم بر مرگ خوش نمی نمود ، دوست داشتم یک روز با اینان به سر نبرم و هرگز دیدارشان نکنم . » (۱۵)

بدین ترتیب معاویه گامی دیگر به آرزوی خود نزدیک شد . شام را در فرمان داشت بر مصر نیز دست انداخت ، اکنون نوبت عراق است .

کشته شدن محمد به دست هم پیمانان معاویه و پیروزی عثمانیان ، در سپاه علی بی اثر نماند . معاویه در دیده آنان مردی با تدبیر

و کشورگشا جلوه کرد . دنیاپرستان بیشتر از پیش متوجه او شدند تا آنجا که او را سیاستمداری تیزبین و حاکمی مدبر پنداشتند و از گفتن این باور نادرست دریغ نمی داشتند . علی(ع)دراین باره فرمود :

«به خدا سوگند معاویه زیرک تر از من نیست لیکن شیوه او پیمان شکنی و گنهکاری است . اگر پیمان شکنی ناخوشایند نمی نمود زیرکتر از من کس نبود . اما هر پیمان شکنی به گناه برانگیزاند ، و هر چه به گناه برانگیزاند دل را تاریک گرداند . » (۱۶)

در سال چهلم هجری معاویه بسر پسر ارطاه را با سه هزار تن برای دست یابی به یمن فرستاد . او نخست به مدینه رفت . ابو ایوب انصاری از جانب علی عامل آن شهر بود . چون بسر بدانجا رسید ، وی گریخت و به کوفه نزد علی آمد . بسر به شهر درآمد و به منبر رفت و طایفه هائی از انصار را خواند . آنگاه گفت :

«شیخ من ! شیخ من ! کجاست ؟ دیروز اینجا بود(عثمان را می گفت)به خدا اگر فرمان معاویه نبود کسی را که به سن بلوغ رسیده باشد زنده نمی گذاشتم . »

سپس خانه هائی را ویران کرد و به مدینه و از آنجا به مکه رفت سپس روانه یمن شد . (۱۷) چون علی از کار او آگاه گردید به منبر رفت و گفت :

«شنیده ام بسر به یمن درآمده است . به خدا می بینم این مردم به زودی بر شما چیره می شوند ، چه آنان بر باطل خود فراهمند و شما در حق خودپراکنده و پریش . شما امام خود را در کار حق نافرمانید و آنان در باطل پیرو

امام خویش . آنان با حاکم خود کار به امانت می کنند و شما کار به خیانت . آنان در شهرهای خود درستکارند و شما فاسد و بدکردار . اگر کاسه چوبینی را به شما بسپارم می ترسم چنگک آنرا ببرید . خدایا اینان از من خسته اند و من از آنان خسته . آنان از من به ستوه اند و من از آنان دل شکسته . پس بهتر از آنان را مونس من دار ، و بدتر از مرا بر آنان بگمار . خدایا دلهای آنان را بگداز چنانکه نمک در آب گدازد . » (۱۸)

بلاذری از عبید الله پسر ابی رافع(کاتب امام)آورده است که علی را دیدم مردم بر او گرد آمده بودند چنانکه پای او را خون آلود نمودند ، و او می گفت :

«خدایا اینان مرا ناخوش می دارند و من اینان را . مرا از آنان و آنان را از من آسوده گردان و فردای آن روز شهید شد . » (۱۹)

علی(ع)از یک سو گستاخی معاویه ، و از سوی دیگر سستی و دلسردی مردم خود را می دید . سپس مسلمانان عصر رسول خدا را به یاد می آورد ، آنان که دل و زبانشان با خدا و پیغمبر یکی بود ، آنان که به خویش و تبار خویش نمی نگریستند و اگر می نگریستند رضای خدا را می جستند . حال می بیند از نو جاهلیت دیرین زنده شده است و می فرمود :

«در شگفتم و چرا شگفتی نکنم از خطای فرقه های چنین ، با گونه گونه حجت هاشان در دین ، نه پی پیامبری را می گیرند و نه پذیرای کردار جانشین اند . نه غیب را باور دارند و نه عیب را وامی گذارند ،

به شـبهت کار می کنند و به راه شهوت می روند . معروف نزدشان چیزی است که شناسند و بدان خرسندند ، و منکر آن است که نپسندند . در مشکلات خود را پناه جای شمارند ، و در گشودن مهمات به رای خویش تکیه دارند . گوئی هر یک از آنان امام خویش است . » (۲۰)

و نیز این سـخنان : «همانا یاران پیامبر را دیـدم . کسـی را نمی بینم که همانند آنان باشد . روز را ژولیده مو ، گردآلود به شـب می رساندند و شب را به نوبت در سـجده یا قیام به سر می بردند . گاه پیشانی بر زمین می سودند و گاه گونه بر خاک بودند . از یاد معاد چنان ناآرام می نمودند که گوئی بر پاره آتش ایستاده بودند . » (۲۱)

«ای مردم مخالفت با من ، شـما را به گناه وانـدارد و نافرمانی من به سـرگردانی تان درنیارد . و چون سـخن مرا می شـنوید ، به گوشه چشم بیکدیگر منگرید و آنرا نادرست مشـمرید . به خدائی که دانه را کفید و جاندار را آفرید ، آنچه شما را از آن خبر می دهم از رسول امی است . رساننده خبر دروغ نگفته و شنونده نادان نبوده . » (۲۲)

علی(ع)از دست این مردم خون می خورد و شکایت به خدا می برد ، و اگر کسی را از اهل راز می دید با او درد دل می کرد . از آن جمله درد دلی است که با کمیل پسر زیاد در میان نهاده است :

«در اینجا(اشاره به سـینه خود کرد)دانشی است انباشته . اگر فراگیرانی برای آن می یافتم ! آری یافتم ! دارای دریافتی تیز بود ، اما امین

نمی نمود با دین ، دنیا می اندوخت و به نعمت خدا بر بندگانش برتری می جست ، و به حجت علم بر دوستان خدا بزرگی می فروخت . یا کسی که پیرو خداوندان دانش است ، اما او را بصیرتی نیست که وی را از شک برهاند لاجرم در گشودن نخستین شبهه درمی ماند یا آنکه سخت در پی لذت بردن است و شهوت راندن . هیچیک از اینان پاس دین نمی توانند و بیشتر به چارپای چرنده می مانند . » (۲۳)

آنچه علی در وصف این گونه مردم فرمود ، حال بیشتر پیروان او در آن دوره پرتلاطم است ، و در بیشتر دوره ها :

«فرومایگانی رونده به چپ و راست که درهم آمیزند و پی بانگی را گیرند و با هر باد به سوئی خیزند . »

پی نوشتها

۱ . خطبه . ۶۹

۲ . شهری بر کنار فرات . اکنون مرکز استان دلیم(رمادی)در عراق است .

۳ . سفیان پسر عوف از بنی غامد از مردم ازد . معاویه او را مأمور غارت بردن به مرزهای عراق ساخت .

۴ . عامل امام بر انبار .

۵ . خطبه . ۲۷

۶ . سخنان کوتاه ، . ۲۶۱

۷ . شهرکی در شمال جزیره العرب .

۸ . خطبه . ۲۷

۹ . خطبه . ۲۷

۱۰ . خطبه . ۲۵

۱۱ . نهج البلاغه ، خطبه ۱۸۰ ، کامل ، ج ۳ ، ص . ۳۵۸

۱۲ . نصیبین شهرکی است میان دجله و فرات و امروز جزء کشور ترکیه است .

۱۳ . بندری در کنار دریای سرخ .

۱۴ . کامل ، ج ۳ ، ص ۲۵۳ ۲۵۲ ، سخنان کوتاه ۴۴۳۵ و با اندك اختلاف در لفظ .

. نامه . ۳۵

۱۶ . خطبه . ۲۰۰

۱۷ . کامل ، ج ۳ ، ص . ۳۸۳

۱۸ . نهج البلاغه ، خطبه . ۲۵

۱۹ . انساب الاشراف ، ص . ۴۸۸

۲۰ . خطبه . ۸۸

۲۱ . خطبه . ۹۷

۲۲ . خطبه . ۱۰۱

۲۳ . نهج البلاغه ، سخنان کوتاه ، شماره . ۱۴۱

بخش ۲۶

مجموع روایت هائی که مورخان نخستین درباره شهادت امیر مؤمنان آورده اند ، و شیعه و اهل سنت آن را در کتابهای خویش نقل کرده اند نشان می دهد که علی(ع)با توطئه خوارج به شهادت رسید .

این روایت ها را با اندک اختلاف در کتاب هایی چون تاریخ طبری ، تاریخ یعقوبی ، ارشاد مفید ، طبقات ابن سعد ، نوشته بلاذری و واقدی می توان یافت . و حاصل آن گفته ها این است که پس از پایان یافتن جنگ نهروان ، دسته ای از خوارج گرد آمدند و بر کشته های خود می گریستند ، و آنانرا به پارسائی و عبادت وصف می کردند . آنگاه گفتند این فتنه ها که پدید آمد از سه تن برخاسته است : علی ، عمرو پسر عاص و معاویه . تا این سه تن زنده اند کار مسلمانان راست نخواهد شد . و سه تن از آن جمع کشتن این سه تن را به عهده گرفتند .

عبد الرحمن پسر ملجم از بنی مراد کشتن علی را به عهده گرفت . برک پسر عبد الله از بنی تمیم کشتن معاویه را ، و عمرو بن بکر از بنی تمیم کشتن عمرو پسر عاص را . چه وقت این کار را انجام دهند ؟ گفتند در ماه رمضان اینان به مسجد می آیند و باید در آن ماه به کار

پرداخت و شب یازدهم یا سیزدهم یا هفدهم ماه رمضان و یا چنانکه میان شیعه مشهور است شب نوزدهم آن ماه را معین کردند ، چرا که در این شب این سه تن از آمدن به مسجد ناچارند . آنکه مامور کشتن عمرو عاص بود دیگری را که آن شب جای او به نماز رفته بود کشت . و آنکه بر معاویه ضربت زد شمشیرش به ران او رسید و زخمی شدو با خوردن دارو از مرگ رهید . اما پسر ملجم نیت پلید خود را عملی کرد . آیا به راستی داستان چنین بوده است ؟ باید گفت جای تردید است و از آغاز ، نشان ساختگی بودن در آن آشکار است . پنداری داستان نویسی ماهر آنرا نوشته است . در ماه رمضان این هر سه تن به مسجد می آیند و شب نوزدهم آمدن آنان به مسجد حتمی است .

در اینکه علی(ع)در این شب به دست پسر ملجم ضربت خورد تردیدی نیست . اما آنکه برای کشتن عمرو عاص رفت چرا مردی خارجه نام را به جای او کشت ؟ آیا عمرو برای وی ناشناس بود و نتوانست او را تشخیص دهد ؟ چرا آن شب عمرو به مسجد نیامد ؟ آیا کسی او را از توطئه آگاه کرده بود ؟

آنچه به نظر درست تر می آید این است که ریشه این توطئه را باید نخست در کوفه ، سپس در دمشق جستجو کرد . چنانکه نوشته شد معاویه میدانست تا علی زنده است دست یابی به خلافت برای او ممکن نیست . اشعث پسر قیس نیز چنانکه اشارت شد با علی(ع)یکدل نبود . ابن ابی الدنیا

که در سال ۲۸۱ هجری قمری درگذشته و نوشته او پیش از طبری و یعقوبی است در کتاب مقتل الامام امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب به اسناد خود از عبد الغفار پسر قاسم انصاری چنین آورده ست :

«از بسیاری شنیدم ابن ملجم شب را نزد اشعث بود و چون سحرگاه شد بدو گفت صبح آشکار شد . » (۱) اگر آن سه تن با یکدیگر چنان قراری گذاشته بودند ، چرا باید پسر ملجم با اشعث شب را در مسجد بسر برد و با او گفتگو کند . آیا میتوان پذیرفت آنکه می خواهد مخفیانه علی را بکشد ، راز خود را با دیگری(آنهم با اشعث)در میان نهد . بلاذری در کتاب انساب الاشراف آورده است :

گفته اند پسر ملجم شب را نزد اشعث بن قیس بود و با وی آهسته سخن میگفت تا آنکه اشعث او را گفت : «برخیز که بامداد تو را شناساند . » (۲) حجر بن عدی چون گفته او را شنید گفت :

«ای یک چشم او را کشتی (۳) » .

نیز نوشته اند ، بامداد آن روز که پسر ملجم ، علی را ضربت زد ، اشعث پسر خود را به خانه علی فرستاد و گفت بنگر در چه حالی است . او رفت و بازگشت و گفت چشمهایش به سرش فرو رفته . اشعث گفت :

«به خدا چشمان کسی است که آسیب به مغز او رسیده . » (۴)

من نمی خواهم همانند تاریخ نویس معاصر اباضی ، شیخ سلیمان یوسف بن داود ، بگویم خوارج یاران علی بودند ، و در کشتن او شرکت نداشتند و قبیله بنی مراد

که ابن ملجم از آنان بود در شمار خوارج نیست ، و داستان پسر ملجم و آن دو تن دیگر برساخته قصه پردازان معاویه است تا حقیقت را بر مردم نهان سازند .

بر چند جای کتاب او ، هم در حضور وی در الجزیره خرده گرفتم و هم در نامه بدو نوشتم . اما اگر کسی بگوید توطئه شهادت علی(ع)چنانکه بر زبانها افتاده است نیست ، گفته اش را چندان دور از حقیقت نمی دانم . باز هم می گویم جای این احتمال هست که به اصطلاح اگر سر این نخ را بگیریم و پیش برویم ، به اشعث در کوفه و از آنجا به دمشق برسیم . پیش از این نوشتیم اشعث با علی دلی خوش نداشت . چون علی(ع)دست او را از حکومت بر مردم کنده باز داشته بود ، نیز در منبر وی را منافق پسر کافر خواند . شهرستانی در ملل و نحل نویسد : «اشعث از همه آنان که بر علی شوریدند سخت تر بود و از دین برون رفته تر . » (۵) شگفت تر از اصل داستان پیدا شدن ناگهانی زنی به نام قطام است که ابن ملجم چون او را دید یک دل نه صد دل عاشق وی شد . و شگفت تر از داستان قطام خود قطام . در حالی که طبری او را زنی قدیسه می شناساند و می گوید : «در مسجد اعظم معتکف بود که ابن ملجم و دو تن دیگر به نزد وی به مسجد آمدند و گفتند : ما بر کشتن علی متحد شده ایم . »ابن اعثم ، او را زنی بو الهوس و نیمه روسپی معرفی می کند و چنین

می نویسد :

علی پس از جنگ خوارج رو به کوفه آمد . ابن ملجم پیش از او به کوفه رسید و مردمان را به کشته شدن خوارج مژده می داد . پس به خانه ای رسید و بانگ طنبور و طبل از آن شنید ، آن را نپسندید . گفتند : «در این خانه مهمانی عروسی است . »وی مردم را از طنبور و طبل نهی کرد . زنان از خانه بیرون آمدند . میان زنان زنی بود قطام نام ، دختر اصبغ تمیمی . زنی زیبا بود . عبد الرحمن او را دید و اندام و راه رفتن او وی را خوش آمد و در پی او روانه شد و گفت :

«دختر شوهر داری یا شوی نکرده ای ؟ »

«شوی نکرده ام . »

«شوهری نمی خواهی که از هر جهت به میل تو باشد ؟ »

«من به چنین شوهری نیازمندم . اما مرا بزرگانی است که باید با آنان مشورت کنم . پشت سر من بیا ! »

ابن ملجم پشت سر او به راه افتاد تا به خانه ای رسید . قطام لباسهایی که به اندام او می آمد پوشید و به کسی که همراهش بود گفت :

«به این مرد بگو به خانه درآید . و چون درآمد و مرا دید پرده را بیفکنید . »ابن ملجم به خانه درآمد و قطام را دید و پرده را افکندند . پرسید :

«کار ما درست شد یا نه ؟ »

«بزرگان من به زناشویی ما به شرطی موافقند که سه هزار درهم و بنده ای و کنیزی به من بدهی ! »

«موافقم . »

«شرط دیگری هم هست

. » «چه شرطی ؟ » «علی بن ابیطالب را بکشی ! »ابن ملجم گفت :

«انا لله و انا الیه راجعون . چه کسی می تواند علی(ع)را که یگانه سوار هماوردشکن و نیزه افکن است بکشد . »

«سخت نگیر من مال نمی خواهم . اما علی را باید بکشی که او پدر مرا کشته است . »

«اگر به یک ضربت راضی هستی موافقم . »

«پذیرفتم ، اما باید شمشیرت را پیش من گرو بگذاری ! »ابن ملجم شمشیر را نزد او گذاشت و به خانه رفت .

علی به کوفه آمد و مردم پیشباز او رفتند و او را به پیروزی بر خوارج شادباش می گفتند . علی به مسجد بزرگ درآمد و دو رکعت نماز خواند و به منبر رفت و خطبه ای نیکو خواند ، سپس رو به پسرش حسن کرد و گفت : «ابا عبد الله ! چند روز از ماه رمضان مانده ؟ »

«هفده روز ! »

پس دست به ریش خود که سپید شده بود برد و گفت :

«به خدا شقی ترین مردم آنرا به خون رنگین می کند . »و شعری را خواندن گرفت که از کشته شدنش به دست مرد مرادی خبر می داد .

ابن ملجم شنید و پیش روی او آمد و گفت : «امیر مؤمنان ! پناه به خدا این دست راست و چپ من است آن را ببر یا مرا بکش . »علی گفت :

«چگونه تو را بکشم تو گناهی نکرده ای . با این شعر که به مثل خواندم قصدم تو نبودی . لیکن پیغمبر مرا خبر داد که کشنده من مردی از بنی مراد است .

اگر می دانستم تو کشنده منی تو را می کشتم . » (۶)

چنین تفصیلی در هیچیک از کتابهای تاریخ و تذکره دست اول دیده نمی شود . به نظر می رسد آنچه در برخی کتابهای بعدی نوشته شده از این کتاب برداشته اند . نشانه بلکه نشانه های ساختگی بودن داستان را به خوبی در آن می توان دید .

ابن ملجم پیش از علی به کوفه رسید و مردم را به کشته شدن خوارج مژده داد ابن ملجم کجا بود ؟ میان خوارج بود یا با لشگر علی(ع) ؟ اگر میان خوارج بود باید کشته شده یا فرار کرده باشد و اگر میان لشگر علی بود چرا دست به کشتن علی زد ؟ آیا به نفاق خود را در شمار سپاهیان علی درآورده بود . گمان دروغ و نفاق درباره خوارج کمتر می رود زیرا اگر چنین بودند ، خود را به کشتن نمی دادند . او که جزء خارجیان بود چرا مردم را به کشته شدن خارجیان مژده می داد ؟

ابن ملجم از زیبایی قطام خوشش آمد و در پی او افتاد .

باید پرسید مردی که از جان گذشته و در پی توطئه ای بزرگ است ، کجا فرصت عاشق شدن و زن گرفتن را دارد و خرده های دیگر که از آن چشم می پوشیم .

علی گفت : «اگر میدانستم کشنده منی تو را میکشتم . »

علی چگونه کسی را که مرتکب قتل نشده میکشد ؟

در این کتاب آمده است ابن ملجم شب حادثه مست در خانه قطام خفته بود . قطام وی را بیدار کرد و گفت :

«وقت اذان است برو و خواست ما را انجام بده و شادمان و خرم بازگرد . » (۷)

و مترجم فارسی افزوده است : «ما حاجت تو را روا کردیم تو نیز برخیز و حاجت ما را روا کن و بازگرد و به عشرت بپرداز . » (۸)

باید پرسید ، قطام آن شب چرا پسر ملجم بیگانه را در خانه خود خواباند ؟ آیا بزرگانش به او چنین رخصتی داده بودند . و آیا باور کردنی است ابن ملجم که قصد کار بزرگی را داشت ، مست بخوابد ؟ اما بلاذری در یکی از روایتهای خود نوشته است :

ابن ملجم به کوفه درآمد و کار خود را پنهان می داشت . پس قطام دختر علقمه را به زنی گرفت و سه شب نزد او به سر برد . در شب سوم قطام بدو گفت :

«چه خوب دل به خانه و زن خود بسته ای و پی کاری که برای آن آمده ای نمی روی . » گفت :

«من با یارانم قراری گذاشته ام و از آن بر نمی گردم . » (۹)

مجموع این تناقض ها ساختگی بودن اصل داستان را تأیید می کند . گویا داستان قطام را ساخته و به کار آن سه تن پیوند داده اند تا بیشتر در ذهنها جای گیرد .

این تفصیل ها را برای آن می آورم که از یک سو نشان دهم این داستان چنان که نوشته شده سر تا پا بی اساس است ، و از سوی دیگر اینکه پیشینیان تنها به نقل داستان بسنده می کرده اند و به نقد آن نمی پرداخته اند . من می دانم داستانی که بیش از سیزده قرن است در ذهن خواننده و شنونده جای گرفته با این نوشته و مانند آن ، محو نمی شود . انتظار من هم این نیست که آن باور را

رها کنند و بدین اعتقاد باشند . اما اکنون که تاریخ نویسی روش دیگری یافته بهتر است در همه نوشته های پیشینیان ، و نه تنها در این داستان با دیده دیگری بنگریم .

علی(ع)در ماهی که به دیدار حق تعالی رفت افطارها را قسمت کرده بود . شبی نزد پسرش حسن و شبی نزد حسین و شبی نزد عبد الله جعفر روزه می گشاد ، و بیش از دو یا سه لقمه نمی خورد . پرسیدند چرا به این خوراک اندک بسنده می کنی می فرمود :

«اندکی مانده است که قضای الهی برسد میخواهم تهی شکم باشم . » (۱۰)

پی نوشتها

۱ . ص . ۳۶

۲ . فضح الصبح فلانا ، او را آشکارا کرد .

۳ . انساب الاشراف ، ص . ۴۹۳

۴ . مقتل الامام امیر المؤمنین ، ص ۳۷ ، طبقات ، ابن سعد ، ج ۳ ، ص . ۳۷

۵ . الملل و النحل ، ج ۱ ، ص . ۱۷۰

۶ . تاریخ ابن اعثم ، ج ۴ ، ص ۱۳۶ . ۱۳۳

۷ . همان کتاب ص . ۱۳۹

۸ . ترجمه الفتوح ، ص . ۷۵۱

۹ . انساب الاشراف ، ص . ۴۸۸

۱۰ . کنز العمال از جعفر بن ابیطالب ، ج ۱۳ ، ص . ۱۹۰

بخش ۲۷

چگونگی ضربت خوردن آن حضرت هم در نوشته تاریخ نویسان پیشین یکسان نیست . در حالی که طبری و ابن سعد و دیگران نوشته اند : «چون از سایبانی که به مسجد می رسد ، بیرون شد ، ابن ملجم او را ضربت زد ، »یعقوبی که تاریخ او پیش از اینان نوشته شده گوید : «پسر ملجم از سوراخی که در دیوار مسجد بود ، شمشیر بر سر او زد . »اما نوشته ابن اعثم که هم عصر طبری است ، با نوشته آنان مخالف است و با آنچه میان شیعیان مشهور است مطابق می باشد . وی چنین می نویسد :

«پسر ملجم شمشیر خود را برداشت و به مسجد آمد و میان خفتگان افتاد . علی(ع)اذان گفت و داخل مسجد شد و خفتگان را بیدار می کرد ، سپس به محراب رفت و ایستاد و نماز را آغاز کرد ، به رکوع ، و سپس به سجده رفت . چون سر از سجده نخست برداشت ، ابن ملجم

او را ضربت زد و ضربت او بر جای ضربتی که عمرو پسر عبدود در جنگ خندق بدو زده بود آمد . ابن ملجم گریخت و علی در محراب افتاد و مردم بانگ برآوردند امیر مؤمنان کشته شد . » (۱) بلاذری به روایت خود از حسن بن بزیع آرد : «چون پسر ملجم او را ضربت زد گفت : فزت و رب الکعبه و آخرین سخن او این آیه بود . «و من یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره» . (۲)

روایتهای شیعی و برخی از روایتهای اهل سنت نیز با آنچه ابن اعثم نوشته مطابقت دارد .

امام را از مسجد به خانه بردند . دیری نگذشت که قاتل را دستگیر کرده و نزد او آوردند . بدو فرمود :

«پسر ملجمی ؟ »

«آری ! »

«حسن او را سیر کن و استوار ببند ! اگر مردم او را نزد من بفرست تا در پیشگاه خدا با او خصمی کنم و اگر زنده ماندم یا می بخشم یا قصاص می کنم . »

ابن سعد نوشته است فرمود :

«بدو خوراک نیکو دهید و در جای نرمش بیارمانید . »و هم او نوشته است روزی که علی مردم را برای بیعت می خواند ابن ملجم دوبار برای بیعت پیش آمد و علی او را راند سپس فرمود از پیغمبر شنیدم او ریش مرا از خون سرم رنگین خواهد کرد . امام در آخرین لحظه های زندگی فرزندان خود را خواست و به آنها چنین وصیت کرد :

«شما را سفارش می کنم به ترسیدن از خدا ، و اینکه دنیا را مخواهید هر چند دنیا پی

شما آید . و دریغ مخورید بر چیزی از آن که به دستتان نیاید و حق را بگویید ، و برای پاداش آن جهان کار کنید و با ستمکار در پیکار باشید و ستمدیده را یار . و شما و همه فرزندانم و کسانم و آن را که نامه من بدو رسد سفارش میکنم به ترس از خدا و آراستن کارها و آشتی با یکدیگر ، که من از جد شما(ص)شنیدم ، میگفت : آشتی دادن میان مردم بهتر است از نماز و روزه سالیان . »خدا را ، خدا را درباره یتیمان ، آنان را گاه گرسنه و گاه سیر مدارید و نزد خود ضایعشان مگذارید .

خدا را ، خدا را . همسایگان را بپایید که سفارش شده پیامبر شمایند ، پیوسته درباره آنان سفارش می فرمود چندانکه گمان بردیم برای آنان ارثی معین خواهد نمود .

خدا را ، خدا را ، درباره قرآن ، مبادا دیگری بر شما پیشی گیرد در رفتار به حکم آن .

خدا را ، خدا را ، درباره نماز که ستون دین شماست . خدا را خدا را در حق خانه پروردگارتان ! آن را خالی مگذارید ، چندانکه در این جهان ماندگارید که اگر[حرمت آنرا نگاه ندارید به عذاب خدا گرفتارید .

خدا را خدا را ، درباره جهاد در راه خدا به مالهاتان و به جانهاتان و زبانهاتان ، بر شما باد به یکدیگر پیوستن و به هم بخشیدن . مبادا از هم روی بگردانید و پیوند هم را بگسلانید .

امر به معروف و نهی از منکر را وامگذارید تا بدترین شما حکمرانی شما را بر دست گیرند ،

آنگاه دعا کنید و از شما نپذیرند . پسران عبد المطلب ! نبینم در خون مسلمانان فرو رفته اید و دستها را بدان آلوده ، و گویید امیر مؤمنان را کشته اند . بدانید جز کشنده من نباید کسی به خون من کشته شود .

بنگرید ! اگر من از این ضربت او مردم ، او را تنها یک ضربت بزنید و دست و پا و دیگر اندام او را مبرید که من از رسول خدا(ص)شنیدم می فرمود : «بپرهیزید از بریدن اندام مرده هر چند سگ دیوانه باشد» (۳)

اندک اندک آرزوی او تحقق می یافت و بدانچه می خواست نزدیک می شد . او از دیرباز ، خواهان شهادت بود و می گفت :

«خدایا بهتر از اینان را نصیب من دار و بدتر از مرا بر اینان بگمار ! »

علی(ع)به لقاء حق رسید و عدالت ، نگاهبان امین و بر پا دارنده مجاهد خود را از دست داد ، و بی یاور ماند . ستمبارگان از هر سو دست به حریم آن گشودند و به اندازه توان خود اندک اندک از آن ربودند ، چندانکه چیزی از آن بر جای نماند . آنگاه ستم را برجایش نشاندند و همچنان جای خود را میدارد تا خدا کی خواهد که زمین پر ازعدل و داد شود ، از آن پس که پر از ستم و جور شده است .

چون علی را به خاک سپردند . امام حسن به منبر رفت و گفت :

«مردم ! مردی از میان شما رفت که از پیشینیان و پسینیان کسی به رتبت او نخواهد رسید . رسول الله پرچم را بدو میداد و به رزمگاهش میفرستاد و جز با پیروزی

باز نمی گشت . جبرئیل از سوی راست او بود و میکائیل از سوی چپش . جز هفتصد درهم چیزی به جای ننهاد و می خواست با آن خادم بخرد . » (۴)

جز وصیت کوتاهی که نوشته شد ، از امام وصیت های دیگری نیز در سندهای قدیمی دیده می شود . برخی از آنها را پیش از ضربت خوردن فرموده و برخی را پس از آنکه متوجه دیدار خدا گردید .

قاضی محمد بن سلامه معروف به قضاعی متوفای ۴۰۵ هجری در مجموعه ای از سخنان علی که آن را دستور معالم الحکم نامیده ، این وصیت را از امام آورده است . چون پسر ملجم او را ضربت زد ، امام حسن گریان بر او درآمد . پرسید :

«پسرم چرا گریه میکنی ؟ »

«چرا نگریم که تو در نخستین روز آن جهان و آخرین روز این جهانی . »

«پسرم ! چهار چیز را که به تو میگویم به خاطر بسپار و به کار دار ، و چهار چیز را که اگر بدان کار نکنی اندک زیانی به تو نمیرساند . »

«پدر آن چهار چیز که باید به کار دارم چیست ؟ »

«خرد برترین توانگری است و بدترین تهیدستی نادانی است و خودبینی وحشتناک ترین وحشت و خوشخوئی گرامی ترین حسب . »

«این چهار خصلت ، آن چهار دیگر را هم بگو ! » «از دوستی احمق بپرهیز که او خواهد تو را سود رساند لیکن به زیانت کشاند . از دوستی با دروغگو که دور را به تو نزدیک و نزدیک را دور نماید . و از دوستی بخیل که چیزی را که بدان

سخت نیازمندی از تو دریغ میدارد . و دوستی تبهکار که تو را به هنگام سود خود میفروشد . » (۵)

و هم این وصیت را در مجموعه خود آورده است :

چون امیر مؤمنان ضربت خورد کسان او و گروهی از یاران خاص او گرد وی فراهم آمدند . امام فرمود :

«سپاس خدای را که اجل ها را مدت نهاده است و روزی بندگان را مقدر داشته ، و برای هر چیز حدی گذارده و در کتاب خود از چیزی کوتاهی نفرموده . که گوید :

هر جا باشید مرگ شما را درمی یابد هر چند در برجهای استوار برافراشته باشید . (۶)

و خدای عز و جل گفت :

اگر در خانه های خود مانید ، آنان که سرنوشتشان کشته شدن است به کشتنگاه خود می روند . (۷)

و پیمبر خود را گفت :

به معروف امر کن و از منکر بازدار و بدانچه به تو می رسد شکیبا باش که این از کارهاست که در آن عزم راسخ بایسته است . (۸)

حبیب خدا و بهترین آفریده او که راستگو است و راستگویی او گواهی شده است مرا از این روز خبر داد ، و سفارش کرد و گفت علی ! چگونه ای اگر میان مردمی بمانی که در آنان خیر نیست . می خوانی و پاسخت نمیدهند ، اندرز میدهی ، یاریت نمیکنند . یارانت از تو به یکسو می شوند و خیرخواهانت خود را ناشناس می نمایانند و آن که با تو میمانداز دشمنت بر تو سخت تر است . چون از آنان خواهی(به یاریت)برخیزند روی بر میگردانند و اگر پای بفشاری ، گریزان پشت میکنند . چون تو را ببیند که فرمان خدا را بر پا

میداری و آنانرا از دنیا باز میگردانی آرزوی مردنت را میکنند . از آنان کسی است که آنچه را در آن طمع بسته بود از او بریده ای ، و او خشم خود را می خورد و کسی که خویشان او را کشته ای و او کینه خواه تو است و مرگ تو را انتظار می برد ، و بلاها که روزگار بر سرت آورد . سینه همه شان پر کینه است و آتش خشمشان افروخته . و پیوسته میان آنان چنین به سر خواهی برد تا تو را بکشند یا گزندی به تو رسانند و بدان نام ها که مرا نامیدند بنامند ، و گویند کاهن است و گویند جادوگر است و گویند دروغگو است و دروغ بندنده افترا زننده . پس شکیبا باش که تو باید به من اقتدا کنی و خدا چنین فرموده است که گوید :

همانا رسول خدا برای شما سرمشق خوبی است . (۹)

علی ! خدای عز و جل مرا فرموده است تو را نزدیک خویش آرم و دور نگردانم . تو را بیاموزم و وانگذارم و با تو بپیوندم و بر تو ستم نرانم .

این وصیت رسول خداست و عهد اوست با من ، پس من ، ای گروهی که به فرمان خدا برپائید و دین او را پاسداری می نمائید و در گرفتن حق یتیمان و درویشان پابرجایید ، شما را پس از خود به تقوی وصیت میکنم و از فریفته شدن به زر و زیور آن می پرهیزانم که دنیا کالای فریب است .

از راه دل بستگان به دنیا به یکسو شوید ، آنان که غفلت بر دلهاشان پرده افکنده است تا آنکه آنرا که گمان

نمی بردند(عذاب الهی)به سویشان آمد ، حالی که آگاه نبودند گرفتار شدند .

بیش از شما مردمی بودند که پیمبران خویش را پیروی نمودند ، اگر پی آنان را گیرید و اقتدا به ایشان کنید گمراه نخواهید شد . همانا پیمبر خدا ، کتاب خدا و عترت خویش را میان شما نهاده است . علم آنچه می کنید و یا از آن می پرهیزید نزد آنان است . آنان راه پیدا و روشنائی هویدایند ، وپایه های زمین و بر پا دارندگان عدل . از نور آنان روشنی جویند و در پی آنان راه پویند از درختی که رستنگاه آن به بار است و ریشه اش پایدار و شاخه اش رفته به آسمان . و میوه آن خوشگوار رسته در سرزمین حرم و سیراب از آب کرم . پالوده از خس و خاشاك و چیزهای ناپاك . گزیده از پاکترین زاده مردمان ، از بهترین خاندانهای آدمیان . از آنان مبرید تا از هم نبرید و از آنان به یکسو مشوید تا پراکنده نشوید .

با آنان باشید تا راه را بیابید و رستگار شوید . و پاس جانشینی رسول خدا را هر چه نیکوتر درباره آنان رعایت کنید . چرا که او فرمود : «کتاب خدا و اهل بیت از هم جدا نشوند تا بر من در حوض(کوثر)درآیند . »

شما را به خدایی می سپارم که امانتهای خود را ضایع نخواهد کرد . خدا شما را بدانچه در آرزوی آنید برساند و از آنچه از آن بیم دارید نگه دارد به دوستان و جانشینان من سلام برسانید .

خدا شما را نگهدارد و حرمت پیمبرتان را در میان شما حفظ فرماید . و السلام

. » (۱۰)

علی(ع)چنـانکه خود می خواست به آرزویش رسـید . به جوار خـدا رفت و از رنـج دشـمنان دوست نمـا رست و در جوار حق آرمیـد . معاویه نیز آنچه می خواست به دست آورد . عراق در کام وی قرار گرفت . بایـد چنـدی بر آن دندان بفشارد ، سپس هضم کند و به درون درآرد . اما او بدین بس نکرد . گویی از خیال علی در دل دوستانش می ترسید . باید این خیال را بزداید ، یا اثر قـداست آنرا محو نمایـد . مزدورانی خامه به مزد فراهم آورد و به آنان گفت چندانکه می توانید در مدح عثمان و قدح علی حـدیث بسازیـد و میـان مردم پخش کنیـد و آنـان چنـان کردنـد و بـا حـدیث هـای دروغیـن دلهـای نـامطمئن را از علی بر گرداندنـد . اگر کسـی پس از گـذشت بیش از سـیزده قرن ، در گفتگوی روزمره مردم دمشق نیـک دقیق شود ، اثر آن تبلیغ های دشمنانه را که به صورت مثل باقی مانده خواهد شنید .

در یکی از کتابهای خود (۱۱) نوشته ام ، عبد الله بن علی بن عبد الله عباس گروهی از مشایخ شام را نزد سفاح فرستاد و نوشت اینان از خردمندان و دانایان این سرزمین اند و همه سوگند می خورند : ما نمی دانستیم رسول الله(ص)جز بنی امیه خویشاوندی داشته است که از او میراث برند ، تا آنکه شما امیر شدید .

اگر این داستان را که غرس النعمه در کتاب خود آورده ، جزء لطیفه ها به حساب بیاوریم ، در تاریخ کسانی را می بینیم که بر اثر تبلیغ های مزدوران معاویه در آغاز از امیر المؤمنین علی(ع)شناخت درستی نداشته اند ، با او دشمنی می کرده اند

. اما سرانجام چون از فضیلت های او آگاه شدند از دوستان او گشته اند .

در شرح زندگانی یاقوت حموی می خوانیم او از دشمنان علی(ع)بود . اما تقدیر او را به مرو می کشاند ، در آنجا از کتابخانه آن سرزمین بهره می گیرد و به فضیلت های علی(ع)آشنا می گردد و به جایی می رسد که می نویسد :

«خیرهای او بسیار و فضیلت های او آشکار است . اگر بخواهیم همه آنرا فراهم سازیم و از گزیده آن کتابی پردازیم از این مجموعه معجم الادباء بیشتر خواهد شد . »

آری چراغی را که خدا برافروخت با دم سرد این و آن خاموش نگردد و هر روز فروغ آن افزون تر شود . با گذشت زمان دوستی علی در دلها راه می یابد و بانگ ولایت او شبانه روز گوش شیعیان و دلبستگان وی را در بامداد و پیشین و شامگاه نوازش می دهد .

پی نوشتها

۱ . تاریخ ابن اعثم ، ج ۴ ، ص ۱۴۰ . ۱۳۹

۲ . انساب الاشراف ، ص . ۴۹۹

۳ . نامه . ۴۷

۴ . طبقات ، ج ۳ ، ص . ۲۶

۵ . ص ۹۰ . ۸۹

۶ . نساء ، . ۷۸

۷ . آل عمران ، . ۱۵۴

۸ . القمان ، . ۱۷

۹ . احزاب ، . ۲۱

۱۰ . همان کتاب ، ص ۸۹ . ۸۵

۱۱ . زندگانی امام علی بن الحسین ، ص . ۶۵

بخش ۲۸

قسمت اول

اکنون که شرح زندگانی پیشوایای پرهیزگاران به پایان میرسد ، بهتر دیدم دو سند دیگر را بر آن بیفزایم ، هر چند در ترجمه نهج البلاغه و سندهای دیگر بارها به چاپ رسیده است : یکی اندرزنامه آن حضرت به فرزندش امام مجتبی(ع)که در آخرین سالهای زندگانی فرموده است ، دیگری وصیت نامه معروف او به مالک اشتر .

و از سفارش اوست به حسن بن علی(ع)که آن را هنگام بازگشت از صفین ، در حاضرین نوشته است .

از پدری که : در آستانه فناست و چیرگی زمان را پذیراست ، زندگی را پشت سر نهاده ، به گردش روزگار گردن داده ، نکوهنده این جهان است . و آرمنده سرای مردگان ، و فردا کوچنده از آن .

به فرزندی که : آرزومند چیزی است که به دست نیاید ، رونده راهی است که به جهان نیستی درآید . فرزندی که بیماریها را نشانه است و در گرو گذشت زمانه . تیر مصیبتها بدو پران است ، و خود دنیا را بنده گوش به فرمان . سوداگر فریب است و فنا را وامدار ، و بندی مردن

و هم سوگند اندوههای جان آزار]و غمها را همنشین است و آسیبها را نشان ، و به خاک افکنده شهوتهاست و جانشین مردگان . اما بعد ، آنچه آشکار از پشت کردن دنیا بر خود دیدم ، و از سرکشی روزگار و روی آوردن آخرت بر خویش سنجیدم ، مرا از یاد جز خویش باز می دارد ، و به نگریستنم بدانچه پشت سر دارم نمی گذارد جز که من ، هر چند مردمان را غمخوارم بیشتر غم خود دارم . این غمخواری رای مرا بازگردانید ، و از پیروی خواهش نفسم بپیچانید . و حقیقت کار را برایم آشکار نمود ، و مرا به کاری راست واداشت که بازیچه ای در آن نبود ، و با حقیقت روبرو ساخت که دروغی آن را نیالود . و تو را دیدم که پاره ای از منی ، بلکه دانستم که مرا همه جان و تنی . چنانکه اگر آسیبی به تو رسد به من رسیده ، و اگر مرگ به سروقتت آید ، رشته زندگی مرا بریده . پس کار تو را چون کار خود شمردم ، و این اندرزها را به تو راندم تا تو را پشتیبانی بود . خواه من زنده مانم و تو را در کنار ، یا مرده و جایگزین دار القرار .

تو را سفارش می کنم به ترس از خدا ، و پیوسته در فرمان او بودن ، و دلت را به یاد او آبادان نمودن ، و به ریسمان اطاعتش چنگ در زدن ، و کدام رشته استوارتر از طاعت خدا میان خود و او داری ، اگر بگیریش و بدان دست درآری ؟

دلت را به

انـدرز زنده دار و به پارسایی بمیران ، و به یقین نیروبخش و به حکمت روشن گردان ، و با یاد مرگش خوارساز ، و به اقرار به نیست شدنش وادار ساز . و به سـختیهای دنیایش بینا گردان و از صولت روزگار و دگرگونی آشـکار لیل و نهارش بترسان ، و خبرهای گذشتگان را بدو عرضه دار ، و آنچه را به آنان که پیش از تو بودند رسید به یادش آر ، و در خانه ها و بازمانده های آنان بگرد و بنگر که چه کردنـد ، و از کجا به کجا شدنـد و کجا بار گشودند و در کجا فرود آمدند . آنان را خواهی دید که از کنار دوستان رخت بستند و در خانه های غربت نشستند ، و چندان دور نخواهد نمود که تو یکی از آنان خواهی بود .

پس در نیکو سـاختن اقامتگـاه خویش بکوش ، و آخرت را به دنیا مفروش . در آنچه نمی دانی سـخن را واگـذار و آنچه را بر عهـده نداری بر زبان میار . و راهی را که در آن از گمراهی ترسـی مسـپار ، که هنگام سـرگردانی گمراهی ، باز ایسـتادن بهتر است تا در کارهای بیمناک افتادن . به کار نیک امر کن و خود را در شمار نیکوکاران درآر . و به دست و زبان کار ناپسند را زشت شـمار . و از آن که کـار ناپسـند کنـد با کوشـش خود را دور بـدار . در راه خـدا بکوش ، چنانکه شایـد ، و از سـرزنش ملامتگرانت بیمی نباید . برای حق به هر دشواری ، هر جا بود در شو . و در پی آموختن دین

رو . خود را به شکیبایی عادت ده در آنچه ناخوشایند است ، که شکیبایی ورزیدن عادتی پسندیده و ارجمند است . در همه کارها نفس خود را به پناه پروردگارت درآر ، که به پناهگاهیش درآورده ای استوار ، و نگاهبانی پایدار و آنچه از پروردگارت خواهی تنها از او خواه ، که به دست اوست بخشیدن و محروم نمودن ، و فراوان طلب خیر کن و نیک در کارها ببین و آن را که بهتر است بگزین و وصیت مرا دریاب و روی از آن متاب ، که بهترین گفته سخنی است که سود دهد و بدان که سودی نیست در دانشی که فایدتی نبخشد ، و نه در فرا گرفتن علمی که دانستن آن سزاوار نبود .

پسرکم ! چون دیدم سالیانی را پشت سر نهاده ام و به سستی درافتاده ، بدین وصیت برای تو پیشدستی کردم ، و خصلتهایی را در آن برشمردم ، از آن پیش که مرگ بشتابد و مرا دریابد . و آنچه در اندیشه دارم به تو ناگفته ماند ، یا اندیشه ام نیز ، همچون تنم نقصانی به هم رساند ، یا پیش از[نصیحت من پاره ای خواهشهای نفسانی بر تو غالب گردد ، یا فریبندگیهای دنیا تو را بفریبد . پس همچون شتری باشی گریزان و سرسخت و نا به فرمان و دل جوان همچون زمین ناکشته است ، هر چه در آن افکنند بپذیرد ، پس به ادب آموختنت پرداختم ، پیش از آنکه دلت سخت شود و خردت هوایی دیگر گیرد ، تا با رأی قاطع روی به کار آری ، و از آنچه خداوندان تجربت در

پی آن بودند و آزمودند بهره برداری ، و رنج طلب از تو برداشته شود و نیازت به آزمودن نیفتد . پس به تو آن رسد که ما[به تجربت بدان رسیدیم ، و برای تو روشن شود آنچه گاهی تاریکش می دیدیم .

پسرکم ! هر چند من به اندازه همه آنان که پیش از من بوده اند نزیسته ام ، اما در کارهاشان نگریسته ام و در سرگذشتهاشان اندیشیده ، و در آنچه ازآنان مانده ، رفته و دیده ام تا چون یکی از ایشان گردیده ام ، بلکه با آگاهی که از کارهاشان به دست آورده ام گویی چنان است که با نخستین تا پسینشان به سر برده ام . پس از آنچه دیدم ، روشن را از تار و سودمند را از زیانبار بازشناختم و برای تو از هر چیز زبده آن را جدا ساختم و نیکویی آن را برایت جستجو کردم ، و آن را که شناخته نبود از دسترس تو به دور انداختم ، و چون به کار تو چونان پدری مهربان عنایت داشتم و بر ادب آموختنت همت گماشتم ، چنان دیدم که این عنایت در عنفوان جوانیت به کار رود و در بهار زندگانی ، که نیتی پاک داری و نهادی بی آک ، و اینکه نخست تو را کتاب خدا بیاموزم ، و تأویل آن را به تو تعلیم دهم ، و شریعت اسلام و احکام آن را از حلال و حرام بر تو آشکار سازم و به دیگر چیز نپردازم . سپس از آن ترسیدم که مبادا رأی و هوایی که مردم را دچار اختلاف گردانید تا کار بر آنان مشتبه گردید ، بتازد و بر تو

نیز کار را مشتبه سازد . پس هر چند آگاه ساختنت را از آن خوش نداشتم استوار داشتنش را پسندیده تر داشتم تا آنکه تو را به حال خود واگذارم ، و به دست چیزی که هلاکت در آن است بسپارم ، و امید بستم که خدا توفیق رستگاریت عطا فرماید ، و راه راست را به تو بنماید . پس این وصیت را در عهده ات میگذارم و تو را به خدا می سپارم .

و بدان پسرکم آنچه بیشتر دوست دارم از وصیتم به کار بندی ، از خدا ترسیدن است و بر آنچه بر تو واجب داشته ، بسنده کردن ، و رفتن به راهی که پدرانت پیمودند و پارسایان خاندانت بر آن راه بودند ، چه آنان از نگریستن در کار خویش باز نایستادند چنانکه تو می نگری ، و نه از اندیشیدن چنانکه تو می اندیشی ، و انجام کار چنانشان کرد که آنچه را شناختند به کار بستند ، و از بند آنچه بر عهده شان نبود رستند ، و اگر نفس تو پذیرفتن چنین نتواند ، و خواهد چنانکه آنان دانستند بداند ، پس بکوش تا جستجوی تو از روی دریافتن و دانستن باشد ، نه به شبهه ها در افتادن و جدال را بالا بردن ، و پیش از اینکه این راه را بپویی باید از خدای خود یاری جویی . و برای توفیق خود روی بدو آری و آنچه تو را به شبهه ای دچار سازد یا به گمراهی ات دراندازد ، واگذاری .

و چون یقین کردی دلت روشن شد و ترسید ، و اندیشه ات فراهم شد و به کمال رسید ، و هم تو بر

یـک چیز مقصور گردیـد ، در آنچه برایت روشن ساختم بنگر[و چون نگریستی به کـار بـبر] . و اگر آنچه دوست داری تو را دست نداد و آسودگی فکر و اندیشه ات میسر نیفتاد ، بدان ! راهی را که درست نمی بینی می سپاری ، و در تاریکی گام می گذاری ، و آن که در طلب دین است نه آن است و نه این است ، و در چنین حال بازداشتن خویش بهترین است .

پس پسرکم وصیت مرا نیک دریاب و از به کار بستن آن روی متاب و بـدان ! آن که مرگ را بر سر آدمی می آرد ، همان است که زنـدگی را در دست دارد ، و آن که می آفرینـد همان است که می میرانـد ، و آن که نابود می سازد آن است که باز می گردانـد و آن که به بلا می آزمایـد هم او عافیت عطا می فرمایـد و بـدان که جهان بر پای نمانده جز بر سنتی که خدا کار آن را بر آن رانده یا نعمت است و یا ابتلا ، و سرانجام پاداش روز جزا ، یا دیگر چیزی که خواست و بر ما ناپیداست . پس اگر دانستن چیزی از این جمله بر تو دشوار گردد ، آن دشواری را از نادانی خود به حساب آر ! چه ، تو نخست که آفریـده شـدی نادان بودی سپس دانا گردیدی ، و چه بسیار است آنچه نمی دانی و در حکم آن سرگردانی ، و بینشت در آن راه نمی یابد ، سپس آن را نیک می بینی و می دانی . پس چنگ در[رشته بندگی کسی زن که تو را آفریده ، و به اندامت کرده

و روزیت بخشیده . پس تنها بنده او می باش و روی به سوی او آر و تنها از او بیم دار !

و بدان ! پسرکم که هیچ کس چون رسول(ص)از خدا آگاهی نداده است ، پس خرسند باش که او را راهبرت گیری و برای نجات ، پیشوایی اش را بپذیری . من در نصیحت تو کوتاهی نکردم ، و تو هر چند بکوشی و درباره خود بیندیشی ، به پایه اندیشه ای که من در حق تو دارم نخواهی رسید !

و بدان پسرکم ، اگر پروردگارت شریکی داشت پیامبران او نزد تو می آمدند و نشانه های پادشاهی و قدرت او را می دیدی ، و از کردار وصفتهای او آگاه می گردیدی . لیکن او خدای یکتاست . چنانکه خود خویش را وصف کرده است . کسی در حکمرانی وی مخالف او نیست ، و ملك او جاودانه و همیشگی است . آغاز همه چیزهاست و او را آغازی نیست ، و آخر است پس از همه اشیاء و او را نهایت نیست . برتر از آن است که ربوبیت او را دلی فرا گیرد و یا در دیده ای جای پذیرد ، و چون این را دانستی کار چنان کن که از چون تویی باید ، که خرد منزلت است و بیمقدار ، و توانایی اش کم و ناتوانیش بسیار و طاعت خدا را خواهان و از عقوبتش ترسان ، و از خشم او هراسان که خدا تو را جز نیکوکاری نفرموده و جز از زشتکاری نهی ننموده .

پسرکم ! من تو را از دنیا آگاه کردم ، و از دگرگون شدنش و از میان رفتن و دست به دست

گردیـدنش ، و تو را خبر دادم از آن جهان ، و آنچه در آنجا آماده است برای مردم آن ، و برای تو درباره هر دو مثلها راندم تا از آنها پند پذیری و دسـتور کار خویشش گیری . داستان آنان که دنیا را آزمودند و شناختند همچون گروهی مسافرند ، که به جایی منزل کننـد ، ناسازوار ، از آب و آبادانی به کنار . و آهنگ جایی کننـد پر نعمت و دلخواه ، و گوشه ای پر آب و گیاه . پس رنـج راه را بر خود هموار کننـد ، و بر جـدایی از دوست و سـختی سـفر ، و ناگواری خوراك دل نهنـد . که به خانه فراخ خود رسـند ، و در منزل آسایش خویش بیارمند . پس رنجی را که در این راه بر خود هموار کردند آزار نشمارند ، و هزینه ای را که پذیرفتند تاوان به حساب نیارند ، و هیچ چیز نزدشان خوشایندتر از آن نیست که به خانه شان نزدیک کرده و به منزلشان درآورده .

قسمت دوم

و داستان آنان که به دنیا فریفته گردیدند چون گروهی است که در منزلی پر نعمت بودند ، و از آنجا رفتند و در منزلی خشك و بی آب و گیاه رخت گشودنـد . پس چیزی نزد آنان ناخوشاینـدتر و سـخت تر از جـدایی منزلی نیست که در آن به سر می بردند و رسیدن به جائی که بدان روی آوردند .

پسرکم ! خود را میان خویش و دیگری میزانی به حساب آر . پس آنچه برای خود دوست می داری برای جز خود دوست بدار . و آنچه تو را خوش نیاید برای او ناخوش

بشـمار . و سـتم مکن چنانکه دوست نداری بر تو ستم رود ، و نیکی کن چنانکه دوست می داری به تو نیکی کنند . و آنچه از جز خـود زشت می داری برای خـود زشت بـدان ، و از مردم برای خـود آن را بپسـند که از خـود می پسـندی در حق آنـان ، و مگوی به دیگران آنچه خوش نـداری شـنیدن آن ، و مگو آنچه را نـدانی ، هر چنـد اندک بود آنچه می دانی ، و مگو آنچه را دوست نداری به تو گویند .

و بدان که خودپسـندی آدمی را از راه راست بگرداند ، و خردها را زیان رساند . پس سخت بکوش و گنجور دیگری مشو ، و چون راه خویش یافتی چندانکه توانی پروردگارت را فروتن باش و به راه اطاعت او رو] .

و بدان که پیشاپیش تو راهی است دراز ، و رنجی جانگداز ، و تو بی نیاز نیستی در این تکاپو از جسـتجو کردن به طرزی نیکو . تـوشه خـود را به انـدازه گیر چنـانکه تـو را رسانـد ، و پشـتت سـبک مانـد ، و بیش از آنچه تـوان داری بر پشت خود منه که سنگینی آن بر تو گران آیـد . و اگر مسـتمندی یافتی که توشه ات را تا به قیامت برد ، و فردا که بـدان نیازمندی تو را به کمال پس دهد ، او را غنیمت شـمار و بار خود را بر پشت او گذار . و توشه او را سنگین کن چنانکه توانی . چه بود که او را بجوئی و نشانی از وی ندانی ، و غنیمت دان آن را که در حال بی نیازیت از تو

وام خواهد تا در روز تنگدستیت بپردازد ، و بدان که پیشاپیش تو گردنه ای دشوار است ، سبکبار در بر شدن بدان آسوده تر از سنگین بار است ، و کندرونده در پیمودن آن زشت حالتر از شتابنده ، و فرود آمدن تو در آن مسیر بر بهشت یا دوزخ بود ناگزیر . پس ، پیش از فرود آمدنت برای خویش پیشروی روانه ساز و پیش از رسیدنت خانه را بپرداز ، که پس از مرگ جای عذر خواستن نیست ، و نه راه به دنیا بازگشتن .

و بدان ! کسی که گنجینه های آسمان و زمین در دست اوست تو را در دعا رخصت داده و پذیرفتن دعایت را بر عهده نهاده ، و تو را فرموده از او خواهی تا به تو دهد ، و از او طلبی تا تو را بیامرزد . و میان تو و خود کسی را نگمارده تا تو را از وی بازدارد ، و از کسی ناگزیرت نکرده که نزد او برایت میانجی آرد ، و اگر گناه کردی از توبه ات منع ننموده و در کیفرت شتاب نفرموده ، و چون بدو]باز گردی سرزنشت نکند ، و آنجا که رسوا شدنت سزاست پرده ات را ندرد ، و در پذیرفتن توبه بر تو سخت نگرفته و حساب گناهت را نکشیده ، و از بخشایش نومیدت نگردانیده . بلکه بازگشتت را از گناه نیک شمرده و هر گناهت را یکی گرفته و هر کار نیکویت را ده به حساب آورده ، و در بازگشت را برایت باز گذارده و چون بخوانیش آوایت را شنود ، و چون راز خود را با او در میان نهی

آن را داند . پس حاجت خود بدو نمایی و آنچه در دل داری پیش او بگشایی ، و از اندوه خویش بدو شکایت کنی و خواهی تا غم تو را گشاید و در کارها یاریت نماید ، و از گنجینه های رحمت او آن را خواهی که بخشیدنش از جز او نیاید از افزون کردن مدت زندگانی و تندرستیها و در روزیها فراوانی .

پس کلید گنجهای خود را در دو دستت نهاده که به تو رخصت سؤال از خود را داده تا هر گاه خواستی درهای نعمت او را با دعا بگشایی ، و باریدن باران رحمتش را طلب نمایی . پس دیر پذیرفتن او تو را نومید نکند که بخشش بسته به مقدار نیت بود ، و بسا که در پذیرفتن دعایت درنگ افتد ، و این برای آن است که پاداش خواهنده بزرگتر شود و جزای آرزومند کاملتر . و بود که چیزی را خواسته ای و تو را نداده اند ، و بهتر از آن در این جهان یا آن جهانت داده اند ، یا بهتر بوده که از تو بازداشته اند . و چه بسا چیزی را طلبیدی که اگر به تو می دادند ، تباهی دینت را در آن می دیدی . پس پرسشت درباره چیزی باشد که نیکی آن برایت پایدار ماند ، و سختی و رنج آن به کنار ، که نه مال برای تو پایدار است و نه تو برای مال برقرار . و بدان که تو برای آن جهان آفریده شده ای نه برای این جهان ، و برای نیستی نه برای زندگی جاودان ، و برای مردن نه زنده بودن . و

بـدان تو در منزلی هستی که از آن رخت خواهی بست ، و خـانه ای که بیش از روزی چنـد در آن نتوانی نشـست ، و در راهی هستی که پایانش آخرت است ، و شـکار مرگی که گریزنـده از آن نرهـد ، و آن را که جویـد بـدو رسـد و از دست ندهد ، و ناچار پنجه بر تو خواهـد افکنـد ، پس بترس از آن که تو را بیایـد و در حالتی باشـی ناخوشاینـد . با خود از توبه سـخن به میان آورده باشی ، و او تو را از آن باز دارد و خویشتن را تباه کرده باشی .

پسـرکم ! فراوان به یاد مردن باش و یاد آنچه با آن برمی آیی و آنچه پس از مردن روی بدان نمایی ، تا چون بر تو درآید ساز خویش را آراسـته باشی و کمر خود را بسته ، و ناگهان نیاید و تو را مغلوب نماید . مبادا فریفته شوی که بینی دنیا داران به دنیا دل می نهنـد ، و بر سـر دنیا بر یکـدیگر می جهند . چه خدا تو را از دنیا خبر داده و دنیا وصف خویش را با تو در میان نهاده و پرده از زشتیهایش برایت گشاده . همانا دنیاپرستان سگانند عوعوکنان ، و درندگانند در پی صید دوان . برخی را برخی بد آید ، و نیرومندش ناتوان را طعمه خویش نماید ، و بزرگشان بر خرد دست چیرگی گشاید . دسـته ای اشتران پایبند نهاده ، و دسـته ای دیگر رها و خرد خود را از دست داده . در کار خویش سرگردان ، در چراگاه زیان ، در بیابانی دشوار گذر

روان ، نه شبانی که به کارشان رسد ، نه چراننده ای که به چراشان برد ، دنیا به راه کوری شان راند و دیده هاشان را از چراغ هدایت بپوشاند . در بیراهه حیرتش سرگردان ، و فرو شده در نعمت آن . دنیا را پروردگار خود گرفته اند و دنیا با آنان به بازی پرداخته و آنان سرگرم بازی دنیا و آنچه را پس آن است فراموش ساخته .

باش تا پرده تاریکی بگشاید که گویی راه سفر بریده است و کاروان به منزل رسیده ، و آن که بشتابد ، بود که کاروان را دریابد ، و بدان ! کسی که مرکبش روز و شب است او را براند هر چند وی ایستاده ماند ، و راه را بپیماید ، هر چند که بر جای بود و راحت نماید . و به یقین بدان که تو هرگز به آرزویت دست نخواهی یافت ، و از اجل روی نتوانی برتافت ، و به راه کسی هستی که پیش از تو می شتافت . پس آنچه را می خواهی آسان گیر و در آنچه به دست می کنی طریق نیک را بپذیر . «چه بسا جستجو که به از دست شدن مایه کشاند»و هر جوینده روزی نیابد و هر آهسته رو محروم نماند . نفس خود را از هر پستی گرامی دار ، هر چند تو را بدانچه خواهانی رساند ، چه آنچه را از خود بر سر این کار می نهی ، هرگز به تو برنگرداند . بنده دیگری مباش حالی که خدایت آزاد آفریده ، در آن نیکی که جز با بدی به دست نیاید و آن توانگری که جز با سختی و

خواری بدان نرسند ، کسی چه خوبی دیده ؟

و بپرهیز از اینکه مرکب های طمع تو را برانند ، و به آبشخورهای هلاکت رسانند ، و اگر توانی میان خود و خدا ، خداوند نعمتی را حجاب نگردانی ، چنان کن که دانی ، چه تو بهره های خود را بیابی و حصه خویش را بگیری و محروم نمانی ، و اندک نعمت از جانب خدای سبحان بزرگتر و گرامیتر است از بسیار آفریدگان ، هر چند همه از اوست اندک یا فراوان .

و جبران آنچه به نگفتن به دست نیاورده ای آسانتر بود تا تدارک آنچه به گفتن از دست داده ای ، که نگاهداری آنچه در آوند است ، به استوار بستن آن به بند است ، و نگاه داشتن آنچه به دستهایت داری دوست تر دارم تا به گرفتن آنچه در دست دیگری است دست پیش آری . و تلخی نومیدی بهتر تا از این و آن طلبیدن ، و ورزیدن با پارسایی بهتر تا بی نیازی و به گناه آلوده گردیدن . و مرد بهتر از هر کس نگهبان راز خویش است و بسا کوشنده که برای زیانی کوشد که او را در پیش است . آن که پر گوید یاوه سراست ، و آن که بیندیشد بیناست . با نیکان بنشین تا از آنان به حساب آیی و از بدان بپرهیز تا در شمار ایشان در نیایی . بد خوراکی است که از حرام به دست شود ، و ستم بر ناتوان زشت ترین ستم بود . جایی که مدارا درشتی به حساب آید به جای مدارا درشتی باید ، بسا که دارو بیماری شود و درد درمان

گردد . بسا انـدرز دهـد آن کـه از او انـدرز نپاینـد ، و خیـانت کنـد آنکه پی انـدرز نزد او آینـد ، و بـپرهیز از تکیه کردنت بر آرزوهـا که آن کالاـی احمقـان است ، و خرد به خـاطر سپردن تجربه هاست و بهتر چیز که آزمودی آن بود که پنـد تو در آن است . فرصت را غنیمت دان پیش از آنکه از دست رود و انـدوهی گلوگیر شود . هر خواهنـده به مقصود نرسـد و هر رفته بـاز نگردد . از جمله زیـان هـا توشه رفتن فراهم نیاوردن است و آخرت را تباه کردن . هر کاری را پایانی بود و آنچه برایت مقـدر شـده زودا که به تو رسـد . سوداگر به خطر افکننـده خویش است ، و بسا اندک که بالنده تر از بیش است . نه در یاور بیمقدار سودی بود و نه در دوست به تهمت گرفتار .

چنـدانکه زمـانه رام توست آن را آسان گیر و به امیـد بیشتر ، خطر را برخود مپـذیر ، و بپرهیز از آنکه ستیزه جویی چون اسـب سرکش تو را بردارد[و به گرداب هلاکت درآرد] . چون برادرت از تو ببرد خود را به پیونـد با او وادار ، و چون روی بگرداند ، مهربانی پیش آر ، و چون بخل ورزد از بخشـش دریغ مدار ، و هنگام دوری کردنش از نزدیک شدن ، و به وقت سـختگیری اش از نرمی کردن ، و به هنگـام گنـاهش از عـذر خواسـتن . چنـانکه گویی تو بنـده اویی ، و چونـان که او تو را نعمت داده و حقی برگردنت نهاده ، و مبادا این نیکی را آنجا

کنی که نبایـد ، یا درباره آن کس که نشاید . دشـمن دوسـتت را دوست مگیر تا دوسـتت را دشـمن نباشـی ، و در پندی که به برادرت می دهی نیک بود یا زشت باید با اخلاص باشـی . خشم خود را اندک اندک بیاشام که من جرعه ای شیرین تر از آن نوشـیدم و پایانی گواراتر از آن ندیدم . نرمی کن بدان که با تو درشتی کند ، باشد که به زودی نرم شود . با دشمن خویش به بخشـش رفتار کن که آن شـیرین ترین دو پیروزی است انتقام از او کشـیدن یا بروی بخشـیدن . اگر خواستی از برادرت ببری ، جایی برای دوستی او نزد خود باقی گذار که اگر روزی بر وی آشکار گردید ، بدان وسیلت بدان تواند رسید .

کسـی که به تو گمـان نیـک برد[بـا کرده نیک گمانش را راست کن . و حق برادرت را به اعتماد دوستی که با او داری ضایع مگردان ، چه آن کس که حق او را ضـایع کرده ای برادرت به حسـاب نمی آمـد . و مبـادا با کسانت رفتاری کنی که بـدبخت ترین مردم نسـبت به تو باشـند . در آن که تو را نخواهد دل مبند ، و مبادا برادرت را در پیوند با تو گسستن عذری بود قویتر از تو در پیوند با او بسـتن ، و مبادا در بدی رساندن بهانه ای اش باشد قویتر از تو در نیکویی کردن . و ستم آن که بر تو ستم کند در دیده ات بزرگ نیاید ، چه او در زیان خود و سود تو کوشش نماید ، و پاداش آن که تو را شاد کند آن

نیست که با وی بدی کنی .

بـدان پسـرکم که روزی دو تاست ، آن که آن را بجویی ، و آنکه ، تو را جویـد . و اگر نزد آن نروی راه را به سوی تو پوید . چه زشت است فروتنی هنگام نیازمندی ، و درشتی به وقت بی نیازی . بهره تو از دنیا همان است که آبادانی خانه آخرتت بدان است . اگر بـدانچه از دسـتت رفته می زاری ، پس زاری کن به همه آنچه در دست نـداری . از آنچه نبـوده است بر آنچه بوده دلیل گیر ، که کارها همانندند و یکدیگر را نظیر . از آنان مباش که پند سودشان ندهد جز با بسیار آزردن ، که خردمند پند به ادب گیرد و چارپا با تازیانه خوردن .

انـدوه ها را که به تو روی آرد از خود دور گردان ، با دل نهادن بر شـکیبایی و اعتقاد بی گمان . آن که از عـدالت بگردیـد به ستم گرایید . یار به منزلت خویشاوند است ، و دوست کسـی است که در نهان به آیین دوستی پای بند است ، و هوای نفس را بـا رنـج پیونـد است . بسـا نزدیـک که از دور دورتر است ، و بسـا دور که از نزدیـک نزدیکتر . و بیگـانه کسـی است که او را دوستی نیست . آن که پای از حق برون نهد راه بر او تنگ شود . هر که اندازه خود بداند حرمتش باقی ماند . استوارترین رشته ای که رشته ای است که میان تو و خداست . آن که در کار تو نپاید ، دشمنت به حساب آید . آنجا که طمع به هلاکت

کشاند ، نومید ماندن از نرسیدن به مقصود چون رسیدن بدان ماند . نه هر رخنه ای را آشکار توان دید و نه بر هر فرصتی توان رسید . بود که بینا به خطا افتد و کور به مقصد خود رسد . بدی را واپس افکن چه هر گاه خواهی توانی شتافت ، و بدان دست خواهی یافت . و از نادان گسستن چنان است که به دانا پیوستن ، و آن که از زمانه ایمن نشیند ، خیانت آن بیند . و آن که زمانه را بزرگ دانـد وی را خوار گردانـد . نه هر که تیر پرانـد به نشانه رساند . چون اندیشه سلطان بگردد زمانه دگرگون شود . پیش از اینکه به راه افتی بپرس که همراهت کیست ، و پیش از[گرفتن خانه ببین که با کدام همسایه خواهی زیست .

به پرهیز از آنکه در سخنت چیزی خنده آور آری ، هر چند آن را از جز خود به گفتار درآری . بپرهیز از رای زدن با زنان که سست رایند ، و در تصمیم گرفتن ناتوان ، و در پرده شان نگاه دار تا دیده شان به نامحرمان نگریستن نیارد . که سخت در پرده بودن ، آنان را از[هر گزند]بهتر نگاه دارد ، و برون رفتنشان از خانه بدتر نیست از بیگانه که بدو اطمینان نداری واو را نزد آنان درآری . و اگر توانی چنان کنی که جز تو را نشناسند ، روا دار ، و کاری که برون از توانایی زن است به دستش مسپار ، که زن گل بهاری است لطیف و آسیب پذیر ، نه پهلوانی است کارفرما و در هر کار

دلیر ، و مبادا در گرامی داشت او خود را]از حد بگذرانی یا او را به طمع افکنی و به میانجی دیگری وادار گردانی .

و بپرهیز از رشک نابجا که آن درستکار را به نادرستی کشاند و پاکدامن را به بدگمانی خواند ، و هر یک از خدمتکارانت را کاری به عهده بگذارد و آنان را بدان کار بگمار تا هر یک وظیفه خویش بگذارد و کار را به عهده دیگری نگذارد ، و خویشاوندانت را گرامی بدار که آنان چون بال تواند که بدان پرواز می کنی ، و ریشه تواند که به آن باز می گردی ، و دست تو که بدان حمله می آوری . دین و دنیای تو را به خدا می سپارم ، و بهترین داوری را از وی برای تو درخواست دارم . امروز و هر زمان هم در این جهان ، و هم در آن جهان . و السلام .

از عهدنامه آن حضرت است

قسمت اول

که برای اشتر نخعی نوشت ، چون او را به ولایت مصر و شهرهای تابع آن گماشت . هنگامی که کار امیر آن ولایت(محمد پسر ابوبکر)آشفته گردید و آن درازترین عهدنامه است ، و از همه نامه های امام زیباییهای بیشتری دارد .

به نام خداوند بخشنده مهربان

این فرمانی است از علی امیر مؤمنان به مالک اشتر پسر حارث ، در عهدی که با او می گذارد ، هنگامی که وی را به حکومت مصر می گمارد ، تا خراج آنرا فراهم آرد ، و پیکار کردن با دشمنان و سامان دادن کار مردم مصر و آباد کردن شهرهای آنان .

او را فرمان می دهد به ترس از خدا و مقدم داشتن طاعت خدا بر دیگر کارها

، و پیروی آنچه در کتاب خود فرمود ، از واجب و سنتها که کسی جز با پیروی آن راه نیک بختی را نپیمود . و جز با نشناختن و ضایع ساختن آن بـدبخت نبود . و اینکه خدای سبحان را یاری کند به دل و دست و زبان ، چه او(جل اسمه)یاری هر که او را یار باشد پذیرفته است و ارجمندی آن کس که دین او را ارجمند سازد ، به عهده گرفته .

و او را می فرمایـد تـا نفس خود را از پیروی آرزوها بازدارد ، و هنگام سرکشیها به فرمانش آرد که«همانا نفس به بـدی وامی دارد ، جز که خدا رحمت آرد» .

و مالك ! بدان که من تو را به شهرهایی می فرستم که دستخوش دگرگونیها گردیده ، گاه داد و گاهی ستم دیده ، و مردم در کارهـای تو چنان می نگرنـد که تو در کارهای والیان پیش از خود می نگری ، و درباره تو آن می گوینـد که درباره آنان می گـویی ، و نیکوکـاران را به نـام نیکی تـوان شـناخت که خـدا از ایشـان بر زبانهـای بنـدگانش جـاری سـاخت . پس نیکوترین انـدوخته خود را کردار نیك بدان و هوای خویش را در اختیار گیر ، و بر نفس خود بخیل باش ، و زمام آن را در آنچه برایت روا نیسـت رهـا مگردان ، که بخـل ورزیـدن بر نفس ، داد آن را دادن است در آنچه دوست دارد ، یـا نـاخوش می انگـارد ، و مهربـانی بر رعیت را برای دل خود پوششـی گردان ، و دوستی ورزیـدن بـا آنـان و مهربانی کردن با همگان . و مباش همچون جانوری شکاری که خوردنشان

را غنیمت شماری ! چه رعیت دو دسته اند : دسته ای برادر دینی تواند ، و دسته دیگر در آفرینش با تو همانند . گناهی از ایشان سر می زند ، یا علتهایی بر آنان عارض می شود ، یا خواسته و ناخواسته خطایی بر دستشان می رود . به خطاشان منگر ، و از گناهشان درگذر ، چنانکه دوست داری خدا بر تو ببخشاید ، و گناهت را عفو فرماید ، چه تو برتر آنانی ، و آن که بر تو ولایت دارد از تو برتر است ، و خدا از آن که تو را ولایت داد بالاتر ، و او ساختن کارشان را از تو خواست و آنان را وسیلت آزمایش تو ساخت ، و خود را آماده جنگ با خدا مکن که کیفر او را نتوانی برتافت و در بخشش و آمرزش از او بی نیازی نخواهی یافت ، و بر بخشش پشیمان مشو و بر کیفر شادی مکن ، و به خشمی که توانی خود را از آن برهانی مشتاب ، و مگو مرا فرموده اند و من می فرمایم ، و اطاعت امر را می پایم . چه این کار دل را سیاه کند و دین را پژمرده و تباه و موجب زوال نعمت است و نزدیکی بلا- و آفت ، و اگر قدرتی که از آن برخورداری ، نخوتی در تو پدید آرد و خود را بزرگ بشماری ، بزرگی حکومت پروردگار را که برتر از توست بنگر ، که چیست ، و قدرتی را که بر تو دارد ، و تو را بر خود ، آن قدرت نیست . که چنین نگریستن سرکشی تو را می خواباند و

تیزی خشم تو را فرو می نشاند و خرد رفته ات را به جای باز می گرداند .

بپرهیز که در بزرگی فروختن ، خدا را هم نبرد خوانی و در کبریا و عظمت خود را همانند او دانی ، که خدا هر سرکشی را خوار می سازد و هر خودبینی را بی مقدار .

داد خدا و مردم و خویشاوندان نزدیکت را از خود بده ، و آن کس را که از رعیت خویش دوست می داری ، که اگر داد آنان را ندهی ستمکاری ، و آن که بر بندگان خدا ستم کند خدا به جای بندگانش دشمن او بود ، و آن را که خدا دشمن گیرد ، دلیل وی را نپذیرد و او را با خدا سر جنگ دارد ، تا آنگاه که باز گردد و توبه آرد ، و هیچ چیز چون بنیاد ستم نهادن ، نعمت خدا را دگرگون ندارد ، و کیفر او را نزدیک نیارد ، که خدا شنوای دعای ستمدیدگانست و در کمین ستمکاران .

و باید از کارها آن را بیشتر دوست بداری که نه از حق بگذرد ، و نه فرو ماند ، و عدالت را فراگیرتر بود و رعیت را دلپذیرتر ، که ناخشنودی همگان خشنودی نزدیکان را بی اثر گرداند ، و خشم نزدیکان خشنودی همگان را زیانی نرساند . و به هنگام فراخی زندگانی ، سنگینی بار نزدیکان بر والی از همه افراد رعیت بیشتر است ، و در روز گرفتاری یاری آنان از همه کمتر ، و انصاف را از همه ناخوشتر دارند . و چون درخواست کنند فزونتر از دیگران ستهند ، و به هنگام عطا ، سپاس از

همه کمتر گزارند ، و چون به آنان ندهند دیرتر از همه عذر پذیرند و در سختی روزگار شکیبایی را از همه کمتر پیشه گیرند . و همانا آنان که دین را پشتیبانند ، و موجب انبوهی مسلمانان ، و آماده پیکار با دشمنان ، و عامه مردمانند . پس باید گرایش تو به آنان بود و میلت به سوی ایشان . و از رعیت آن را از خود دورتر دار و با او دشمن باش که عیب مردم را بیشتر جوید ، که همه مردم را عیبهاست و والی از هر کس سزاوارتر به پوشیدن آنهاست . پس مبادا آنچه را بر تو نهان است آشکار گردانی و باید ، آن را که برایت پیداست بپوشانی ، و داوری در آنچه از تو نهان است با خدای جهان است . پس چندان که توانی زشتی را بپوشان ، تا آن را که دوست داری بر رعیت پوشیده ماند ، خدا بر تو بپوشاند . گره هر کینه را[که از مردم داری بگشای و رشته هر دشمنی را پاره نمای . خود را از آنچه برایت آشکار نیست ناآگاه گیر و شتابان گفته سخن چین را مپذیر ، که سخن چین نرد خیانت بازد هر چند خود را همانند خیرخواهان سازد .

و بخیل را در رای زنی خود در میاور که تو را از نیکوکاری بازگرداند ، و از درویشی بترساند . و نه ترسو را ، تا در کارها سستت نماید ، و نه آزمند را تا حرص ستم را برایت بیاراید ، که بخل و ترس و آز سرشتهایی جدا جداست که فراهم آرنده آنها بدگمانی

به خداست . بدترین وزیران تو ، کسی است که پیش از تو وزیر بدکاران بوده و آن که در گناهان آنان شرکت نموده . پس مبادا چنین کسان محرم تو باشند که آنان یاوران گناهکارانند ، و ستمکاران را کمک کار ، و تو جانشینی بهتر از ایشان خواهی یافت که در رای و گذاردن کار چون آنان بود ، و گناهان و کردار بد آنان را بر عهده ندارد . آن که ستمکاری را در ستم یار نبوده ، و گناهکاری را در گناهش مددکار . بار اینان بر تو سبکتر است ، و یاری ایشان بهتر ، و مهربانی شان بیشتر و دوستی شان با جز تو کمتر . پس اینان را خاص خلوت خود گیر و در مجلسهایت بپذیر ، و آن کس را بر دیگران بگزین که سخن تلخ حق را به تو بیشتر گوید ، و در آنچه کنی یا گویی و خدا آن را از دوستانش ناپسند دارد]کمتر یاری ات کند . و به پارسایان و راستگویان بپیوند ، و آنان را چنان بپرور که تو را فراوان نستایند ، و با ستودن کار بیهوده ای که نکرده ای خاطرت را شاد ننمایند ، که ستودن فراوان خودپسندی آرد ، و به سرکشی وادارد .

و مبادا نکوکار و بدکردار در دیده ات برابر آید ، که آن رغبت نکوکار را در نیکی کم کند ، و بدکردار را به بدی وادار نماید . و درباره هر یک از آنان آن را عهده دار باش که او بر عهده خود گرفت ، و بدان که هیچ چیز گمان والی را به رعیت نیک نیارد ، چون نیکیی

که در حق آنان کند و بارشان را سبک دارد . و ناخوش نشمردن از ایشان ، آنچه را که حقی در آن ندارد بر آنان . پس رفتار تو چنان باید ، که خوش گمانی رعیت برایت فراهم آید که این ، رنج دراز را از تو می زداید ، و به خوش گمانی تو آن کس سزاوارتر که از تو بدو نیکی رسیده و بدگمانیت بدان بیشتر باید که از تو بدی دیده .

و آیین پسندیده ای را برهم مریز که بزرگان این امت بدان رفتار نموده اند و مردم بدان وسیلت به هم پیوسته اند ، و رعیت با یکدیگر سازش کرده اند ، و آیینی را منه که چیزی از سنتهای نیک گذشته را زیان رساند ، تا پاداش از آن نهنده سنت باشد و گناه شکستن آن بر تو ماند .

و با دانشمندان فراوان گفتگو کن و با حکیمان فراوان سخن در میان نه ، در آنچه کار شهرهایت را استوار دارد و نظمی را که مردم پیش از تو بر آن بوده اند برقرار .

و بدان که رعایت را صنفهاست که کار برخی جز به برخی دیگر راست نیاید ، و به برخی از برخی دیگر بی نیازی نشاید . از آنان سپاهیان خدایند و دبیران که در نوشتن نامه های عمومی و یا محرمانه انجام وظیفه نمایند . و از آنها داوران که کار به عدالت دارند و عاملانند که کار خود به انصاف و مدارا رانند ، و از آنان أهل جزیه و خراج اند ، از ذمیان و مسلمانان . و بازرگانند و صنعتگران و طبقه فرودین از حاجتمندان و درویشان . و خدا نصیب هر دسته

را معین داشته و میزان واجب آن را در کتاب خود یا سنت پیامبرش(ص)نگاشته ، که پیمانی از جانب خداست و نگهداری شده نزد ماست .

پس سپاهیان به فرمان خدا]رعیت را دژهای استوارند ، و والیان را زینت و وقار . دین به آنان ارجمندست ، و راه ها بی گزند ، و کار رعیت جز به سپاهیان قرار نگیرد ، و کار سپاهیان جز با خراجی که خدا برای آنان معین فرموده درستی نپذیرد تا بدان در جهاد با دشمن خود نیرومند شوند و کار خود را بدان سامان دهند . و آنان را از خراج آن اندازه باید که نیازمندیشان را کفایت نماید . و این دو دسته رعیت و سپاهیان بر پای نماند جز با سومین دسته از مردمان که قاضیانند و عاملان و نویسندگان دیوان ، که کار عقدها را استوار می کنند و آنچه سود مسلمانان است فراهم می آورند ، و در کارهای خصوصی و عمومی مورد اعتمادند .

و کار این جمله استوار نشود جز با بازرگانان و صنعتگران که فراهم می شوند و با سودی که به دست می آرند ، بازارها را بر پا می دارند . و کار مردم را کفایت می کنند ، در آنچه دیگران مانند آن نتوانند . سپس طبقه فرو دینند از نیازمندان و درویشان که سزاوار است بخشیدن به آنان ، و یاری کردن ایشان .

و برای هر یک از آنان نزد خدا[از غنیمت گشایشی است ، و هر یک را بر والی حقی ، چندانکه کارشان را سامان دهد . و والی چنانکه باید از عهده آنچه خدا بر او واجب کرده بر نیاید ، جز با کوشش و

از خدا یاری جستن و خود را برای اجرای حق آماده نمودن ، و شکیبایی در انجام کار ، بر او آسان باشد یا دشوار . پس از سپاهیان خود کسی را بگمار که خیرخواهی وی را برای خدا و رسول او و امام خود بیشتر دانی و دامن او را پاک تر و بردباریش برتر ، که دیر به خشم آید و زود به پذیرفتن پوزش گراید ، و بر ناتوانان رحمت آرد ، و با قوی دستان برآید ، و آن کس که درشتی او را برنیانگیزاند ، و ناتوانی وی را بر جای ننشاند ، و از آنان که گوهری نیک دارند و از خاندانی پارسایند ، و از سابقتی نیکو برخوردار . پس دلیران و رزم آوران و بخشندگان و جوانمردان ، که اینان بزرگواری را در خود فراهم کرده اند و نیکوییها را گرد آورده . پس در کارهای آنان چنان بیندیش که پدر و مادر درباره فرزند خویش ، و مبادا آنچه آنان را بدان نیرومند می کنی در دیده ات بزرگ نماید ، و نیکویی ات درباره ایشان هر چند اندک باشد]خرد نیاید ، که آن نیکی آنان را به خیرخواهی تو خواند و گمانشان را درباره ات نیکو گرداند ، و رسیدگی به کارهای خرد آنان را به اعتماد وارسی کارهای بزرگ وامگذار ، که اندک لطف تو را جایی است و از آن سود برگیرند ، و بسیار آن را جایی که از آن بی نیاز نبوند .

و باید گزیده ترین سران سپاه نزد تو آن بود که با سپاهیان یار باشد و آنان را کمک کار ، و از آنچه دارد بر آنان ببخشاید چندانکه خود و

کسانشان را که به جای نهاده اند شاید ، تا عزم همگی شان در جهاد با دشمن فراهم آید . چه مهربانی تو به آنان دلهاشان را بر تو مهربان نماید . و آنچه بیشتر دیده والیان بدان روشن است ، برقراری عدالت در شهرها و میان رعیت دوستی پدید شدن است ، و دوستی آنان آشکارا نگردد جز آنگاه که دل ایشان بی گزند شود ، و خیرخواهی شان راست نیاید جز آنگاه که بر والی مهربان باشند و دوام حکومت آنان را سنگین نشمارند ، و گفتگو از دیر ماندن آنان را بر سر کار ، واگذارند . پس امیدشان را برآر ، و ستودنشان را به نیکی پیوسته دار ، و رنج کسانی را که کوششی کرده اند بر زبان آر ، که فراوان کار نیکوی آنان را یاد کردن ، دلیر را برانگیزاند ، و ترسان بد دل را به کوشش مایل گرداند ، ان شاء الله . نیز مقدار رنج هر یک را در نظر دار و رنج یکی را به حساب دیگری مگذار ، و در پاداش او به اندازه رنجی که دیده و زحمتی که کشیده تقصیر میار ، و مبادا بزرگی کسی موجب شود که رنج اندک او را بزرگ شماری و فرودی رتبه مردی سبب شود ، کوشش سترگ وی را خوار به حساب آری .

و آنجا که کار بر تو گران شود و دشوار و حقیقت کارها ناآشکار ، بخدا و رسولش باز آر ، چه خدای تعالی مردمی را که دوستدار راهنمائی شان بوده گفته است :

«ای کسانی که ایمان آوردید خدا و رسول و خداوندان امر خویش را فرمان برید

پس اگر در چیزی با یکدیگر خصومت ورزیدید ، آن را به خدا و رسول بازگردانید»

و بازگردانـدن بـه خـدا گرفتـن محکـم کتـاب او قرآنسـت . و بازگردانـدن بـه رسـول گرفتـن سـنت جـامع اوست که پـذیرفته همگانست .

و برای داوری میان مردم از رعیت خود آنرا گزین که نزد تو برترین است . آنکه کارها بر او دشوار نگردد و ستیز خصمان وی را به لجاجت نکشاند ، و در خطا پایدار نبود ، و چون حق را شـناخت در بازگشت بدان در نماند . و نفس او به طمع ننگرد ، و تا رسـیدن به حق ، به اندک شـناخت بسـنده نکند ، و در شـبهت ها درنگش از همه بیش باشد و حجت را بیش از همه به کار برد ، و از آمـد شـد صاحبان دعوی کمتر به سـتوه آیـد و در آشـکار گشـتن کارها شـکیباتر بود و چون حکم روشن باشـد در داوری قاطع تر . آن کس که سـتایش فراوان وی را به خودبینی نکشانـد و خوش آمـدگوئی او را برنیانگیزانـد ، و اینان اندک انـد . پس داوری چنین کس را فراوان تیمـار دار ، و در بخشـش بـدو گشاده دستی به کار آر چنـدانکه نیاز وی به مردمان کم افتـد ، و رتبت او را نزد خود چندان بالا بر که از نزدیکانت کسـی درباره وی طمع نکند ، و از گزند مردمان نزد تو ایمن ماند . در این بـاره نیک بنگر که این دین در دست بـدکاران گرفتار بود ، در آن ، کار از روی هوس می راندنـد و به نام دین دنیا را می خوردند .

سپس در کار عاملان خود بیندیش ،

و پس از آزمودن به کارشان بگمار ، و به میل خود و بی مشورت دیگران به کاری مخصوصشان مدار ، که به هوای خود رفتن و به رأی دیگران ننگریستن ، ستمگری بود و خیانت ، و عاملانی این چنین را در میان کسانی جو که تجربت دارند و حیا ، از خاندانهای پارسا که در مسلمانی قدمی پیشتر دارند ، [و دلبستگی بیشتر]اخلاق آنان گرامی تر است و آبروشان محفوظتر و طمعشان کمتر ، و عاقبت نگری شان فزونتر . پس روزی اینان را فراخ دار ! که فراخی روزی ، نیروشان دهد تا در پی اصلاح خود برآیند ، و بی نیازیشان بود ، تا دست به مالی که در اختیار دارند نگشایند ، و حجتی بود بر آنان اگر فرمانت را نپذیرفتند ، یا در امانت خیانت ورزیدند . پس بر کارهای آنان مراقبت دار ، و جاسوسی راستگو و وفا پیشه بر ایشان بگمار که مراقبت نهانی تو در کارهاشان ، وادار کننده آنهاست به رعایت امانت ، و مهربانی است بر رعیت ، و خود را از کارکنانت واپای ! اگر یکی از آنان دست به خیانتی گشود ، و گزارش جاسوسان تو بر آن خیانت همداستان بود ، بدین گواه بسنده کن ، و کیفر او را با تنبیه بدنی بدو برسان و آنچه بدست آورده بستان . سپس او را خوار بدار و خیانتکار شمار و طوق بدنامی را در گردنش درآر .

قسمت دوم

و در کار خراج چنان بنگر که اصلاح خراج دهندگان در آن است ، چه صلاح خراج و خراج دهندگان به صلاح دیگران است ، و کار دیگران سامان نگیرد تا کار

خراج دهندگان سامان نپذیرد ، که مردمان همگان ، هزینه خوار خراجند و خراج دهندگان . و باید نگریستنت به آبادانی زمین بیشتر از ستدن خراج بود ، که ستاندن خراج جز با آبادانی میسر نشود ، و آن که خراج خواهد و به آبادانی نپردازد ، شهرها را ویران کند و بندگان را هلاک سازد ، و کارش جز اندکی راست نیاید ، و اگر از سنگینی مالیات شکایت کردند ، یا از آفتی که به کشت رسیده ، یا آبی که از کشتهاشان بریده ، یا باران بدانها نباریده یا[بذر زمین بر اثر غرق شدن یا بی آبی تباه گردیده ، بار آنان را سبک گردان ، چندانکه می دانی کارشان سامان پذیرد بدان . و آنچه بدان بار آنان را سبک گردانی بر تو گران نیاید ، چه آن اندوخته بود که به تو بازش دهند ، با آبادانی که در شهرهایت کنند و آرایشی که به ولایتها دهند . نیز ستایش آنان را به خود کشانده ای و شادمانی که عدالت را میانشان گسترانده ای ، حالی که تکیه بر فزونی قوت آنان خواهی داشت بدانچه نزدشان اندوخته ای از آسوده ساختن خاطر آنان و به دست آوردن اطمینان ، که به عدالت تو خو گرفته اند و به مدارای تو آشنا گردیده و بسا که در آینده کاری پدید آید که چون آن را به عهده آنان گذاری با خاطر خوش بپذیرند[و خرده نگیرند] ، که چون شهرها]آبادان بود ، هر چه بر عهده مردم آن نهی برد ، و زمین جز با تنگدستی ساکنان آن ویران نشود . و مردم شهرها هنگامی تنگدست گردند که والیان روی

به گرد آوردن مال آرند و از ماندن خود بر سر کار اطمینان ندارند ، و از آنچه مایه عبرت است کمتر سود بردارند .

پس دربـاره کاتبـان خود بنگر ، و بهترینشـان را بر سـر کار بیاور ، و نامه هایی را که در آن تـدبیرها و رازهایت نهان است ، از میان جمع کاتبان به کسی مخصوص دارد که صالحتر از دیگران است . کسی که مکرمت در حق وی او را به طغیان نکشاند و بر تو دلیر نگرداند آنسانکه در جمع حاضـران مخالفت تواند ، و غفلتش سـبب نشود که در رساندن نامه های عاملانت به تو و نوشـتن پاسـخ درسـت آنهـا از تـو بـه آنـان ، سـهل انگـاری کنـد ، و در آنچه برای تـو می گیرد و آنچه از جـانب تـو می دهد فروگذاری . و پیمانی را که به سود]تو بسـته سست نگرداند ، و در به هم زدن پیمانی که به زیان توست در نماند ، و قدر خود را در کارها بدانـد ، چه آن که قدر خود را نداند در شـناختن قدر جز خود نادانتر بود و در ماند . و در گزیدن این کاتبان تنها به فراست و اطمینـان ، و خـوش گمـانی خـود اعتمـاد مکن ، که مردم برای جلب نظر والیـان به آراسـتن ظـاهر می پردازنـد ، و خوش خـدمتی را پیشه می سازنـد . امـا در پس آن ، نه خیرخواهی است و نه از امانت نشان . لیکن آنان را بیازمای به خـدمتی که برای والیان نیکوکار پیش از تو عهده دار بوده اند و بر آن کس اعتماد کن که میان همگان اثری نیکو نهاده ، و به

امانت از همه شناخته تر است و امتحان خود را داده که این نشانه خیرخواهی تو برای دین خداست و برای کسی که کار او بر عهده شماست و بر سر هر یک از کارهایت مهتری از آنان بگمار که نه بزرگی کار او را ناتوان سازد ، و نه بسیاری آن وی را پریشان . و هر عیب که در کاتبان توست و تو از آن غافل شوی به عهده تو ماند .

دیگر اینکه نیکی به بازرگانان و صنعتگران را بر خود بپذیر ، و سفارش کردن به نیکویی درباره آنان را به عهده گیر ، چه کسی که بر جای بود و چه آن که با مال خود از این سو بدان سو رود ، و با دسترنج خود کسب کند . که آنان مایه های منفعتند و پدید آورندگان وسیلتهای آسایش و راحت . و آورنده آن از جاهای دور دست و دشوار ، در بیابان و دریا و دشت و کوهسار . جایی که مردمان در آنجا گرد نیایند و در رفتن بدان جا دلیری ننمایند . این بازرگانان مردمی آرامند و نمی ستیزند ، و آشتی جویند و فتنه ای نمی انگیزند . به کار آنان بنگر ، چه در آنجا باشند که خود به سر می بری و یا در شهرهای دیگر . و با این همه بدان که میان بازرگانان بسیار کسانند که معاملتی بد دارند ، بخیلند و در پی احتکارند . سود خود را می کوشند و کالا را به هر بها که خواهند می فروشند ، و این سودجویی و گرانفروشی زیانی است برای همگان ، و عیب است بر والیان . پس بایدت

از احتکـار منع نمود که رسول خـدا(ص)از آن منع فرمود . و بایـد خریـد و فروش آسـان صورت پـذیرد و با میزان عـدل انجام گیرد . بـا نرخهـای رایـج بـازار نه به زیان فروشـنده و نه خریـدار . و آن که پس از منع تو دست به احتکار زنـد او را کیفرده و عبرت دیگران گردان ، و در کیفر او اسراف مکن .

سپس خـدا را ! خدا را ! در طبقه فرودین از مردم ، آنان که راه چاره ندانند و از درویشان و نیازمندان و بینوایان و از بیماری بر جای ماندگانند ، که در این طبقه مستمندی است خواهنده ، و مستحق عطایی است به روی خود نیاورنده . و برای خدا حقی از خود را که به آنان اختصاص داده ، و نگهبانی آن را به عهده ات نهاده پاس دار ، و بخشـی از بیت المالت و بخشی از غله های زمینهای خالصه را در هر شهر به آنان واگذار ، که دوردست ترین آنان را همان باید که برای نزدیکان است ، و آنچه بر عهده تو نهـاده انـد ، رعـایت حق ایشـان است . پس مبـادا فرو رفتن در نعمت ، از پرداختن به آنـان بـازت دارد که ضایع گـذاردنت کاری خرد را ، به خاطر اسـتوار کردن کاری بزرگ و مهم ، عـذری برایت نیارد . پس ، از رسـیدگی به کارشان دریغ مـدار و روی ترش بـدانان میار ، و به کارهای کسـی که به تو دسترسـی نـدارد بنگر . آنان که در دیده ها خوارند و مردم خردشان می شمارند ، و کسی را که بدو اعتماد داری برای

تفقد حال آن جماعت بگذار که از خداترسان باشد و از فروتنان ، تا درخواستهای آنان را به تو رساند .

و بـا آنان چنان رفتار کن که چون خـدا را دیـدی جای عـذرت بمانـد ، که این گروه از میان مردمان به انصاف نیازمندترنـد از دیگران ، و در گزارد حـق همگـان تـو را چنـان بایـد کـه عـذرت در پیشـگاه خـدا پـذیرفته آیـد . یتیمـان را عهـده دار بـاش و کهنسالا ـنی را که چـاره ای ندارنـد و دست سؤال پیش نمی آرنـد ، و این کـار بر والیـان گرانبـار است و گزاردن حق همه جا دشوار ، و بود که خـدا آن را سـبک گرداند بر مردمی که عافیت جویند و خود را به شـکیبایی وامی دارند ، و به وعده راسـت خدا درباره خویش اطمینان دارند .

و بخشـی از وقت خود را خاص کسانی کن که به تو نیاز دارنـد . خود را برای کار آنان فارغ دار و در مجلسـی عمومی بنشـین که آن تواضعی است تو را برابر خدایی که تو را آفریده . و سپاهیان و یارانت را که نگهبانانند یا تو را پاسبانان ، از آنان بازدار ، تـا سـخنگوی آن مردم بـا تو گفتگو کنـد بی درمانـدگی در گفتـار ، که من از رسول خـدا(ص)بارها شـنیدم که می فرمود : «هر گز امتی را پاک از گناه نخواننـد که در آن امت بی آنکه بترسـند]و در گفتار درمانند ، [حق ناتوان را از توانا نسـتانند . »]و درشتی کردن و درست سخن نگفتن آنان را بر خود هموار کن و تنگخویی بر آنان و خود بزرگ بینی را از خود بران ، تا خدا بدین کار درهای رحمت خود را

بر روی تو بگشایـد و تو را پاداش فرمانبری عطا فرماید و آنچه می بخشی چنان بخش که بر تو گوارا افتد و آنچه بازمی داری بـا مهربـانی و پوزش خواهی همراه بود . نیز بر عهـده تو کارهـاست که خود بایـد آن را انجام دهی ، از آن جمله پاسـخ گفتن عاملان توست ، آنجا که کاتبانت درماننـد ، و رسانـدن آن را در نامه نتواننـد . دیگر نیاز مردم را برآوردن در همان روز که به تو عرضه دارنـد و یارانت در انجام تقاضای آنان گرانی کنند و عذری آرند . و کار هر روز را در همان روز بران ، که هر روز را کـاری است مخصوص بـدان ، و برای آنچه میـان تو و خـداست نیکوترین اوقات و بهترین ساعات را بگـذار ، هر چنـد همه کارها در همه وقت برای خداست ، اگر نیت درست باشد و رعیت را از آن آسایش بود .

و بایـد گزارد واجباتی که خاص خـداست و در پی ادای آنی از آن جمله بود ، که دینت را برای آن خالص می گردانی . پس در بخشـی از شب و روز تن خود را خاص پرسـتش خـدا گردان و آنچه را به خدا نزدیکت کند به درستی به انجام رسان ، بی هیـچ کـاهش و نقصـان ، هر چنـد[تو را دشوار آیـد و تنت بفرسایـد] . و چون بـا مردمـان نمازگزاری چنان گزار که نه آنان را برمـانی و نـه نمـاز را ضـایع گردانی ، چه میـان مردم کسـی بـود که بیمـار است یـا حـاجتی دارد و گرفتـارست . من از رسـول خدا(ص)آنگاه که مرا به یمن فرستاد پرسیدم

با مردم چگونه نماز گزارم ؟ فرمود : «در حد توانایی ناتوانان آنان بگزار و بر مؤمنان رحمت آر . »

و پس از این همه ، فراوان خود را از رعیت خویش پنهان مکن که پنهان شدن والیان از رعیت نمونه ای است از تنگخوئی و کم اطلاعی در کارها ، و نهان شدن از رعیت ، والیان را از دانستن آنچه بر آنان پوشیده است باز دارد ، پس کار بزرگ نزد آنان خرد به شمار آید ، و کار خرد بزرگ نماید ، زیبازشت شود و زشت زیبا ، و باطل به لباس حق درآید . و همانا والی انسانی است که آنچه را مردم از او پوشیده دارند نداند ، و حق را نشانه ای نبود ، تا بدان راست از دروغ شناخته شود ، و تو به هر حال یکی از دو کس خواهی بود : یا مردی که نفس او در اجرای حق سخاوتمند است ، پس چرا خود را بپوشانی و حق واجبی را که بر عهده توست نرسانی ، یا کار نیکی را نکنی که کردن آن توانی ؟ یا به بازداشتن حق گرفتاری ، در این صورت مردمان به زودی خود را از درخواست از تو باز دارند چه از بخشش تو نومیدند[و چاره ندارند]با اینکه بیشتر نیازمندی مردمان بر تو رنجی ندارد ، چرا که شکایت از ستم است و عدالت خواستن یا در معاملتی انصاف جستن .

نیز والی را نزدیکان است و خویشاوندان ، که خوی برتری جستن دارند و گردن فرازی کردن ، و در معاملت انصاف را کمتر به کار بستن . ریشه ستم اینان را

با بریـدن اسـباب آن برآر و به هیـچ یک از اطرافیان و خویشاوندانت زمینی را به بخشـش وامگذار ، و مبادا در تو طمع کنند با بسـتن پیمانی که مجاور آنان را زیان رسانـد در بهره ای که از آب دارند ، یا کاری که باید با هم به انجام رسانند و رنج آن را بر عهده دیگران نهند ، پس بر آنان تنها گوارا افتد و عیب آن در دنیا و آخرت بر تو ماند .

و حق را از آن هر که بود بر عهده دار ، نزدیک یا دور ، و در این باره شکیبا باش و این شکیبایی را به حساب خدا]بگذار . هر چند این رفتار با خویشاوندان و اطرافیانت بود و عاقبت آن را با همه دشواری که دارد ، چشم دار ، که پایان آن پسندیده است و سـرانجامش فرخنـده .]و اگر رعیت بر تو گمـان سـتم برد ، عـذر خود را آشـکارا بـا آنـان در میـان گـذار ، و بـا این کار از بدگمانی شان درآر ، که بدین رفتار خود را به فرمان آورده باشی و با رعیت مدارا کرده و حاجت خویش را برآورده و رعیت را به راه راست واداشته .

و از صلحی که دشمن تو را بدان خواند ، و رضای خدا در آن بود ، روی متاب که آشتی ، سربازان تو را آسایش رساند . و از اندوههایت برهاند و شـهرهایت ایمن ماند . لیکن زنهار ! زنهار ! از دشمن خود پس از آشتی بپرهیز ! که بسا دشمن به نزدیکی گراید تا غفلتی یابد[و کمین خود بگشاید]پس دور اندیش شو ! و به راه

خوش گمانی مرو ، و اگر با دشمنت پیمانی نهادی و در ذمه خود او را امان دادی به عهد خویش وفا کن و آنچه را بر ذمه داری ادا ، و خود را چون سپری برابر پیمانت برپا ، چه مردم بر هیچ چیز از واجبهای خدا چون بزرگ شمردن وفای به عهد ، سخت هم داستان نباشند با همه هوای گونه گون که دارند ، و رأیهای مخالف یکدیگر که در میان آرند .

و مشرکان نیز جدا از مسلمانان وفای به عهد را میان خود لازم می شمردند ، چه زیان پایان ناگوار پیمان شکنی را بردند . پس در آنچه به عهده گرفته ای خیانت مکن و پیمانی را که بسته ای مشکن و دشمنت را که در پیمان توست مفریب که جز نادان بدبخت بر خدا دلیری نکند . و خدا پیمان و زینهار خود را امانی قرار داده ، و از در رحمت به بندگان ، رعایت آن را بر عهده همگان نهاده ، و چون حریمی استوارش ساخته تا در استواری آن بیارمند و رخت به پناه آن کشند . پس در پیمان نه خیانتی توان کرد ، و نه فریبی دارد ، و نه مکری پیش آورد ، و پیمانی مبند که آن را تأویلی توان کرد[یا رخنه ای در آن پدید آورد] . و چون پیمانت استوار شد و عهدت برقرار[راه خیانت مپوی و برای به هم زدنش خلاف معنی لفظ را مجوی ، و مبادا سختی پیمانی که بر عهده ات فتاده و عهد خدا آن را بر گردنت نهاده ، سر بردارد و تو را[به ناحق بر به هم زدن آن پیمان وا

دارد ، که شکیبایی کردنت در کار دشواری که گشایش آن را امیدواری ، و پایان نیکویی اش را در انتظار ، بهتر از مکری است که از کیفر آن ترسانی ، و این که خدا تو را چنان بازخواست کند که درخواست بخشش او را در دنیا و آخرتت نتوانی .

و بپرهیز از خونها ، و ریختن آن به ناروا ، که چیزی چون ریختن خون به ناحق آدمی را به کیفر نرساند ، و گناه را بزرگ نگرداند ، و نعمت را نبرد ، و رشته عمر را نبرد ، و خداوند سبحان روز رستاخیز نخستین داوری که میان بندگان کند در خونهایی باشد که از یکدیگر ریخته اند . پس حکومت خود را به ریختن خونی به حرام نیرومند مکن که خون به حرام ریختن قدرت را به ناتوانی و سستی کشاند ، بلکه دولت را از صاحب آن به دیگری بگرداند . و به کشتن به ناحق تو را نزد من و خدا عذری به کار نیاید چه در آن قصاص باید ، و اگر دچار خطا گشتی و تازیانه یا شمشیر یا دستت از فرمان برون شد و[چه در مشت زدن و بالاتر ، بیم کشتن است .]مبادا نخوت دولت تو را وادارد که خود را برتر دانی و خونهای کشته را به خاندانش نرسانی .

و بپرهیز از خود پسندیدن ، و به خود پسندی مطمئن بودن ، و ستایش را دوست داشتن که اینها همه از بهترین فرصتهای شیطان است تا بتازد ، و کرده نیکوکاران را نابود سازد .

و بپرهیز که با نیکی خود بر رعیت منت گذاری یا

آنچه را کرده ای بزرگ شماری یا آنان را وعده ای دهی و در وعده خلاف آری که منت نهادن ارج نیکی را ببرد و کار را بزرگ شمردن نور حق را خاموش گرداند ، و خلاف وعده خشم خدا و مردم را برانگیزاند . و خدای تعالی فرموده است : «بزرگ دشمنی است نزد خدا که بگویید و نکنید . »

و بپرهیز از شتاب در کارهایی که هنگام انجام آن نرسیده ، یا سستی در آن ، چون انجامش ممکن گردیده ، یا ستیزیدن در کارهایی که راه راست در آن ناپدیدار است ، یا سستی ورزیدن آنگاه که آشکار است . پس هر چیز را در جای آن بدار و هر کاری را به هنگام آن بگذار .

و بپرهیز از آنکه چیزی را به خود مخصوص داری که بهره همه مردم در آن یکسان است ، و از غفلت در آنچه بدان توجه باید ، و در دیده ها نمایان است . چه آن را که به ناروا ستده باشی از چنگ تو درآرند ، و به زودی پرده کارها از پیش دیده ات بردارند ، و داد از تو بستانند و به ستمدیده رسانند . به هنگام خشم خویشتندار باش و تندی و سرکشی میار و دست قهر پیش مدار و تیزی زبان بگذار ، و از این جمله خودداری کن ، با سخن ناسنجیده بر زبان نیاوردن ، و در قهر تأخیر کردن ، تا خشمت آرام شود و عنان اختیار به دستت آید ، و چنین قدرتی بر خود نیابی جز فراوان به یادآری که در راه بازگشت به سوی کردگاری . و بر

تـو واجب است به خـاطر داشـتن آنچه بر[والیـان پیش از تو رفته است ، از حکومت عـدلی که کرده انـد ، و سـنت نیکویی که نهاده انـد ، یا اثری که از پیامبر ما(ص)بجاست یا واجبی که در کتاب خـداست . پس اقتـدا کنی بـدانچه دیـدی ما بـدان رفتار کردیم ، و بکوشـی در پیروی آنچه در این عهـدنامه بر عهـده تـو نهـادیم . و من در آن حجت خود را بر تو اسـتوار داشـتم ، تا چون نفس تو خواهد در پی هوای خود رود ، تو را بهانه ای نبود .

و من از خدا می خواهم با رحمتی فراگیر که او راست ، و قدرت بزرگ او بر انجام هر گونه درخواست ، که من و تو را توفیق دهـد در آنچه خشـنودی او در آن بـود . از داشـتن عـذری آشـکار در پیشـگاه او و آفریـدگانش ، و گـذاردن نـام نیکـو میـان بنـدگانش و آثـار نیـک در شـهرها و تمامی نعمت و فراوانی کرامت ، و این که کار من و تو را به سـعادت به پایان رسانـد ، و شهادت نصـیبمان گرداند ، که ما آن را خواهانیم و درود بر فرستاده خدا و خاندان پاک و پاکیزه اش و سلام فراوان . و السلام » .

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا كسانى كه مى‌دانند و كسانى كه نمى‌دانند يكسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹